





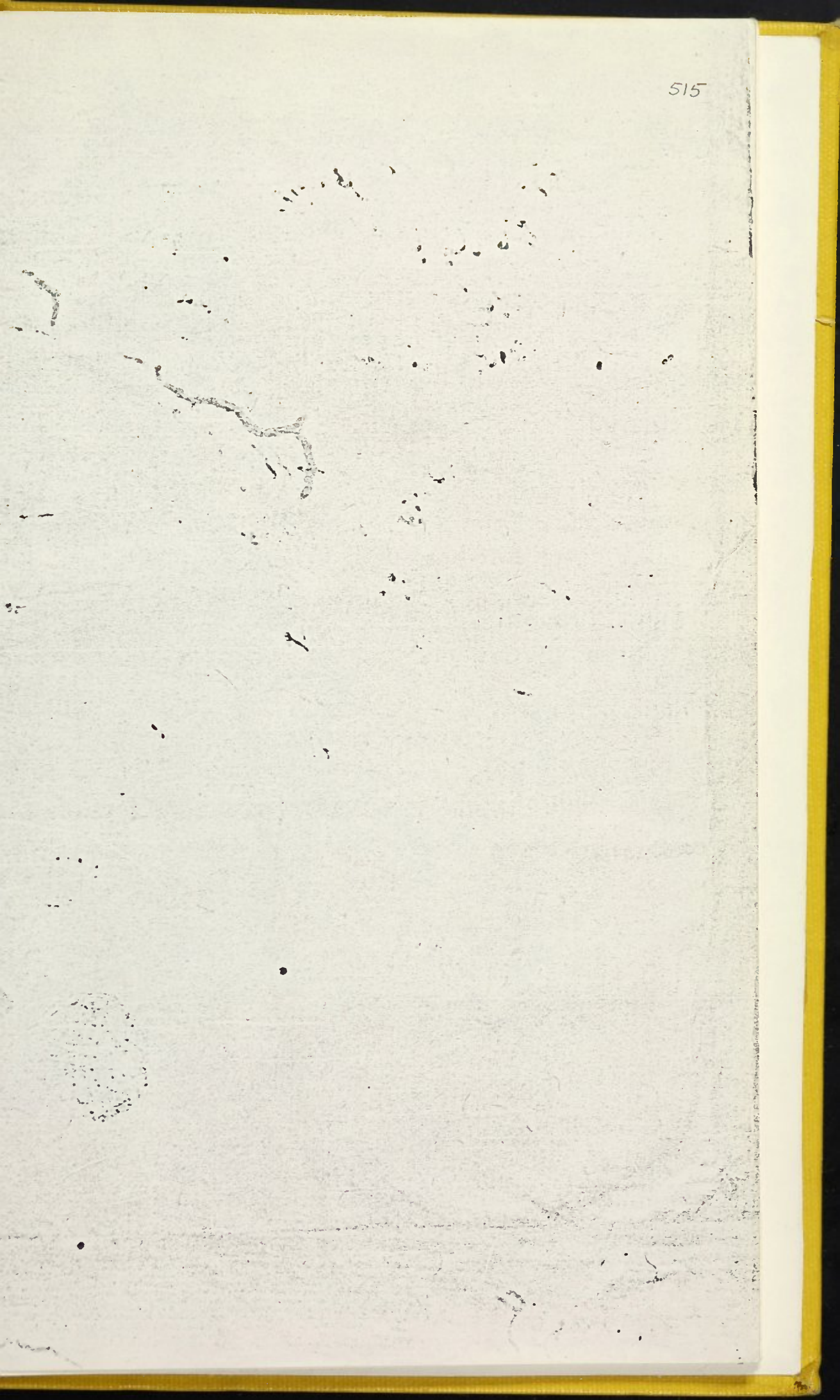
حوش میرزید اما شماره طرک است حق تعالی عدد حضرت محمد
 نازره بزبون بران حس که همین با این او را کرده است تا کام
 سلسله این روان خواهد کرد این فیض منقطع نیست بعد این صفت
 افتاده او را شماره در رند مستند خولیس رفو بساوند از خود رفته

و وقت دوست میسر یکر تو کوشی کرد که فدی بر تو ما
 هزار صنایع اگر قرار دو گویم قبول درگاه با جاه الله والحمد لله
 انما کس بقول این زمان عمر و بیای بنفتم هزار سال رسیده آن هفت
 هفت و هفت رسیده این بار حسین العین از سامع نزه الجیوه او ان
 و بی بد اول اندر بار عالم خرد او روزه ماه بعد الاخر بود اگال و امام
 بخدمت حق تعالی مقبول کرد انان با
 و اهل الامار و السلام

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶



(Faint handwritten text and bleed-through from the reverse side of the page)



در وقت بدست

همان یکی است

رسیده از هم دیده بدوار میدرخشند که نغمه زنده و نشینند
قد جانی تبص اللیل مشرا صفا عن العبار والنظر وکان کالکان
از کمره قطریه و لا تسلا عن الخیار بر کلمه الالهیه و الجویزه توانان
متلازمان فی الوجود و لا یتناهیان حکم معاد است در

تجلیات و کثوفات که بدین نور لحظه می شود آن صوة قدسی

نیت پاکست فاما بدین با این کمال عرب و درم

بار هون بتمام بندگی کربت و است ایستاد هون الف فاستور سکن و

متحرک متحرک سکن الرحمن بعد العرش استوار الاستواسی هذا نود و هتم ازین

جهت بود که دایم را که فرشته است متوج حاصل اروا در روح قبض

بردست او بر افتد او می رسد بار و در هر چه کس جواب میدهد عالم

آورد الزام میدهد کسی را اینبار و اولیا برست که بردست او الزام

نمود دست بعد که مومر میدهد اها صون روح و نظر فواج کابسات بردست

او افتاده برسد هر دو در هر خود یکبار زود دام که در تمام جهان بکند

خدا بر مانند در تمام عرکنار روی و برینست ای دایم را الزام فرشته

متوج را اقامت در دست داد از دست هیچکس لازم شدت مگر بردست

صوت مصطفی زین هفت غزه را بگفت بار کردم ره لوف دیده که با خود

غزه بر فاست دست کیندایع مطلوب فلنورد هم رفود تمام یاد یکریا

حاجت جواب در ان در لکان با فاه نلود که مجال که زمره اش با کرد

الزانی

از آنجمله ابو سعید ابو الخیر مریدان را وصی کرده بود در وقت نقل صوفی شام را
 بنی قضا کریم برسد و بر سر شاهجهان صواب مگوسد که با جواب شویدی همین
 بگویند که ما کتبه انم معتز ان ما کتسین رفتن اند از ایشان برسد ما بمنزله
 اکنون سبب شرح اسرار الالامرار که اسرار الالامرار است و باطنی همان حرفه است
 و در وقت مغلوب و سوزناز کونه بیان کنیم که این صفت قطره فرمودند مراد
 کار سازند و یاد کردند و در آنکه بیرون از ما فرموده است اینان بر سر
 نه افتد از رتبه رفتم سقیم و طبع نامستقیم خودمان معطیات کرم
 در دم افزان است اسرار الالامرار در حجب و تفتق و اسرار مانده اند
 از آنکه اصحاب انسان رفتم و اگر بیاید شود که هر که محبت و عرف
 طلب بدن و شنیدن بیان اسرار در دل کسی بحسد او قرص صفت
 رسالت که خیر الازون است ای بومنا هذا کسی را با ما از نش
 و اجتهاد نکند که احسن اسرار اگر کم عدم و از کون و سر در بطون
 وجود و عند شهور و صی ظهور ارد و صفت و طبع که محصور میان حال است
 سه میسیر الرجال انابطال ایشان بنما و در شنیده با آنکه در نظر ایشان
 جرح بگره حق نمی نمود و قابل و سماع همان صفت بود سیوم آنکه جن مردم
 از عالم لب و اضافات برتر میشود و بعالم و راه الورا بر میرود و
 نه در الهی محیط مینویس بر فک کل انما بر شرح با غیر سخنان عجب و غریب
 ظاهر میگردد قضا بر دست نه فایز و کون صفت در اریسلمان
 در آن موفض جبار محوش بود ای محوش محوش است و کون محوش کون

عنه المدان انون نقل صفت راته بشنو صفت قبط مینو کایه

که صفت صفت

صکم هو ابیاد و اولیاء کمل افرا

می شود پرو از ایشان از فواه بی اذن ایشان کار کنج ح ایشان

صفات اند و تو منظر صفت القابغ بر اعظیم ایشان تا فرق میان عوا

فواص بازند

یا محمد در شرح خدای تو اور در مندرت ایر محمد

که شکر ملک الموت اند

اول ملک الموت که سبب آنکه تا هم بداند انانیه لا نرد و انانیه لا تخرج

منه الاضص ما القواص و العوامس باره عالم احصلد و کطل از میان رفته

در کویت عاشقان جهان به همد کابی ملک الموت نگردد

اه از و کام محمد در ان وقت حاصل می شود بر کلم کما

تعبیون کو قون تبسئون و تمشرون

عالم

که در اول لب دندان من است آن

که باره انار آید در وقت آن بهار آید منار کم کر کم از م او که کنایه

و بسبب است بر اینه الریض او در منزه و انر من در و در آید او ش

و هم صورت او در عاشق موقوف موقوف عاشق کرد در حکم حقیق لفظ

عشق است در و بهوش برنده و از کمال دو و ونده لوف

در دین

و برد قلبی مسوع فوجدت بردناتی قلبی خواندم
دردی که من از خلق تو دارم حاصل دلدارم و من در آنم و در
از خانه خوش

پس سوت راستی است من و مال فراوان
ولذة نوق

عجابه از گرفتاران که مودع است که این اجل من
و بگو اعطاء صیوة ابد است و ذوق سرمد
و ضیاء

بجای است و امانت نمانده خود نام نوشید
در

ایست سخت از که سخت گزند و سخت شبیلید و کمال
گرفت جابری صیدن شد بار نام ابراز از رو کمال و بار و عاشر رجوع باطل

خود کردیم از این جهت صفت قبط در وقت نقل فرمودم که گفت همین
زمان بگو بنده مرا با فدا بر تعالی شکست بر او که بر اعمال آن بنور

نزدیکتر ه نو نور روشن شدن خود که جمال
و آن داو که گاه اعتنا و از روی نشود مرا عجب معاصر افق العصر

بطلوایا بر کلمه کافلت به دست
الجمال و الجلال تا بنسبت ذات تمام و کمال بود در جا حقیقه هر دو صفت

سوره کتب قوسن او این را جلوه داد و یکی در یکی

اینست و دیگر در کتب معتبره اینست که در آیات و تفسیر
یعنی

نه لفظی معنی هم عالم و روح و جان هم آر میبان و آدم جز محمد نیست نامهم
و الخلق معنی همین است پس هر چه امر بر وقت هم است ارود انظماست

مگر اهل تفسیر گفته اند عوذب الله اناس کثیرین گفتند که در آیات
گفته است که در کتب معتبره اینست که در آیات و تفسیر

اعوذ بکلمه حق تعالی این کلمات است اعوذ بکلمه حق تعالی
که در کتب معتبره اینست که در آیات و تفسیر

مقام خاص است که باریه مقام جمع الجمع انوار صدمه است اکنون معسر شود
ماور بود از آنکه

نیت نیت است نمود و در هر وقت نیت نیت نشود اول ممکن الوجود است
ثانی واجب الوجود عین معنی جمع الجمع است اگر اندانی و با بگو

و با اول جمع و دوم جمع الجمع بر یکم جاز طلاله جلاله
لطفاً قدره لطفه بیانات بیانات بعین فهم این مقام از عقل مردم

دور است فهم ایشان هم ضایل و وهم است و این سخن صقیقه است
و در کتب معتبره اینست که در آیات و تفسیر

و باطنی است محو است محیط هو الطاهر هو الباطن هو است اکنون بدانند
مگر اهل تفسیر گفته اند عوذب الله اناس کثیرین گفتند که در آیات

مگر اهل تفسیر گفته اند عوذب الله اناس کثیرین گفتند که در آیات
گفته است که در کتب معتبره اینست که در آیات و تفسیر

الصفات المحمدية اكرم دروهم صفات حميده كحج بهما
سبب

این حیوة و جلوه ساراں وجه است که در منزه الیه است
که در شیء ها که آتا وجه

محمد است محمد است محمد است محمد است
البان العبادی و توحید الالهی و صف الالهی

نمایه بارگشتن سوره ایه و بودن سر در نهانیه لصفه
نمایه است

نمایه بیدارگی کند
بر حکم اول الفکر از العمل و آخر

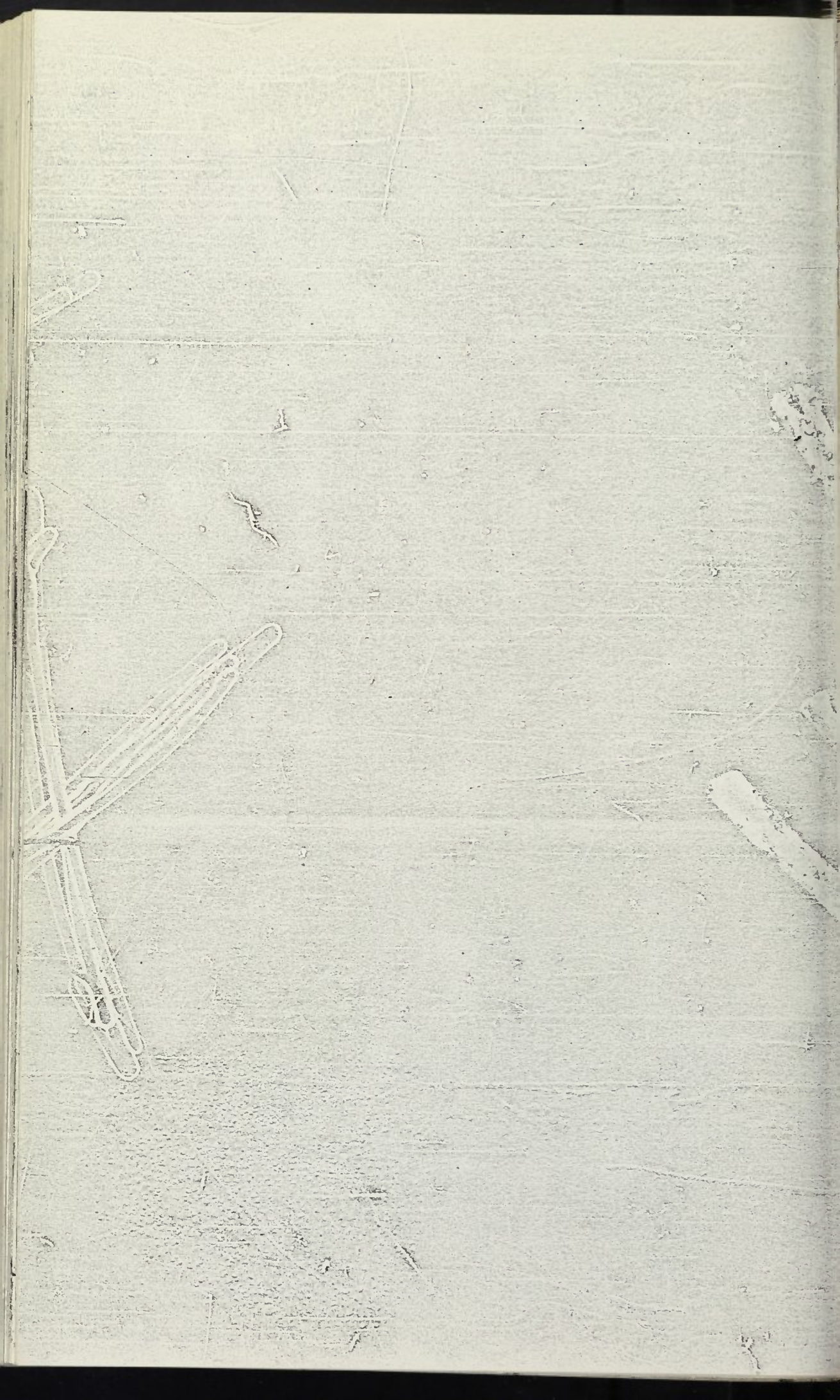
العمل اول الفکر
و ما که صفه ساقیه اند بر این

در درجات
بفتح مرتبه رسیدن ابراهیم تمام شد

حکم اول مطلق است نور و کدک جعلناکم
البسیکه هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن هم محمد دارو روح

در و تشو و انما من الله و الملق من محمد خوان بافغان و بهمان
از حکایت ریدو ع و بان لا هو الا هو هم این است هم آهن و ترون این است آن

این فرسده زمان و نظام جهان و لفر او ان کردیلا و برهان







اینست و دیگر... این وجه معنوی است

نه نظریه معنی عالم و روح و جان هم آرسمان و آدم جز محمد نیست نامهم
و الخلق معنی همین است پس هر چه امر بر وقت هم است درود نظر است

همانکه اهل تشبیه گفته اند... بنام میگویم بتوارتو

اعوذ بیک شرف عفاک... اعوذ بر خدا که کسی در

مقام حاضر است که بهایه مقام جمع الجمع انوار صدمه است اکنون معسر شو

نیت نیت نیت شود و هر وقت هست نیت نشود اول ممکن الوجود است

ثانی واجب الوجود عن معنی جمع الجمع است اگر اندانی و با کبر

دوره نیت نیت لطف... و با اول جمع و دوم جمع الجمع بر حکم جلاله جلاله جلاله

دور است فهم از ان هم ضیال و وهم است و این سخن صمیم است

و باطن فرم گوشت محیط هو الطاهر و هو الباطن هو است اکنون بدین

اکم در و هم صفات جمیده کج باشد

سبب کس برده از همه نیکو

این حیوة و جلوه سالان و چه است که بر منزه ال بر است

در شایه ها که آتا وجه **محمد محمد طاعت ذرت و صفات و افعال است**

محمد است محمد است محمد است محمد است

نمایه بار کنش موریدانیه و بودن مرد در نهایت بصفت بر کسان

نمایه است **بر حکم اول مافلق اسم نور**

نمایه بدایه یکی کند **است اند**

بر حکم اول الفکر اخرا العمل و اخر

العمل اول الفکر

و ما ک صفی ساقه اند بر ارباب

در درجات **بفتم مرتبه رسید دایره تمام شد**

باصحبه بنده محمد امین

حکم اول مافلق اسم نور و کدر که جعلنا کم اسمی وسطا و تم

البسیکه هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن همی محمد دار و روح

در و تشو و انا من اسم و الملق من همی محمد ضوان بافغان و بهمان

از حکایت ریدو عجم و بان لا هو الا هو هم این است هم آهن و تونه این است آن

این در زمان و نظام جهان و لفر او ان کرد لیل و برهان

بدرستی که مانند عیسی ز زلفدار مانند خلقی نهفته آدم است از آنکه از بندترین
افزیدارم را از خاک بس کف بائس او باشد
مادر و پدر از نور محمد است که به دم جا بر سیده از عیسی اظهار قدرت و بعضی
علم که از مادر است نه از پدر و دیگر مخلوقات هم بقدره هم کفایت
این در قدرت او تعالی عجیب و غریب است آدم را بنده مادر و پدر از پدر
کسی را بنده از فرزند هم عجیب و هوشور علم و این اسان روح از آن کفایت
از آنکه روح این است و کلمه است

و ان شایع محمدا است
کج کلمه دو ضرفه است

فحیله عیسی از فرزند
بعضی در محض نوزم منسک کلمه اختلوا مرا خود میدانند
از این مستحق میگویند زانچه همین است که بنده بین عالم میکند
بدرستی که محض ظهور قدرت هم حکما آدم

ما بنده نیز با در مریضه کنشکی فردی است
در سینه این کلمه بعد از آنکه در خود فرود آید
زندگی بود از فایده سلو در باره این کلمه از آنکه

نار و صفایا مادی و تعالی این صفات ازلی ابدی را میسر است و در کم

رعایه ال اهل مستی شد
انسان صفت میکند اینها را از خود میداند که در صورت گشتن
و کرده با این سوره که گویند در دست و سینه است
فرود آید از زمین آسمانی با نفاذ کلمات و در کمال است و در هر روز
است و در روزی که فرود آید از آسمانی که می دهد و در دست

چشمه رود و این صفت بی آدم میوه است و معنی گیوه زر که از صفات
حقیقی است و این که در الهیوه قرار دارد که آدم متصف است

او گفت ای این کلام که از آسمان میسر است از اهل است
باز در مشهور است که در آیه او بود و این صفت که آن است
او بود تعالی الی ان شاء الله و بتشخیص آنکه خواهد دانند که

صفت باطنی است و او را در هر روز در هر روز در هر روز
صفت باطنی در هر روز و مخزون

و بهمان
گفته که در هر روز در هر روز در هر روز
بنا بر این که در هر روز در هر روز در هر روز
نام آن در هر روز در هر روز در هر روز

از فطن فیرا و لاس الغنجه
خارجی رود در هر روز که در کتب سکون افتاد است

صفحات

از یاد نه برفت الامدیست دوست که برار میکنم گانه در دمنه الحقیقم علی الحقیقم
و فرمایند عیالیه و ما زان البصر و ما طوفان هین است هم ازین جهت علم را بعضی
از صفات اصافی در استر انده صقیف

S. 115

سیدنا علی علیه السلام در حدیثی فرموده است که هر کس در راه حق
شخصی را بکشد یا در راه حق کسی را بکشد

انسان از ترس مخلوق و مخلوق و تقاضای
در قول او تعالی فرموده است که هر کس در راه حق
شخصی را بکشد یا در راه حق کسی را بکشد

در هر کس است نه بترس او تعالی
و شرا از اراده اوست و قضاء او

در بسکلی او در هر قل و کز و حق و رطل و در هر کز و طلسم و تبر و شخص
موجود است که توام هم بدوست ملک طاهر و باطن هر شیء است

ملا

چند کلمه از این است که هر کس در راه حق
شخصی را بکشد یا در راه حق کسی را بکشد

که او محبت با خداوند دارد و اگر کسی در راه حق
شخصی را بکشد یا در راه حق کسی را بکشد

در این میسود جانور زنده

ماذن خدای تعالی را که بخواهد و بخواهد
 بزرگترین نام در مسجود خود
 باید و همچنان تا بیدار می شود معجزه دیگر بشود فرغانه سیصد و هفتاد بار را بگوید
 بنام میجویم باکم معصوم است تا بیدار می شود که با وجود عصمت و مجوسه او نماند
 ما را طریق اولی که در رسالت الهی و تعالی کنیم ما بیدار و در کار صبح دم بماند
 و بصاحب ظهور و استود وجود که وجودش و هم موجود است فریضه را مطلق
 از هر چه مخلوقات هم مخلوقی نیست که در یک ازین و در هر یک ما کلمه غلبه است
 و اگر نه قوام آن پس نباشد از آنکه نور صرف جز ذات بار تعالی نیست از صفت
 بصفه ماهی یک را علیا و معاد دیگر صاف سر اول استعد از طاعت و
 حیوانات است تا نظر بر آن زانکه کجای نورانی است اعظم از حجاب ظلال
 بلکه دوم در هر غایتی از او قب است استعد از سر است اول را مقدم
 کرد اگر ترتیب بعکس آن بود بنا بر این که رسول ما مجذوب ساکت است از آن پس
 میر آید پس مقتضای مقام همین بود که فی را مقدم کند که حجاب اعظم است که از آن
 در گذشته باشد ازین حجاب ظاهر را در گذشته مشکل است خصوصاً بیکر را
 اکنون و نیت غیره روحی را استعد و معصیت روحی است
 از آن تعالی بدان که استعد از در انسان ندارد بیان و کلام است و نیت
 و در هر وقت که صورتی که عباد از روح و گوشت است که با حجاب است
 در هر وقت که نیت که در نیت و نیت در آن است
 فی ما فیها را ایضا معاصف بصفت او تعالی است قدید ذاتا

در کتب علم السلام در بیان شیخانی و نیز بر صورت داری و کمال در بیان
 در اسباب حکم قول سرور عفاست و دردت ان لم است صغیر است
 امریه الکر و اول دلائل درین محل صفت رسالت است و او مجذوب است
 است بر حکم سرور و حکم هم ازین جهت اینها بدعا فواستند که اگر ما مقام
 محمد با صلا بندهن باری سمعوه اللهم اعلت من انتم محمد و صفت رسالت
 با انکه میداند که این مقام عطاء باری است و از کربان نند که بخشید خود را
 باز ستاند با هم در نفس اوقات فهمین دعاء میکند اهد الی المستقیم
 من المول فله کل من سکوا اب در گاه میدارد بقط اهد ما دعاء میکند
 فیکوید مسا اگر در دهانت اما خود را درین موصوفیندار که سرایش ازین
 هدایه نموده است و محبوب خوانده است میداند اکنون با حاج و عجز و اضطرار
 و انکار منجی احم که این هدایه فاضله عطاء فواست تا تعلیم است باشد و بطریق
 خود شنید بد آنکه منینم عطاء فواست در بیان خود را در جواب
 و جواب در دیاست
 کامل مکل که روتی که در ادعوی آنهاست و فاضله فواست
 در جواب متناقض و جاز دانسته اند فاما ما در دستم صحابین قواب عین بهار
 است در قواب و مدار یکنده و دنیا و اخره بهم گشته روا باشد که در دست
 هم بدین حکم بنامه چشم ظاهر الساب حکم المسبوع و انبیاء دیگر نیند در
 در دنیا و امتان ایشان هم نیند در دنیا و کور در دنیا و کور

فتاوی

منه اولها این افرها همچو بارانست که دست برینش اول اولت است یا افرها

اول غیث انبات که افر غیث تکمیل کرد آن غیث اید او این غیث

را که افرها در طلب کوه دست بر بستند که با این غیث است

و نجات کار تا یکی است هرگز با این کار وینا کسید و با مرد در اول

وافر نیز اندک چیز است اینها خوف قطعی مسان سکک مجذوب سکک

فوق نمیکند میگوید مرد و یکی است از آنکه مرد و میاند و در بابت

مرد و بر ایند اما اناسور با خود اتم متورنخواه فزون است بدون ثبت

و قائم البیت بر این واضح است برضه افر بر کم جنه الترو و قرینا

تمام اینست نفع العاد جمع غافل که اینها باز به این غیث است

و المعصوم و قوم معلوب کما باله زور که در نوم دعول است و از

خود رفتن کار و بیخفت است نظایر مویان بر اینها بر بعضی

نویسند که قوم ایشان را بر اندازند خودیم و بر بابت کوه

کار ایشان کشف و بیخفته و اینهمه و اینهمه است که از او اتم

کوبند بدان بر این باشد که هر طرف بر طرف دیگر است

بسیار از آنکه بیاید فغانا مندا زهوا یا احد با از انو الفان و الفان

فزانند اول حال نویسد ان اجات باشد که افر حال است

فانتر بر اینست و در دستند و ایستاد بر سا و خود

بیت الزمان باشد در شکست او و کارنده را

را و اینها مکتوبه و کم نیز نمودن خود و فغانا است و اینها

ابوالخیر

راه غایب مرا بر راه است

في الحق الحقيق والمزج مع الاسلام الحجازي

بأن در راه ششوی من الله یعنی در آمدن در کفر صقیق و نور سیاه که آن

نور ذات است در راه هم انوار است نمایه نمایه صفا که ایک سیاه افرین

الوارت مخمض مقام ذات افرین مقامات است بر حکم مازاع البعوض

طی درون شدن از اسلام محارب در کفر میان فتن است که از انحراف

روند و ایران از و در می آیند و این که نظر نگیز محرم بر حکم مازاع البعوض

مگر کفر کسی برده ملا است تا سوت ملکوت جبروت در راه این که برده

لا هوت است اینجا نظر باید کرد که بعد این کلمات را هم در کتب

صغر هذه الكلمات العالم بوجه بیاید و این کلمات را هم در کتب

را بنده این کلمات بوی عیسا کفر بر سانه بران چند نیک چهار اسرار

قافض عن القضاة میفرماید دانم شرح دو وار کلمات بخشید و اگر نه محو او

سنگ را آمد بر مجلس بود پس بندک فواج محمود غیر الدر معراج و یا

و بر رگان دین خافر نودند صفت قبط این کلمات خوانند و بان از ابالما

سوس علماء کفنه قافض را هم گویم علم اللعنه خدمت قافض عبد المقدر فرمود

رکم علماء ممدین است یا بیقظ و تحفظ نه علمه ما علمه بگویند بندک فواج فرمودند

سخنهای ایشان هم با ایشان بگذارید هم دانیم چه کفنه بر غیره بیرون

روید بعد زمانه که ایشان رفتند میان آن بر حضرت قطیبه فرمودند بهین
 این سخنان در آن زمان که منم نمیکرد درین وقت خودم توان گفتم
 مبارک حضرت قطیبه درین دیار قدم نهد و احسب اسرار الجار مبطن ماند
 الحمد لله مرهدها انا له او ما کنی نهد بر او ان هذانا ابره کنون نانش بطول
 دیگر بنوا از آن حضرت از جمله دیگر معنی

و از جمله دیگر درین وقت خودم توان گفتم
 بر اریقت بایه و علم بر حق و اگر نه ما که بائند از محقق

بر اریقت بایه و علم بر حق و اگر نه ما که بائند از محقق
 مرا سید اجل که خواند کاف و ابراهیم کندی را
 بنور فروغی مسلمان خواند منس به مکافات در و غیر از این چه دروغ

در این وقت خودم توان گفتم
 از آن حضرت از جمله دیگر معنی

از اول بزرگ تر
 برو کوان

تا آنکه تمام شود عمر دنیا بکم تا به بیرو و مید و بر شد نیست با دایم فلقاه
 و لازوال کمک که نوصفتو عباره ازین ستر تا بردا ابره سارند نیز معنی
 بنو کافر عن القضاة

ار وقت نما بود اول و حالش فرو کرد فرقه بود که ل مع اسه وقت
 تا یغنی قم ملک متوب و لایست سلسله اشاره بدوست هر روز

اقامه نیز بر او بر در مایه شد و از صد رسال بایه شد ازین کفر انحراف
 که ام کو با برید که از بد بر ایند و نیز

از کرم متعلق بصورت است
 متعلق بمن است و موت حقیق در دنیا ممکن است
 بر کرم موت اقبل آن موتی از آنکه رسول الله حکیم است و حکیم از محال ننگه از کرم
 عبت است و الحکم لا یعبت صبا کرم فرمود
 معارف مشهور در کرم که از صورت ظهور کرم حقیق است معارف
 در بیان نمودن خود فاعله قیامه درست تر شود از انچه می نامند
 ما تواتر است و کرم بعد از مرگ بر ویان نظر الیه است کرم
 و در این جنبه از این انچه از این موت طبیع است
 یعنی کرم بخوابد برینده مرده را کرم بر زمین برود کرم برینده بر این فحاش را
 این کینه بدر امید المومنین لا بکر است
 کرم این موت حقیق است نه طبیع
 کرم در ملکوت الحیوات غنیمت بود مرگ در دنیا در ملکوت امکان است
 کرم زاده شود دوبار و ماده دو است و ماده کرم در این موت
 و آن موت حقیق است فواج
 یعنی حیوة ابدی فواج بعد آن موت
 بنا شد مدار بالعلم حیالم میت ابدی از این جنبه در این موت

یعنی محوت حقیقی که آن فنا نفس و بقا وصف است که بهشت

نامنداری چون

این قیامت است که در حدیث است

فقد قامت قیامت

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

یعنی فعل است که در حدیث است

وکند که العکس صحیح است گفتند باریک اول اند ما هم موت را دوست بینه ابریم حال
 ما چه باشد فرمود این در وقت نزع است چون مومن را مقام او در بهشت
 بنمایند و او بنویسند و بنحیل ترید از بس که کشد بیافلا هم باشد و مقام
 خود رسد و کند که گافرا مقام او در دوزخ بنمایند و او میرسد موت
 را دشمن میدارند که در آن دوزخ افتد فلکیم فرمود که از انبیا و اولاد
 شریفان و غیره این زمان و البقر اول منزل منزه است از آفت و
 از منزل منزه است از آفت و غیره این زمان و البقر اول منزل منزه است از آفت و
 گوئی است از کوه که او در دوزخ و بقر اول منزل است از منزه آفت و اگر
 منزل است از منزه دینا درین روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
 از میان او در دوزخ و در میان خود است و از آن در دوزخ و در میان خود است
 شود و ششیم از آن آفت و معلوم کرد که از آنکه او منزل است منزه است
 آفت و از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 محقق است که در میان زمان و با یکدیگر پیوسته است و در میان خود است
 از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 این برده را بعد از حجاب که حجاب است و در میان خود است و در میان خود است
 انکار کرد در آن معجز روی حال خود بنمایند و از آنکه خود بر روی
 که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 با آنکه و غنیمت است از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 هم بود و بگویند از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه

و قطع طریق و این است نه بنه دونه درین راه کرد رضا انبوه صحیح و
نار و ملایک کنده و کوه بلند عمو و درین راه با بانا کردمان و مار است
و الجب من الشکر یقینون النصف و نصفی نفس العبد و کعب از

مردمان که قبول میکنند بند را و درها سرد و دراز میکند
و میگوید که سخت و دراز و دراز و میگوید و حق باست
و الامریع ما انت علی قول منارة کار باز کرد و هم ان جنر ح توبس

و مع زکاتهم الارض و با این هم باز گشت نمیکند از راه کن
بمستم الی الرض و میگرد هم کس از ایشان سوره صوع بر راه صوف
خیزد است نه با این نیز دور است این از از حق

این این ترا امتحان است سخت و هلاک است سخت
این بر بنی است بزرگ میگوید همین مرد
ما کردید بر ارج در سافز است درین راه

رین است همواره از انبیا که در است راه انبیا و اولیا است
الغیب و السلام و درین راه در این و سلامت است
والحیر و درین راه فراغ خاطر و کلامه است از هلاک است

اجاره درین ده ایما روان است
الشمس و در فضاں بر بار سنگ
زفت مگر رفت درین راه است مگر که بخند رسید و فباز گشت امید خود را
نه که در عین امان با ان بهم باز نمیکردند بره است اما ه انوس

و طرار افوس برهان این مرد ایستاده براه راست و
 بند دهنده نه یک افوس که مردم هزار بار افوس نه یک درع که
 دم هزار بار درع هم طریقی اما افوس است اما سبب نماند راه این
 را انگر رفتن دیکس از س دوراه *باید آفریم که طریقی با موافق اول*
 کینه بقیع طبع بشر *باید سبب السلام المومنان علیهم السلام*
 یا رود براه راست و سلام رساننده بطلب اصل که آن راه ذات صرف است
 بر کلم کاران البیرو و ما طیف *باید طریقی از سبب انوار انوار*
 تنها و کندن سماکت دلوار راست بلکه دشوار است *باید انوار*
 قیامه صفا این کبره کلمه باز به طبع *باید طریقی* بلکه در شکفت آورد
 این کار این مرد را او در ماند *باید* اول فریاد از فراق ذات و
 دوم از فراق صفات و سوم از فراق افعال که این مرد و بدون ذات
 خلاص از فراق ذات نه دهند و حراط مستقیم نشوند صفا که فرسود
باید انوار ارباب خدا را هفتاد کار را است و در است
 بنات برد و با آنکه معنی باشد بنیاده تا حق تعالی ببرد مقام برساند *باید*
 و طریقت و صیقه نفس و دل و دفع با ذات و ضم و فعل و لاموت و بلکوت
 و ناسوت هم از این بخت هفت و طریقی بر ارضاء و خاص این بر لغو
 می نمانند و میدارند دفع بلیات و قضاء حاجات مینه
 ۱۱۴

S. 114

دوزخیان را که ضمیمه با عالم حق در صفا و لطافت اند ایشان در یاد او با شنید و
 بهشتیان که با او تعالی جنبه تا و نسبت خاص دارند از ایشان چون فراموش کنند
 و پند دوزخیان در عتاب حق از عتاب بادشمن هم باشد بار دست هم باشد و صف
 تعالی با تفراد روز قیامت بعد رضوا هم که من شمار که دیبانه دم از خوار و امانت نبود
 بلکه خیره شام بود این زمان بروید در بهشت هر در که خواه پس عدد رضوا که من فریاد
 سنان باشد صانع در حدیث است که اگر اهل الجنة القواء امتی به مخلوق الجنة
 قبل الاغنیاء یبصر یوم وهو خمسمائة سنة من الدنيا هم از می بر زرگ گفت
 انی احب المرء علی السقیم از سر ایام و در حدیث که کسی در روز قیامت
 نظر اکیان روی خوبت چون در یک نگاه کند در روز قیامت
 بیزد "زیب است تفاوت نشانی ما از تفاوت در نشانی عالم
 ظاهر است ای جهان در روی صفت خود که در آرزوی بند زار
 که از ایما که و است و امیر المؤمنین در روی او نظاره جلال که کلایه
 نیز شرح یافته که از ایما که اوست همان داد همان بهشتی است
 صورت نور انوار است این نور از و آن نور است که در آن نور
 یکم در پیش ساخت پس در آن است در آن صفة جلال و قدر خود دیدیم
 جهان خود همیشه بخوبی نظاره کرد و جهان است چنین در نظاره و بیاد کرد
 خود عاشق خود و خود معشوق خود شد پس یارب که دار ایشان است
 پرست از که در حق خود پس از من بر رحمت و ایت معشوق است و
 بت پرست عاشق و ایشان را امور زینند و در صفت مرد و یکی است

عارف و معروف بعبث نیکیت اکم خدا را بشناسد خداست

مستقیم نفسی است و در این دنیا است

پس او رقیب است پیش از حساب و کتاب و هر که دوری است بداند که در دنیا است

و بهتر است که در این دنیا در محبت روحها شکر نماست که شکر کند

وصف در صف زده در زیر فلک و آسمان بیما صون از چهار در را می بیند ارواح

می آیند میان فوایدش بوی میکنند حال که اسب هم کرده خود بیرون است

تن موند که شام الجبل عارف است و با او است

همین معناست با او بدان عارف جمع می شوند و حال بگردد بگرد و اگر ز جدا

میرود و او رفته اکنون معنی صفتش شود که عارف است که می بیند

و نزدیکی و دوری

و کافر است

و کافر است

ای اکم بر همه کل را دو از کربش که در رک و بی چشم است

و اما این دو بین از فضا نفسی است نفس را بگردد تا بینش را از راه

کند و اما این تنها بخیرند و بنده گان از آنم شد و گان از ظاهر نفسی

صون اهل رفت و عی که کند ضعیف بنده موصوف مستور بماند

و از این صفت از آنست که از آنم در خود کز است همی نفس نظر است

و هم بگردد و از آنست که از آنم در خود کز است همی نفس نظر است

نیک و فواید او بنده ضعیف کاطر و تمام بر حکم کالی که در ذات اوست و اما از

نمودار که هر از دراز این بر ابراقاب دارد در هیچ باب و هر از در هر نامه
جز یکی در یکی همان یکی باشد تقیید ما و احد و بعضی بعضی بعضی بعضی
تنوع صفات و کثیر اما تعدد افعال ذات کثیر المتعال را متکثر و متعدد
نکردند بارهاست به عالم بدل کرد جام به دل کرد و بار بر آمد
منطقه و فرض و اح از فراه و هر یک فرد

و اسفله در ان مؤانده است و هم قشر قشر است حکم فرمود

باین است که بید قده است باطن در شیر
اندر

اب داده اند از یک آب اشاره بعرف ذات است و تفصیل و زیادت بعضی
بر بعضی در مژه اشاره بتنوع صفات است

سبحان الله که هر یک کسب کارها در این دنیا
بنام خود کرد که انرا انبیا بدانند و عیاشی هوسیان تحم و بکر و او آوازند

فالبیحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث اسواج وانهار از کثیر امواج
در بار امتکثر نکردند

دیار دین مسلم از کسب در محیف نشکر بر لوح و صورت
نقش جز نشی صورت نگار از التوجه اسقاط الاضافات است لب

و اضافات بنسبت است هم نیک و بد و هوام خیر و شر را بار گشت بد و تعالی
العلم نطق کثیر الجمل اصوع و حروف و کلمات و حمل و مقایده بنقطه است

هر چه را که میجوید است چنانکه فرمودند و از این است که
 از آنکه هر افعال است و ما ضعیف است و موضوعی است و هر چه را که
 صفت است و وضع است و اینها که بر این است در احوال است که این احوال
 بحسب مظاهر و احکام است نه بذات و صفات و افعال سبحان نه لا یتنبه
 ولا فی صفاته و لا فی اسمائه یکدیگر و الا کو ان فی صفات فصلها بعضهم
 علی بعضها همین است سبحان است و از آنکه هر چه را که
 در احوال است و وضع است و اینها که بر این است در احوال است که این احوال
 و اما و افعال مستعد و ذات واحد و کل اینها که در احوال است
 اوصاف و اسما و افعال بدان جمال متعال میمانند و بر وحدانیت او دلیل
 نفع کل نفس را این است که عیاضه واحد و در این است که در احوال است
 و اگر دوش را او افزید و قابل سوختی او کرد آتش او گاست و ثقیل
 آتش و سوختی در آن او افزید و مار و فریاد و الم او افزیدس تو کی و صحنه
 بدان و بوز اینها که در احوال است که در احوال است که در احوال است
 راه انانیت و انانیت را چون با بر این است که در احوال است که در احوال است
 تغییر صورت و حیوة بر عوارض که در احوال است که در احوال است که در احوال است
 او نه در و بهیست همانند فریاد و ثقیل و حملوا مشغول است که او فریاد
 کرده است و یوانم خود کلام برودن از آنجا که فریاد را که آن در احوال است
 و در بار این حرف دارد بر این است که در احوال است که در احوال است (ما)

تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است
و مغز پوست و غلاف و اینین ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
در صقیق او را وجود نه از انکه قائم بذات بود چنانکه فرمود ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
پس در صقیق همان تو بود کسک ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
صلوات استم از انکه تمیخ صلا متدیجی حال است که مرد و لازم مفرود انه حکم فرمود
تسبیح بیان در نزد ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
محور و مسکن و مسجع و منظر صد عالم است و اگر نه ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
ببر را کسک در صورت کسک اری کسک صد فان در لطیف بود ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
مغز و این کسک است ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
کسک از انکه در فرا است عجب اینست که نه و اصل سر کرد ان از انکه ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
را بهمانیر میدان و غایر هویدان از انکه از لیا به است ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
دور نماید و غنیه که بر می شود ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
سخن نایان ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
انیر ابواب و فضول ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
که وصول کسک حقیق از محالات است ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
جو دیگر سافود را هم اند زند دمان ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
و ناگفته ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}
همیست بود که حضرت رساله هر روز ^{تو را از جهت کسک حلووات اری علیہ بر حکم عالم جلالت کن ثبت دیگر است}

بر حکم سلطنت بی و مقتضای مقام که بنهایت رسیدم باز حوس با معان میدید در باب دیگر
 قضا در دیگر بر کتر است پس آمد از آن توبه کرد که نهایت دانستم بود و قول منصف
 صلاح از هک عا بود که الحقت دن هجره مع است س او تعابر را از آن بر زبید
 اری الوهیز و عبودیه توانان انه نه او را نهایت نه این را غایت که نه دن دیگر
 متصوره از انیم از یک دن و یک خم و یک مال شراب ظهور فورده مناس و کشند
 و با یکدیگر کنار گرفته و صورت اتحاد اصناف و افزونه و بر ک صفتها ساز کشند

S. 112 112

لا و الا هر دو در برابر است با ک کشند گفت دیگر تیر
 تیرا گوشت خورد خورد بنده خود را خورد بنده خود را خورد بنده خود را خورد بنده خود را خورد
 تا کس حال او در این مشاهده شود و حال خود را در آن مگر غیبان و بی خود
 عالم خود است این اشاره بمقتضای صفت ظهور و سلطنت عالم شود که است صفت
 سلطنت خود منجابه و نظایر و قوال بل تخلف صاکم صفت ص و جمال که در شخیر است
 بغیر نمودن و دیگر کردن غیر مانده صاکم فرمود و این صفت است اول جمال و نوع جمال
 و اصناف جلال و ابصار قدر و غضب و کمال و انوار و از قوه نبی و از
 چهره کون و سرداب بطون بصمی ظهور و صوا ک شود دلور
 ذات و صفات و افعال در این مورد بود ابره اصدیه و واحدیه
 ذات و صفات و افعال و لاهوت و جبروت و ناهوت
 و شکوت و این مقامات سلوک و وصول علم البقیع علی البقیع
 حق البقیع حق الحقیقه و حقیقه الحق و حق الحقیقه هفت اصناف صفات
 و هشتم ذات و قوال و معاکر و مشاهیر

در این کتاب از او است که در این کتاب در این کتاب
 هر چه در این کتاب است در این کتاب است
 همان بیان ما که کلامت اسی همان آمده صفا که فرمود
 در این کتاب است که در این کتاب است
 و نه بسته عینیه بوجهی و جهت غیر از اینست ماصدق هر دو یکی است
 باشد و غیر است باعتبار لفظ و جوهر و حرف باد و جمله که حل در است آید و اگر
 حل است یعنی فرمود و آن روان است
 از این عقل
 عقیقه رجال است و عشق محفل عقال است راه توحید را عشق است و عشق در عقل
 نکتة العقل بقول لا تخاطر والعشق بقول لا تنال
 بعینه روح بصیرة است بنما عقل حمار حس و فاشا که در دیده او
 این را دور باید که در این دیده روشن تر شود
 ماضع این فیه حیرت
 از آنکه در صفتی هم که وجود است که واجب الوجود است
 و ممکن الوجود قائم بدستش وجود قائم بوجود بود او را در صفتی
 بنامه و محققا ترا در و حضور نه پس ممکن الوجود را که عالم است وجود بگوید
 در صفتی کل است که او وجهی است پس بدکم با او تعالی غیر او نیست که
 و لم یکن معشیر وهو الآن کما ان بس افداد وانذار بنسبت است نه بنسبت او
 عباد جلا و جلا لفظی فده لفظی حکما فرمود

اورا بر کس اظهار نمکنم
بس در فرقه اندازند مردمان را

بقدر علم و این علم است که مسدود کرده است در آن عالم و مکه ابو الحسن علی

رضا عمده کور حسین بن علی و وصی کرده است عیاشی را صیرص ایلیان علم

باطن یعنی ابن علم و راه است که از رسول الله علیه السلام بعید رسیده و از و محسن

و حسین رسیده و از ایشان بزمن العابدین این میراث ابناءست علیهم السلام

نیابت خود را بر او پس با مغر علی که کفر ظاهر کنیم انرا در میان عوام

انرا بر عیاشی و کفر ظاهر کرده اند و از تزیین ایشان

و اینها را در میان جاهل مردمان جاهل ضنون مرا

بیاوردند از آنکه برینند مردمان جاهل بدترین جنس را که بیاد و نه ایشان

یک ترفند بودیم کسب و انهم کینون ضغاث حوت قطیر در لغو ظواهر

الکلمینو ما یبیدنا یا رجال جاهل کیا نرا میگوید تا عروج التابیه و بعضی

صیاب هم بودند در آن وقت اکنون تو هم میگوئید این علم را که فهم کند فطرت آنها

ساده است و بر طیار کونه و خوف مغلوب صحیح می باشد گفت و در کار با باده

کرد که ایشان معتقدانند قول و فعل ایشان حجت است فاما همچو کسند ایشان

گوئید که هر قدر ناید گویم بدان التفاتی بسیارند

انهم دیدم آنی بنفیدایم در نوم بر او از دیار ذوق اهل هند

و ترس فهم ایشان در عواید غیر مراتب وجود وجود در کات عالم فطره در فرقه

که ان در کات در حقیقت درجات است بر الهامه الرضوع انبه ایه

هفتده عنفوان صنوه ظهور و شهور و در سطوات و غلبات جمال باکمال و ^{صدقات}
 و صولات جلال عالم مثال است و لفظ رقص بران دال است و نیز از اشارت
 مروج الیه هم موجود است آن دو صنوه محال و جلال است که تغییر و تبدیل نمیزد
 در مقام ثابت قدمی و عدم استوارا بساده و مقام تکبیر را مکنز و متوضو
 خوانده به بارید بر صدس ابن توفات نیزه اینهاست نیزه نیزه ذات و صفات و از
 دو صنوه معتقد و البیس است که هر دو سران و مرداران صفات جمال و جلال اند و هم
 جمع و چشم و قدم ایشان است ماصح التوه الا ان نیزه محمد و البیس هم است
 چنانکه فرمود ^{عقل} بر حکم کل ماضع انه فوجیه

درم باله و قضاة العالم متبوعه و کل متبوعه دت را با کل اولاده او سطر را مکر
 و کلینه بکر را مکر در صورت و بکر و اصف و اگر منبها به نخر دیگر

در و ابروی ^{صون} اشغالو این بها و حالات و شکل اطافه و کمال اشاره
 بظهور ذات و یکجا صفات و اسما و افعال است نیزه ان در لفظه کامل
 مکل انه و در ظرافه و نظام شامل و مشتمل

و کسر و کرا ^{و کسر و کرا}
 و این شش حالات اشاره بشش جهات است که آن صلیب

نور که لایح و ظاهر شود بسبب ستارگان و این نور است
که علم الیقین نامند از نور نسبت مافوق چون ستاره است بنسبت ماهات صاف
لم نور اولیج میباشند و این فهم بسیار از کمال مکمل و استعمال ذکر
مراقبه و توجه نام و تقلیل طعام و منام و کلام و صحبت نام حاصل شود و مگر
ان فهم و این نور بنسبت مافوق چون ماهات است بنسبت آفتاب و این را
عین الیقین خوانند صاف فرمود
که بعد عین الیقین است این را علم الیقین نزد محققان خوانند و این سلسله از دید است
گفت و شنیده است و هم وطن است نه علم این از انار تجلیات افعال است که مقدم
مقام توسط است و این بنسبت مافوق چون نور آفتاب تقابل نور در آن که بر نفس
و محض و منظر و مشاهد است و این را حق الیقین و صمیم خوانند و این نور بنسبت
مافوق چون قطره است از دریا و صاف فرمود
و این را صمیم الحق نامند و این بنسبت مافوق چون بسنن از باران باشد صاف
لم نور السوره بنسبت الذات و این را حق الحق خوانند که در مقام سکون
و وصول است فاطمه زهرا محمد کبر خلق را البته حضرت خوت قطب است و این بنسبت
بنسبت مافوق چون نینف از صفت و صفت از ذاتی صاف فرمود
این را مقام حق کبی نامند که فاصه کمترین متعلقه از حضرت قطب است
در هیچ کتابی نظایر افتاده است بر حکم اعمات سوره و حقیقت امکان و هفت زبانی
و هفت طور دل و کائنات حقیقت دور فلک که قیام قیامت است و بعد این اعلم
تا چه نور و چه باشد و این مقام صمدی صاف حضرت رسالت است صاف فرمود

همچو کس در اطعام معهود این دانست که این کافر است که بنوعی درم یافته در
 مسی طعام بخورد این را اطل کس کثرت بخشد و طعام بخورد نفس اکتفا
 دید که در کرد تا خود را بطوبی که ستوران و لار ستوران بگردان مردان قدر
 که بجز نمارهون دید میسترح کجی ز نام تو از دفتر و بمانان دور کردن
 تا مار دیگر در وجه نکر آن و مثل و مانند این طکات سلف بسیار است
 این هم مختصند که ان رطوان معصل میکند و تو کیم بجای از بی با
 عامه را گویند و فهم و تصور شود مطلق و ظاهر از نام او که مختص
 اما اکبر الحفقال و اخص را اشاره کنیم که در حال صورتی در محض و
 شده او اینند دل او بند صاحب کافر غیر الغضا میفرماید در در دل
 هر قدر این بند و هر در دل بر خود را بنده کمال درجات تو بدانت که بنم
 بعینه شود ظاهر و باطن هو اول هو انا فر هو الظاهر هو الباطن از این بند و بنم
 هست اما غیره شرع روا نمیدارد که بیان کنیم اینها هم است را بنده سازیم و زبان
 در استیم ورق سوز و قلم بشکن بسا هر مردم در کس حمد این قصه است
 در دفتر میکنند از ان فرمود که هر از الیهات در با هر خط است
 کند که این خط است خطی است که در این خط است خطی است که در این خط است
 خواص قلب باشد که در این خط است خطی است که در این خط است
 فاما هم از این خط است خطی است که در این خط است خطی است که در این خط است
 بهشت بود و علم و تبار و هر کس تا این خط است خطی است که در این خط است
 بهشت بود و علم و تبار و هر کس تا این خط است خطی است که در این خط است

فاعرفه مصطفی است از کتب ما طلب اوست علیه السلام
 از عشق دو فنون بود و کمال دل و ماست صل شد آن اشاره
 بکشف حقیقت است هرگز کشف حقیقت نبود او مطلع بر اسرار کمال بی مثال
 کرد و حکم فرمود *از کتب ما طلب اوست علیه السلام* در هر دو لایه هر کس کشف
 حقیقت است که مردم را بخوبی میدهد *از کتب ما طلب اوست علیه السلام*
 عشق که عبارة از ذات است ظاهر است به اسطر است تعویذ الحول
 ظهوره فهم او در طاقه و انما هو شان خالق التور لایبندید ما عرفتم غیره
از کتب ما طلب اوست علیه السلام عالیه فی طاقه البصر و انما هو شان خالق
 التور و الله از کتب آب و کل از عالم سب و احاطات است و ان کما عالم
 و داد و ادا که عالم ذات است *از کتب ما طلب اوست علیه السلام* از کتب علم در سب
 نه بک علم درین و یاد در سب علم و درین است سخن معاشرا لانبیاء و الانور
 دیار او و ادا در کتب و کتب یورث العلم *از کتب ما طلب اوست علیه السلام* از کتب
 علمی ظاهر در بنیات است و در معاطات و تنومات است ذلک معلوم است
 العلم اربان ازین صفت فهم نمکنند و علم اربان کتب علم ذات و صفات چون قطره
 است از دریا محیط *از کتب ما طلب اوست علیه السلام* قطره قطره جمع کرد و دانند دریا شود
 یاران هم از آن دریا در ما هم از آن یاران *از کتب ما طلب اوست علیه السلام* زهر در کتب اندر و هر غی و اندر حیرت
 بومار زنده از دریا و دریا را نمیدانند *از کتب ما طلب اوست علیه السلام* عجب ما هم از وی و قوام ما بود و او را
 نمیدانیم از این قطره را از دریا صفت تعلم ما یؤتی و لا اعلم ما یتوکل جهنم فرمود
از کتب ما طلب اوست علیه السلام هر کس کشف از کتب ما طلب اوست علیه السلام

که گفتیم

که گفتیم در هر کلمه که در جمله است و ملوک و یا مجت و یا همه
 و یا ذات و صفات و یا تصفیه و تزکیه و یا الوهیه و عبودیه و یا اراده و صحبت
 با مرتبه خاطر مکل ضرایب و یا در هر کلمه که در جمله است و ملوک و یا مجت و یا همه
 در هر کلمه که در جمله است و ملوک و یا مجت و یا همه
 و مخدوب است که و مطلوب اصل است بر حکم بی و اسیر بجهه اما تزکیه نفس
 دست تا طالب عارف را در هر کلمه که در جمله است و ملوک و یا مجت و یا همه
 حکم تزکیه و عمارات اصنع و اصطرخان در وجه همیشه و بعد بلع باید که کار
 رود که مقصود بان ذات هم است که نفس است که در هر کلمه که در جمله است
 و بعد از آنکه از مشایخ شریعت است و بعد از آنکه
 مبادی در هر کلمه که در جمله است و ملوک و یا مجت و یا همه
 من الافعال والصفات والذات والشرع والطریق والحق
 او العالم والمعرفه والمجهول و ما هم نیز به جنرا ابیات میکند که تا کار
 حکم قل لو کان البحر مملواً لکنتم من الغریق و ما هم نیز به جنرا ابیات میکند که تا کار
 مدد اعجاز قوام دو الون دارا و نفس او هم در هر کلمه که در جمله است
 شود با شریعت و قصه او است که سالما بود که از رو دست و نفس را بنده اید
 او ز دیده کجاست نرا هم نبود و در نرا نرفتم بر ایند از رفت خود سوز و اسانت
 تمام شب چشم بسته اس کرد و در از افزوده بکافیه رفت در مسکه خواب
 که تناول کند مردی آمد جنبه سبلی بزود برون کرد مردمان دیدند گفتند که در هر کلمه که در جمله است

اما قول اول که در این کتاب است و در بعضی از کتب دیگر
و جز بعد از آن که همانند این عشق است که از هر چیزی
میگوید اما قول دوم که در این کتاب است و در بعضی از کتب دیگر
بهری بسیار است که تمییز و تفسیر که گوئیم از عشق در این کتاب است
هر چه گفتیم و گوئیم در بیان عشق بر اینست که در میان بنده و کرم که این هم دوم
است از این هم است که در این کتاب است که عشق آنکه دو آینه از مرد و مراد
به آئینه از این است این است که آفتاب باشد که در زیر آینه با او
تعالی غیر از او و هر یک را با آینه آفتاب است و با این هم که در این کتاب است
و سایر از آفتاب است که اول نسبت او تعالی است دوم نسبت ما حکام فرمود
دوم آفتاب از سایه و تریب در این است و در هر دو یکی از این است که
اینست و باید بود است تو زد و لته آفتاب و در فعال هر چه از تو دورتر
بر نور تر این هم که رفت بیان نسبت ذات با صفات و ظهور ذات با موجودات
است مثالی بنویسند و در این است که در این کتاب است که در این کتاب است
مردم را که یک است سراب صوفیه همانست که در این کتاب است که در این کتاب است
سراب را چون در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
نه و از سراب بود از آنکه در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
و از این هم از آن است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
در حقیقت وجه است در صورتی که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
بسیار است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

نیست این صفت را مقدم بر عشق میگوید و گفته لال کنده عشق از صفت بیخود بود
 این نظریه نیست بدین معنی لازم نیست که عشق از صفت خیرد از آنکه
 یوسف هم ایضا است ایضا و عذرا ایضا و این ایضا و عذرا
 و عذرا با این معنی و نیز میگوید و اگر عشق را با صفت ملازمی کلی بودی
 هم عشق یوسف میبندند زیرا که از وجود ملازم وجود لازم است و اتفاقاً
 عشق اتفاقاً صفت بود زیرا که از اتفاقاً لازم است و ملازم لازم بشنو
 از نظاره چهار یوسف با این صفت است بر همه این صفت بود و در
 سال قبل بود بهتر و صفت بود عشق یکبار و در خود بود در این صفت
 نفس در عشق از صفت خیرد از این صفت است اما لازم است و در این لازم
 ماسد و غیر ماسد و صفت که در این صفت است اما واجب بدین صفت محبت
 که مراد عشق است کار او عجب صفت است بغیر ملاحظه و بسبب با این صفت بود
 بینه عشق و ملازم است انداخته شود حجت بر دل تو و حال اینست که باشد
 هیچ بر علت و بسبب حکم قول و اسطیج است
 اگر این صورت اول صفت دیده شود با خود مردم شود کرد تا که در صفت
 او این صفت که جان در دل او در عشق گرفت کورست لا محذور و مانند سوم است
 محل و غیر محل زین صفت که خوش آمد سعل است مایل و کلمه با بره صفت از آن
 است در این صفت و با خود است صورت نقش بدین صفت
 بر است اما نیک بمنابید این صفت تا بد قول اول است حکم فرمود
 است یوسف قولم بر شیب صفت تا بد قول اول است حکم فرمود و از آن

عفا به ذات کردیم و امر بکل شیء محیط
 از عشق میوز در صفتی از عشق از صفت
 و نرس و ضوب نمانده است
 و طاعت بر صورتات عالم کتوه و مضایست
 یعنی جامع جمال و بطال است صفا که ذات
 یعنی اراده و مسیبه و ضیعت است تعالی بر عشق راد و طرف است ذات
 و صفات و معنوق و عاشق مجموع را عشق نامند
 از صفات ذات است عشق تقدیر است تقدیر بدال و راه معلم
 باشد یعنی اندازه کننده صفت جمال و بطال است و با مقور و مثبت عالم
 و اضافات است دل و در راه است
 بر و لاهول بر سیم و بناه کند او نه تعالی جویم
 شرحه النعمان الوبان النطال
 این فایده است اما عقل و صورت
 و باقی است از این تصور او چند دارد و اگر در این فایده که است
 و در حق تعالی است جز با خود یا ز و موید قول اول است

یعنی از عالم و راد الورد انکه انی هم برابر است یعنی لازم ملزوم بکدر اید کثیت
 الا یومدها درون الا فرموده توانان بشنو تا قدر در و یکا یکی
 زاده است و ان ام الکتاب است عیاضا ص و علق مرده از صفات باشند
 افتخار بر طایفه حقیقات بر روی دقت و اوقات یافتن با اید انکس مرزات
 از جمله از عدم بسو قه قهیم و با از در حد دارد و انکه کلامان کوی صورت
 بجز یکبار و اسرار ان بزرگ بر تقیض از کثرت با اید الواحد لا یعد و غیر
 الا الواحد اتعاقب کثرت یعنی همان یک است که از یکی همان یکی بید که معنی مغایر
 باشد للعرض ظاهر او و بر نماند صاکم صاکم اصول کل راد و میرود در تقیض همان یک
 صاکم اقباب درده آینه بنمایند در حقیقت همان یک اقباب است همان شخص و عکس
 و هواد و راب و ذات و صفات و با عرض حاصل بارند یکی در نشود و یکی و در نکرده
 همان یکی است که هر ارمان نماید و ساد کل نسب رجع الی اصله باید ضایعه فرمود
 در حقیقت از انکه دو یکی شوند زیرا که الواحد الواحد هو الواحد یعنی است
 و یکی بودن انی در صورت امکان از ذات است همان کثرت صورت و صال
 صورت جز یکی در نباشد و صال بکه انجا بکام و انکه و صال انکه در صورت و صال بکام
 در حقیقت از انکه دو یکی شوند زیرا که الواحد الواحد هو الواحد یعنی است
 تا انکه صورت دو یکی است از انکه عالم با عالم صورت است و این ضمیمه نظر است
 دوام و تقابلی که صاکم صفت و ذات در صورت مشابه که انکه دو یکی است
 در دنیا با دیران مدته دنیا صاکم مرد و انجا بکام که یکی بید که
 در دنیا با دیران مدته دنیا صاکم مرد و انجا بکام که یکی بید که

دو زمین در میان زمین و آسمان در دوستان داند و تواند که بر
آتش کمانه و تانار کنه زمان متصرف تر و غلبه آید آتش را کارند
آتش روی آسمان بنه بخت و سبب که بود هوا و آینه تعالی گوید شما از میان
دو رسوب آتش که آتشی آید که در ده ام به آن نوزم آید از علم
در قوه و بصیرت تعالی و حسن و بیکار کرده است این باطن خیره
همان نوزم که آتش دوزخ باشد اگر آتش دوزخ بود بر آتشی دوزخ
و بماند بر آتشی فقه قلبی که ناله هر یک از ما را که هم ابر و دانا
جز با مویز فان نوزک اطفا ناله هر یک از این کلمات است آن بود که
هر یک از این کلمات که به نیت ناله و کوزد او را نوزم آید در خلق جنس بود
العجب باشد در این نوزم که هم بکار نوزم بود و از نوزم از نوزم
و حال او را همی نوزم باشد صامک در جات و حال است که که الود و حجاب
من نور و ظلم و من نار و تلح و ماء از آن برده در میسکند او را بر و عمار
در هر هر که کتفها و قوت مبلد بلار و نیت نوزم بود و کوزد
تر میسکند بر حکم و لا فصلت العیال قور فلما ان جاء البیت العاه
و هم فارتد بصیرت حکم کنت سعا و هو اذ بیع و نوزم نوزم
عانی را این دو نوزم که نام او سبب نوزم گویند
و نوزم در آید نام از نوزم که اگر خود این نوزم که او را
و طالب و همان نوزم خود در آن ساعت عانی بر کوزم نوزم از نوزم
چو این با هو این نوزم که نوزم نوزم و معوتی بود که نوزم نوزم

در نزد تو خفا راحت جان هر که داد بر حکم صفت بنویس و نظر صفت
 صورتی در دنیا تا تو اطر باهذه العطر الحدیث او معناه یعنی اگر طاهر و صاف
 باطنی آنکست صورت در دنیا هر آنی که بینه اهل دنیا از غایت خوشتر
 اگر این دو در صورتی که در نظر ظاهر و در صورتی که در غایت و در
 وجه ذوق و لذت افروزند و در غایت و در لذت و در لذت و در لذت
 ظلام شود و غایتی از معشوق بینه این ماتیها هر چند درجات الوصال
 جمالیست و هر آنی که در غایت و در لذت و در لذت و در لذت
 این دانای بخشنا سر انجلی که گویند جهالت و محصور بر بیان
 حال و وجدان است و اهل جهان و صانع است و همچنین در غایت است
 نکته که این بخشنا سر گویند از آنکه مقام صرف ذات است دم زدن محال
 من عرف الله الا بقول الله و من قال الله ما عرف الله الا من عرف الله و من عرف الله
 و هم ان است و در هر یک از این صفت در هر یک از این صفت و در هر یک از این صفت
 محله است و در هر یک از این صفت در هر یک از این صفت و در هر یک از این صفت
 چند مقامات است اول آنکه در هر یک از این صفت در هر یک از این صفت و در هر یک از این صفت
 راحت و خوشی و خفا جان هر که داد بر حکم صفت بنویس و نظر صفت
 یعنی در دنیا با این قدر و آن قدر در هر یک از این صفت در هر یک از این صفت و در هر یک از این صفت
 این خفا کرده بود که بس که باب را در هر یک از این صفت در هر یک از این صفت و در هر یک از این صفت
 و مانع هم کرد که در هر یک از این صفت در هر یک از این صفت و در هر یک از این صفت
 بر روی و در هر یک از این صفت در هر یک از این صفت و در هر یک از این صفت

مخدوب است و صمد و صفا و نازدانا در حق سگ مخدوب است اما این
از انار مقام الیمات است و انوار صدمات در میان می کشد و امر من
و راهیم محیط همین است همانکه استاد ابو سعید هر از ابو یوسف و فافه می خوانند
فقد دك ال او ص د و ان فقد و الا فخر ام كل بل هو ابر الواصه القهار
صوت قطعه درین مقام است ایجا که منم زمانست نیجا غم
ایر که همگیا است ز افر و ز کم نیو طال ماه دوقی وقت مقام انامندم
ان ز او گشت عدم بقیامه بن ز شین مقصود سو بود گشت
نشیزه لب گشت ز نیجا در وقت صمد عمر اک ان بندن کفون و غم کبلی
انام ترا معلوم بود به اندک این الف بنیما صب لیا امر خیر صرا
الطیور ناهکنا هکازن دوست تراست بخند از او از مطیعان
نار بقیه صبا و از کبر بویوسف ز نیجا دوقی و لذتی میکرد حکاک ز نیجا
بحیم کافجهان بند نیجا گفت در از است نه نوره کبر بویوسف نیجا هم
برو او را چندی دوا بی برنا و کبر من بسوم مراد در اندکی و ذوق هفت
بند و ان می اندر نیجا در کز توانم که اندام او را الی او بویوسف با گشت
بر دیوار مرز نیجا کبر و ان بر دیوار زدی بویوسف کبر و در ز نیجا
ز نیجا هر چه باره کرد و از دیواره برون نهادار می گشت تمام جسم کن ایجا
نار نیجا هر کوز می توانم زمانه در و ان سوخ در در سانبه بران نیجا
بر زنی فردا بسفرا مجبان را در دیوار و کبر را فرزان خود اتس بر ایجا
کار نامه گفته مراد در ایجا ان را غنا شرف و حق است ماکلی عیالست

بیتوب بود و بیعتوب محبوب همه بسیار است و در این مثال
میبیند ای بیعتوب موقوف و عشق و اگر از اینها از نگاه معصومانه
مثلا را با ایشان چه کارا یا عادل العاشق در فر افعلها که کیف برسد
ایا ما ترند ما ای اجتهاد است از این است و در این یوسف که در این
در این استاده کرد ما که بیعتوب یوسف که در این استاده کرد ما که بیعتوب
مگر خواب خود را بر برادر در خواب این بود که دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماه
را که سجد میکردند بیانه که ایشان در عالم تاویل و تلمیح که راه المومنین
بوده اند به عوای یا از این است که در این است که در این است که در این است
که این است که در این است که در این است که در این است که در این است
تو تا کند که ایشان در این است که در این است که در این است که در این است
بر حکم غیبه عشق و در این است که در این است که در این است که در این است
فعلی را با فعلی که در این است که در این است که در این است که در این است
سوزنده صلیک راه غیره دوستانت و در این است که در این است که در این است
نمودند که محبوبی در این است که در این است که در این است که در این است
صالح حبیبی از این است که در این است که در این است که در این است
مخلص یوسف بر سادان است و در این است که در این است که در این است
بیت حجب را در این است که در این است که در این است که در این است
و اعلم که در این است که در این است که در این است که در این است
باز و نیز در این است که در این است که در این است که در این است

گفته اند موعود در زمان کنونی از دست کشیدند و انهم سماع غیر متینند
 بدل الحجاب خدایا بس کردند بدو ای که رانده هیچ کس بر دست ننگند
 از همه غنچه کردن از یوسف بر یعقوب و ایران ذیایم مژگانه اند
 و آن دو بدر و لب نفس نرک و محفل مصیبه و درین اساره بشارت است
 کما مکاران این نام را که اتمه ندیده در ب غفور یوسف همه کما کناه کینه از اتمه
 کماست من بر رخ نمایات کجاست همه اگر دایم و نما را بتمام مغفوره حاضر
 بر نام از یوسف مقام تابع متبوع است همه سرباست که حق تعالی در قیامت با ایشان
 معامله عفو و محبت کند و در شرح محرم کناه محبت را اعتبار سازند و موافقه
 شود آن امر را بوفه با یسجد رخنه العاق و معلوم است که در همان زمان فرموده
 فوفی بانی ابرهیم که هم و کسوم حکم اگر نظر است و درست افته هم کما مکاران اتمه
 گفته را امید و از ابرهیم است بر حکم فاصبت ان اعد و خخلقت الخلق تا الاطلاق
 پس مبد افله و معصده فطره همین محبت است او را فاطت ما را خواست صاحبکم
 سلطان ابراهیم نام در مصاحب شد در راه کیم چون بار کشند ان مرد با عتد ار
 پیش آمد که اگر از من خطای و کسر صادر شده باشد عفو فرماید فرموده فاطم مع
 دار من تر این نظر و وصیت است در استیم و دوست یوسف سلطان ابرهیم
 از دوست علی بن زینب و موافقه ننگند بهین بر امدان یوسف که در زندان
 خود را دروغ گفتند و در زندان بر این معصوم کجا کرد و در میان
 خلوة خاص در نظاره شد که دیگر بر اذ فل باشد که در از یوسف و در
 تا بمانند از بعد طبع یوسف و انداختن او در جاده فو ما صلح و فو

اند که دیدن ایشان مبتلا کننده است او در روزی که در آن روز بود
 خوب بود و او را بسیار در دهن بزرگ که در آن روز بود و او را
 این روز نسبت کرد تا با تمام دنیا او را اعلام نمود از هر دو عمر بره
 ارتکاب رفت و نسبت به خوب کرد بر حکم التي معاد و التي التي ابرته شئی
 اما دید که خوبی بنائیت بزرگ که عمر یوسف صبی افترا و دروغ گفت و تمامت
 هموده انصاف و معلوم است که اینها را انسرف ما که هر زال یکا در روز
 خوبی و مجال کجا فوارید و امانت و طمست همایک مجال و جلال لازم مازوم آنه
 را کمان نرود که من کمال شده ام به ازین هیچ بنسب و عین عین القوا لودیم
 باز خود بیعوب رسید خوب او را از هر بران دوستان و قریب تر کرد
 سبب آن برادران روحا کردند و جم افترا و دروغ و بیایان نهادند و بنزده درم
 بنزده فرو قند انجمن سوپرا و صاحب مجال بالکل داد و کرده غلام خندان
 بر خوبی خود سازد و کس نافر از دونه کرا از دار غیره معسوق در کل است
 مگر تو بخیر رگانه این مقام ترا چه دشمنان خود ندود و سنان عینور صاکم کفتم
 اند که زنی خوب صورت دارد او را قرار و آرام و اسودگی باشد هر وقت
 ناسوده مانه میر ترسد جائز باینکه کس او را مندا از آنم خوبی نماند البته
 مجال خواهد کس او را بنده و دیوانه و مبتلا کرد مقنن ص و مجال همین است
 یا الهی فانه خوبان خراب زاکم بسیار مراد اندک خوب رویان که خوب
 هو جاسطانه تیر از غره کن بند مگر بنشانند
 انوار ذوق ابلال در و اینجایی و اظهار از در است حکم کفتم

نامنه و ذلك ملقنم من العلم و زالمیات یخیرانه که از عالم و در اجنه ندرانه و از
 المیات مهور و پدا سرانه این را و او را الواراً
 گویند و انوار صدیات نامنه الحق طهره فوضه صحت از غایت ظهور نام
 بدینت ار هو الاخر هو الظاهر هو الباطن هم از میست اسما چه حاسنه نماند و
 بنام باشد اما بعین در صحت صیت ایمنه دباکم نکت الطیب النساء
 نسا، راد و مستاد در صحت و کسیر است
 سباج و سباجی گفت زین النساء صیت صیت نامنه ای افسر چه حد علی
 هذا این تین نسا، از دبا باشد و از تینین شیطان نیت این عالم
 کویب کما افو کما افو کود است النساء حیایا الی الطین متر است
 نایم کردیم در شکل است اسما ای کمال نفع و کسرت براید
 در خانه و در ک کره از آنکه نجیب فعل انه نسبت به و تعان میرود و اضافه
 دینکم همین ابیات میکند چنانکه فرمود در حدیث
 انما در حدیث ار اهل ابر در کثرة و صده بینند و در صده کثرة یانیه بر باب
 ابیات و صده و هجرت و اضافات را کامه از نود و در صده اسباب
 صق و صقیه بعین عیان بنینه الصق کلان و با بن بزمانند از بر صاف نظر است
 کار بنجیز از اعم و در کار و عالم کثرت و ابیاس و بر ابر و کس صقیه دانند از بر صاف
 فلو و مصلح قهارة اندازان فرمود ان و ان اگامش
در حدیث در حدیث بعضی مداهم عالم لب و اضافات و اعتبارات
 فرمایم دعوی کس صقیه را که در برد و کار که در الف حجاب من نور و ظلم است طلوه

دهم و بزور و در سر و بالاسن فخره منجه مفضل علی بن خرفه مکرر صح
 ارگتم و برکت بنیم و حبس این منجه دباکم ملت بر شوایم که این منجه بخود دارد
 نه بند و این دستک زدن و در قصه ن از انست عسکر علی بن ابی طالب که ناماد است
 با کز شمس همان شد با رچین باد السلام آرز سلام علیک در سر محل شمار
 و در آن عاشق و معشوق است سلام علیکم بود در فلک کز انضم دور در حال صابر

۱۵۸

S. 108

صحنه کوبه گاد از ارم الغریب العلویة والسلام بغیفس منک و عقل

مصنوعه منحصرا علی بن ابی طالب ابراهیم پیغمبر را اینو ترس مرزان خدا که
 در زمانه او بودند و صبر ترس ایشان بود از آنکه مهنه عالم افضل اینها از مملو
 فرزند ان اوست و دوازده هزار پیغمبر از بخت مبارک او بیرون آمده
 و بخت مبارک او از کعب خانه و در کعبه کور تار و صد ف لای کار بار خدا تر است

و در کعبه کور تار و در کعبه کور تار و در کعبه کور تار و در کعبه کور تار
 و در کعبه کور تار و در کعبه کور تار و در کعبه کور تار و در کعبه کور تار

که اینجمن کور فرید و عجیب و غریب که هفت ر سار بود و در بقع هفت است از
 بت او هر برزد و ان مطلوب دارین است حکم گفت هم عالم را اینجمنه عرب
 به کرده و هم عرب را اینجمنه خرابی به او کردند و فریض را اینجمنه بنامش
 به او کردند و هم بنرها را اینجمنه محمد انکار نمودن پس محمد علیه السلام جامع
 موالم اربع باشد و که که ذات و صفات و اما و افعال در ضمن همین مثال است
 دو بولت است و منور است و در بولت هم کصرو و سینه منور است پس منور

و اگر نه تن در نماز و جان در تماشای و باع اکرم جانم صورتی باشد بحسبهم جیفا و
قدیم شکر کرد اما صورتی جویبار اکرم حاتم دادند اما طاعت صفت در حق مجذوب
ساک باشد که او را در اصل خلق یعنی و محبت که حاج عاشق و معشوق و محبت
و محبوب است افزوده اند و در جمله که خود را می بیند که جائز تر از باطن اصل
باید در عین طایفه و امضاء امور معین و در انشاء رعایت اسباب و مبادی
از خدا جدا نیست مردان خدا جدا نباشند لیکن رفا جدا باشند
الانسان سر و سر صفی و صفی لا تنفک عن ذایه یعنی غمزه است

ما هم صفات و صفی از ذات جدا نیست همین که گفتم است اما اینجا هر کس در دل
بنام او این دعا بخواند مجذوب ساک متبع رسول قولا و فعلا و حالا دست
بیاورد این شیوه مجذوب ساک کامل مکل عاشق معشوق و محبوب است
حدیث من صلی رکعتی لم یجدت نفوسا فیها غفرا له ما تقدم منه ذنبه و ما
تأخره من ذنوبه و این که گفتم اندر باره مرشد کامل مکل و اقدار توفیق
و مراقبه و توجیه نام دست ندهد و ایضا سخاوت و درجات بسیار است که در
مضیق کتابت و تکثیر عماره در نگین بعضی از آن در متن فرمود

شیخ ابوالفتح محمد هجیر فرمود که او وسیع و حامد او تعالی نیست از
فکره زنی که مقتضی ترکیب نفوس و اثبات است ایضا است و هیچ
میگوید شیخ ابوالفتح که در بیان و بیاید و بیاید و بیاید و بیاید
بار و فراموشی و اینجاست که می رود در بیان شیوه نوعی و صورتی
شخصه او است تسبیح می گویند در حدیث و حدیث و حدیث

فوق کلین

فكل ما يتبدل على انه واحد
 تشيخ او يولد كأنه الحق بصورة الحال حدسك كهم مخلوقات بطور
 تشيخ او يولد بصورة حال فود بزمان مقال سان الحال انطلق منه لسائر المقال
 هي من حيث الكفاية اللمع منه الصريح هم برين است
 بتدبير اهل كبره انرا در ذره انداخته عالم تشيخ و تولد است
 در دو عالم كبره و صغيره مركز است
 ايزانده نسخ الهي كه توئيش و اي اينده حال شايسته توئيش بدون ز توئيش در دو عالم
 در خود بطلب در ابع خواص توئيش صفا كه قول حكماست انسان عالم صغيره كال
 العالم انسان كبره
 الصلوة من ابع الوضوء درست آمده
 بود و در ذره صور و معنوي از اكم تجليات و ظهور ذات با جميع اوصاف
 بروكلم من المولي فلم الكل صفا كه فرمود
 و عوالم اربع تمام نمودند چون در ابع عرضش
 اما سر است ز بتن و در وچ زير اكم و را عالم نسب و اضافات است
 و ايم من و را هم محيط است مكان لا مكان است از اكم صفا تمامي از مكان و لا مكان
 برتر است
 مساويه كذا است و فوئيش بينه دو در فوئيش يا بنده و بمل و بمل
 يا بنده و مطلق است و فوئيش در اكم و در اكم و در اكم است

الایم است چون امید فرستاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
را بر پیشانی و نیت داده در مدح و ثناء و تسبیح و تهنیت رسول الله
که محمد است که این برابر از انوار هر بار شنبه افتد بر کتف
و ثناء عوار که منوایه میگوید هر چه در پیشگاه آن خداوند اکرم
لطفی توان کرد آن را شفاعت کرده که منزه از ان نام و کوی
نار جماعت فرض است و بقول تعالی و از کواکب الکریمین تسبیح
صلوات المصلین یعنی نماز کند ما نماز کنندگان بفرز مردم بی ضرت
نفس و دل و روح و سر و قفس چون مرغی شود و یک ضربه کرد و صلوات
المصلین شود و بعضی واجب خوانند بحواله رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و بعضی سنت موی که گویند اول اهل ذات و دوم اهل صفات
و سوم اهل افعال اند و با اهل صفت و طوبی و سرعت و بد آنم مبارک
فرستادند که بتدا و غنای ایستاده در مدح و ثناء و نیت تعالی
و جوایز که در رکوع اند و در آن حال تسبیح و تهنیت خدا میکنند و ثناء
انکه تسبیح در نیت و سر او بند و طایفه دیگر آنکه در کعبه اند و در
ایران نیز سیمان و یا آلهای بنیاد انزوف نوع آن از جامع
صلوات بطریق اولی با بشارت نماز محبت خوانند یعنی اعتبار این
اعتبار است که در صلوة نیت است جماعتی ظاهر میآید و دیگر در حدیث
بر او نام آن حضرت پیام آن معارف و عین هر کس را از سر ز و یا
و بر تسبیح و تهنیت که از این صوره کوی و بعضی دیگر در سجده

بدست خود از دست کسی که از آن زمان صفا آمد دست میداشت سیر سیر کند را
 و در شکست بر آرد او را کد و کد در مقور رطونه دماغ اند موافق طبع مفید
 و با او عبله السلام خطایات مبوب و قطیع مجله در کمال و غیره
 خشک است و از جهت مکن مبوب و زهنت و در خلا دماغ و غیره
 از این است که او صفا آمد علیه و سلم بر این مینماید لکن در این وقت
 و نیز گفته اند در وقت جبریل و جبریل آورد و مان میرساند که سر را جبریل که
 با این بنی کار بسیار است و در کمال است است است است و در کمال
 مثال و فکر و هیبت در هیبت است و از هیبت که بعضی از اسامع دیده میشود
 این دینه می آفراید و بدین بعضی هیبت و دهشت مینماید اول مقام عاشر
 است حکایه حضرت رساله و مهتر می شود بعد رفته ایسان راه حال شده شنیده با
 و با آنکه محصل این است که حدیث است بر آنکه در یک ظهور ذات است اول
 تحاشات و در سوم تجلی افعال و هر چه از صد مقامات سلوک و درجات
 و حصول در کتب سلوک نوشته اند هم داند درین حضرت است این را اصفیه و طریقت
 و سایر کویند و لا الهوت و ملکوت و ما سوت خوانند و مقام محبت و معرفت
 و معالیه دانند از آن محصل به زانین به شد که جامع الکمل است و اما
 فی الصلوة را بنو محمدان بنی کویند و احوال تقییر و تقییر و تقییر
 و ایسان بنایه قور بنی و هر کس عیسه شخص انسانی است که با طریقت
 و شمار میورد و با طریقت است سوم را در کمال است که از فرقه با باد
 آورد و آن را اندک کرده و در بعضی از الصلوة عیسه و انشاء صلوات در کار

افزود است

افره است نه در کار دنیا و هر چه است از آنکه او مع ابره علم و سلم عالم کواکب
 و جواهر و صفات آسمان و یکدیگر کامل و مکمل و عارف و مکران و هم جبار سال است
 در عین کثرت در وحدت است و در مقام جمع الجمع ملاتذ طبع از علم طبع است
 و او راضی و صفت غالب است نه نفس و طبع اما علما ظاهر حکم کلاما بر
 شیخ با فیه هر چه بود میداندند فقالوا البشیر و متنا کلم و انیمو انده ارس
 سواع جنیدن هر کسی از ابا حکم و است و چون گفتند که اینها از
 عنایت است اینها بر بیان اسرار امامان تقدم استقامت کرد
 بین محلی بید است و وجه غیر بد به ضاکم فرمود المصنفان
 معلوم است که امور دنیا و است اینها غیر عدا نفس کامل است بلکه
 اهل تحقیق گویند است لاد الطافه لمر و الوهسته شهیدین
 گرفتن بندگی نتیجه سکا کل از خداست اگر مقصود اصیل همین را دانند صا
 زناد و عباد کوبند مقصود نامه که خداست و در هفت هفت است معلوم
 بندگی است و در آن بندگی ظهور بود و است و ظهور الوهیه العبودیه
 و الا الوهیه متلازمان که گفتند و قره عینا ارس و مقصود الوهیه
 است اما در برده نفس و حجاب دنیا است و نیز در معلوم هفت
 نقد است که قیام صحیح بعباده دانست که در عرفان با ارباب عظیم القدر
 و ملحق الشان ایستاده شد و تا او را کند چون از ابا انبیا
 کثیر بر اینهاست حاجت خود را بر این مستند و در تو نشود
 تامل و تشنگ بصورت است و فرامنده را بشود از تو نشود

بنیاد این عالم بر پایه قیاس و انانیت است و انانیت است
 برکن فکون که کبر و فوج اثر طورتشای حیوانات که بنیاد هم است و زمین
 و باکم دو صم جسم امکان و حرم زمین است و امهات اند و هم فوطه سوا اله
 سگاز حیوانات و نباتات و جمادات هم بر پایه کاف و فاء هم کمن فکون
 طور یافته از عالم بطون و کونت بعالم ظاهور و وجود است و کلام
 این فیه ان صفاست تا اخر همان وجه اول را توضیح میدهد
 اذ ان افشاء فرمود و جروف معطیات نمود که در طاقه مردم ظاهر است
 اما نزد عرفاء و بلغاء محقق است که بر دو ضو جمال و جلال و غیره
 بطریق مقابله می رود و بهشت و روز ابد است و هر دو تر باید کرد
 و اگر نه قوام عالم نباشد و بنده با بتی این انشاء مقرر است
 نور علیه السلام جنب از اینست و یکم است از اینست بحال اللب و انانیت
 که عالم است و عالم صفات رساله عالم حق است که و این منور الیه جمیع است
 الطیب و النساء و قرآن عینیة العلوه ترکیب منزه در اسمان
 زینت یافته است اما استقبال در ترکیب و غلوه بالنساء
 یعنی ضویش بر سر بلندید هم و مخوم و هواط و وساس
 پائین بنوا کرد و کوه و خطه تا بالا رود و پائین بیجا
 و سافتی بوش خوشی هم و اندر کله بر لیاں نمود و ترمز برود و کوه
 و ضو فاسده میا و ام در معده بود و جانان طبع را یک کوه
 طیب و طهر و ترش است و افهم شود و طبع و فو شکلی بر پایه انانیت

S. 107 102

و ذائقه

عرض نمود آمده بود شرح فرمود او را همان کافوست و ما که معنی نموده
 نظر است او را افره مار آمده و دست حق ایشان بر حقان و خود را پس
 صوفیست و همان کس دید این قدر مقدم مبارک است بار از انرا در باطل کسبه
 بعد از آن که سعاده مساعده کند بپس و نسبت کرده در جات و الحانات دین را خود
 نمایند چنانکه فرمود اینها هر سال است که نهایت نماز و غایت نماز
 از آن کس که این کار بر اینها در عهد در تیره و نه زلزله و زلزله بر آنکه
 درین در با غرق اند و در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
 نماز و عبادت هرگز منزل کرد و این می کند ام و در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
 نه صفت اخرا دارد و بعد از آن سخن پایان بپس و تشریح است و در آن کجا که
 باقر نقل بود که آن بجز خدا را نکات در لفظ البحر قبل آن معنی است و در آن کجا که
 بسیار باشد در این را ابحاث میکند و در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
 در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
 و ملکوت و ما سوت است و آن دو جسم از لاهوت است و در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
 در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
 که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
 اندام است و در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
 نوع ضعیف جمال و بلال است که یکی در دیگر داخل و وجود در در وجود
 جاب جلاب جلاب حال است هم از آن حق تعالی فرمود نساکم حرکت کلمه فاته امریکم انما
 شیخیم یعنی عورات شما کلت را در شماست پس در این در کلت را رضو و کسبه

شکل

می شود در بطون بظهور نمایه چنانکه فرمود و بطور کلی الحیات در این دنیا
 در آن عالم بود چنانکه گویند بیست و دو در این دنیا و بیست و دو در آن عالم خلقت او
 بر محبت و عشق است بر حکم و محکوم ^{کلمه} همان در دنیا و عمل تو بجهت آنکه از آنم صلوات بر محمد
 و عشق است در روح انسان را با عالم حق و حقیقت ضعیف است تمام در جامع جفا که
 ذات جامع محال و محال است همچنان روح انسان را صرح مشرب عالم و بطالع هر راه ^{حسب}
 الوطن نه الا با آن است ^{کلمه} بلکه برین کتاب ^{کلمه} می رسد اینها را ^{کلمه}
 بر حکم لون الهی لون الهی رقی ارحام و وقت الحرق نشا بهادت کله اهل دنیا
 غم و اناجیح و کانا قدیج و انخر ^{کلمه} از صفای و لطافت جام با هم آمیخت رنگ
 مدام هم جام است نیت کورس باید است نیت کورس جام ^{کلمه}
 که نشان ^{کلمه} بر سر هر یکی نظر کارش تمام می سازد که در این سخن تمام و کمال
 نه است هر که گویند نیت و طالع و سید و محبت که از عالم عیب بر و افتاد
 مشتاق و مبتلا گشت تا بدان این که ^{کلمه} و با هم موکلان ایشان که نشان
 شرح تا افزاین بلند که شرح علی بدین شده است و کلمه و لافند را ^{کلمه}
 عین عشق گشته در عشق عاشق و معشوق است از آنکه او اعمل است و مصدر موجود است
 است اشتقاق عاشق و معشوق از و سبب ^{کلمه} در سبب ^{کلمه} و در ^{کلمه} ^{کلمه} ^{کلمه}
 دیدن تو را دیدن او ^{کلمه} در سبب ^{کلمه} در سبب ^{کلمه} در سبب ^{کلمه} در سبب ^{کلمه} در سبب ^{کلمه}
 با مدینه در هات کرد ضایع شرح کلمه الکلام لظالم در محمد بن و فرمود بر سبب ^{کلمه}
 او گفت بدین مرد و او مرد فاسق بود و غیر ناز نکرده و روزه نهاده ^{کلمه}
 فرمود او و غیر مراد به است گفت نه و غیر در غیا بنور آمده است نقایب را ^{کلمه}

فیه امت محمد و انکه الله للاحاط مستقیم همین بیان است و داعیایا این چنین

شماره است و این علم *هدایه ترازو و معیشت اخبار کهنه*

هدایه عام و هدایه خاصه و هدایه عامه راه سالک مجزوب است که بگذرد و هفت

اضیاء کرده است و هدایه خاصه راه مجزوب سالک است که فبیته منزه سالک

تو از عمل التعلیم این در بیان میاید هم از آن هدایه عام را بیان فرمود و گفت

علماء را که علمایان را در مساجد است که عرفاء و بنیانه با جمیع العلماء

کنند و همی در توحید و فطرت را الی الی حق می خوانند از آن جمله است

تعالی میاید و در هر ساعت فضیلت آنرا فاعل و معانی بر او آورده

منظر او را و بدن او را از آن فعل لکان و معدن اعمال نیک و افعال حسن

که در این دوزخ و جز نیک میاید و او نیز نیک نگردد و از هر کس که در آن دوزخ

و فناء و فطرت بر او بسته که در هر ساعت علیه المراجعات است که در هر

مومنین را اینها و غذایان را که در هر ساعت است و در هر روز در کمال

بگوید دست از غیبت او را از آن که در هر ساعت است و از هر طبع مانع

کشتن لایق است که امیحا ذات است که اهل است و مصدر موجود است

است و هم منزع از دست چون بستان مادر خود بدیده بگویند که گرفت قد علم

کلانان مشرب هم چنین در باب هر که خیر مطلوب دارد و اینها

افعال میاید و در هر صورت میگذرد و همی در این بیان معانی که

از آن راه است و اینها را که در فطرت است و اینها را در دنیا و آخرت

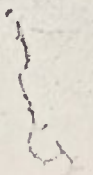
که میاید و در هر وقت و هر وقت میاید که در هر ساعت است و در هر

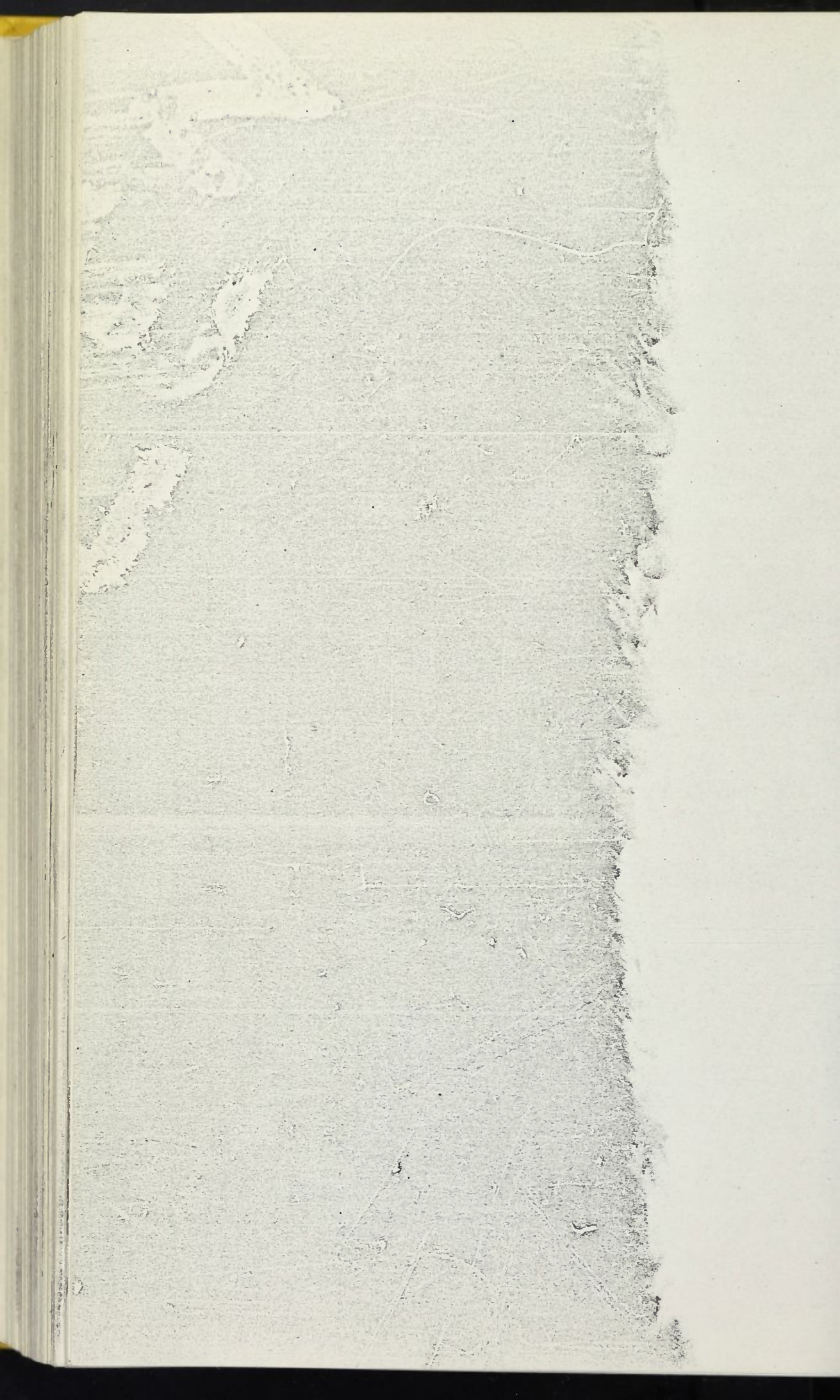
عمل در انسان نموده و در نزد که بر و اما در فتنه خود و با خود است
 حکم و ما جهاد موسمی موسس الثابت کرد این مرد و در حق بشینان است
 سالکان محذوب بودند حکم نیز هر کس که میگوید ارشاد و محویدان هم از کس
 قبیل است اما که اصحاب صفات و افعال اند بوسه از قسم دوم و هدایت عا
 بیان طریق کنند که برین تفاوت و مماثلت را اشاره کنند و قیاس که بر این فصول
 الا ان غیر بوسه بر آمد باید ان امور و نیز بر صحره برین استاده که میگویند
 بود که در اینست چنانکه مسافر در فغان و عصا و ابرق و زودا و بر شش
 بسیارند و طیاره زده کنند که بدین نشان درین راه بود اما در فتنه او با
 خود است اما طلق در این ظاهر باری است تعالی تا شریک را می شناسد حقیقت
 و ابما اسناد مجاز را می شناسد درین استخفا که غایت تمام کنند بر کس
 او را بره معلوم است و هر کس که در این طریق از طریق بزرگ است بر این
 شود او را بره مطلوب باید برود و یاد در شش بطریق الهام الهام
 او خود بخود بر سر کرد و بیدار شود ارشاد و هدایت موهوبان در کس بدین
 اند و طریق دیگر بشنو مشرب است ابراهیم است انشاء است در هر کس که بترسد
 اند اما اصراع در عرف قوم عباده از ابدا در شش و مثال بد کردن
 چیزی از ماده و اصل است حکم از تم عدم بصحرا و وجود آمد بود که طعنا
 ارجح و ابراع و ان و شماره از انجا در شش ابراهیم و مثال حکم خا طعنا
 و نشان و خوشی و کس و هر کس از قبیل ابراهیم و انشاء است و ابراهیم
 عباده از قبیل اختراع است بد کردن چیزی از اصل و ماده است

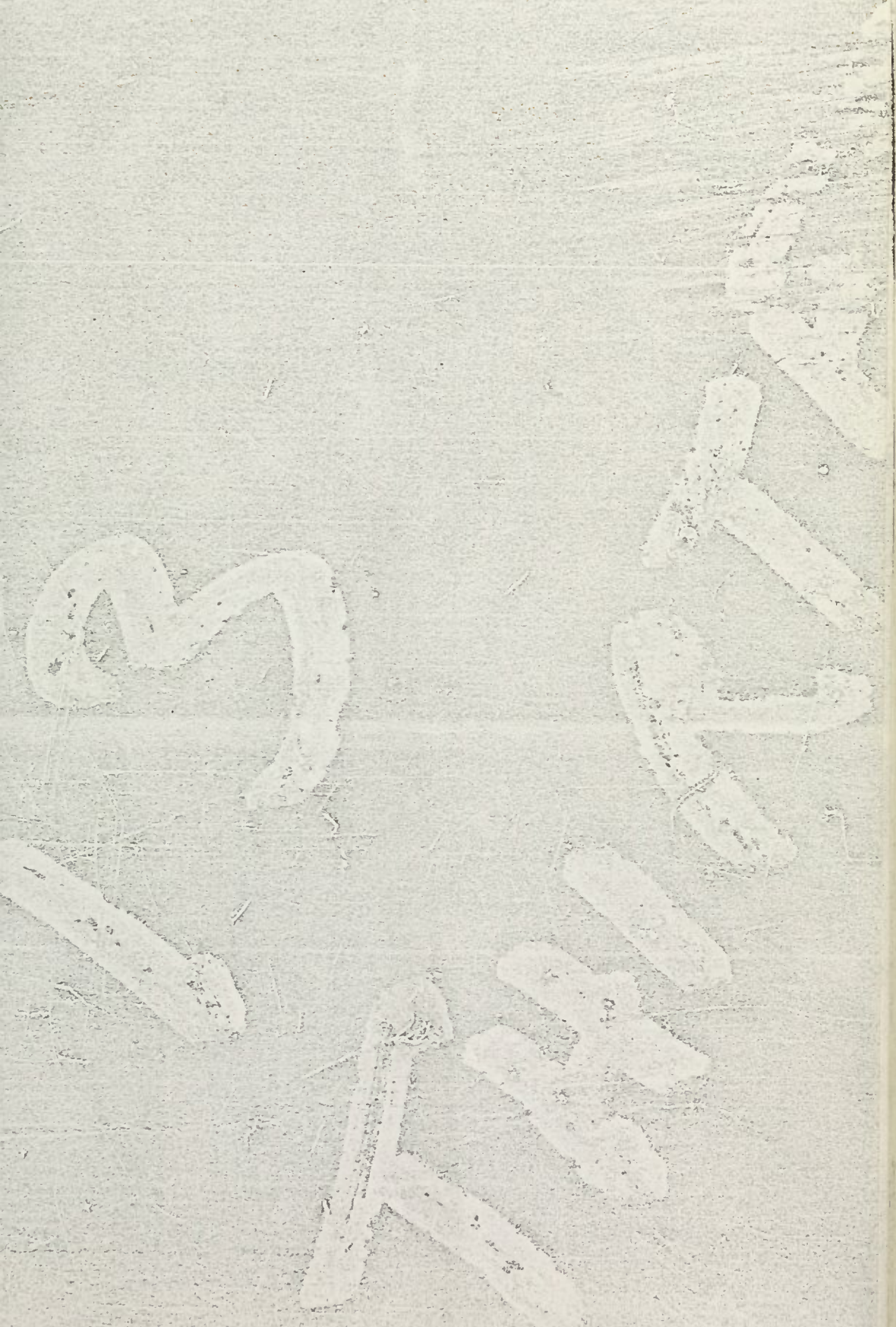
حال و بلا و لطف و قدر لازم ملزوم تکبر که آنرا بر برون دیگر و غیر از آن که غمزه
 کی غمزه کی طراز کی فوج بد دل باز اما بانصده با تین انبیا با ت است عمل نقیض بر
 نقیض متور از این دو الهیات و صمدیات که بر خود در نظام بر او
 مقصود از این سخن است که ایشان بر دو طالب حق و مقیم اند و اهد زات
 حرف اند و در کتب الحقیقه علی الحقیقه و من امر علی امر در شان ایشان است کاران
 البهو و المظن نشان ایشان است الحمد لله علی ذلک منکر مر فظیرا برین و در عظیم
 امید دادم در آخر این مرامین مثال نظاره کرد و جان عزیز نمودم
 در کمال امیر امیر الی انوار برین است هر که را میسر و صاحب افتخار
 امیر که با بگوید از صمیم دل و با صفا از و عجز کند آن مهم بکفایت رسد و این ضعیف
 هم مقتضی حال ایشان کم از مقام ایشان منجوا هم که وقت اجابت دعا است ازین
 قبل قبل بلا علت و سبب و نیز در در بلا فایده و ادب متور است
 بی اثر است یعنی ظهور صورت هر سود در اخروم و این راه هدایت فایده
 و مراد مستقیم نامند حاصل عمر آن دم است با قرایم رفت این دست
 دهر اگر تمام عمر در تور او کمرانده باشد که نعیلون نوتون نعتون محزون المرح
 اجب زبان این مقام و عیان این مرام همان ریا است که بالاد رفت گفته که بسیار
 تو باین نافر و با این نظر امرا است بار که مرید و پیرو بنام بر سر است
 و آن حق است و همین مراد مستقیم و هدایت فایده است و این فایده حضرت
 است و ابتاع او از انهم از خواص مجذوب است که ساکت مجذوب بحکم و کجونه
 همین است و اگر در نیش آن که ساکت مجذوب اند در دعا نیک گفتند اللهم اجعلین

نایب کف جفتند است همان فرمود
 هر چه ظاهر رساند بر او هیچ چیز کم را نکند و از آن نترسند زیرا که برای نفع نفس است
 آنچه عزم نیست و در دنیا فساد است و هر کم را کمراه کند ازین مقام او را بکس راه
 نامی این مقام بیاید و این مقام از اجاع رسول قولاً و فعلاً و طاعت است و در هر یک از این
 بعینه میگردد و ذات و صفات و افعال و صیغه و طریقه و سرعت و محبت و
 معرفت و معارف یک می شود و کل در یکی همان یکی میگردد مثلاً ششون و آنکه
 بیایم گفت انانی لیا من از هر دو نقل نمود و وصف و صفه و ذات و ذاتی تعالی شده
 باشد همین باز آید در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 و آن دیده دل است

که بصیرت مانند که میفرماید و این است که
 زیرا که ظاهر و باطن همان او است تعالی هو اول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
 هو نور السموات و الارض همان او است در چشم خود و در هر دو
 اویم گفت که کما و بصیرت است که حکم دارم هم بر از هر دو و در هر دو
 با دیده در او شش است خون در او است از دیده دو مستغرق در آن
 یا او است با دیده یا دیده گوشت یا شاره و می بیند که در هر دو و در هر دو
 خواهر ما نیست که در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 که او را در میان آنست که در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 و از پس که می بیند از این بیند با نیتش تا بیاید به سر رسید و دیده با
 بدخالی و در هر دو و از جهال است که در هر دو و در هر دو و در هر دو و در هر دو







نایه کف جفتو است چنانکه فرمود
بجز کرا حق تعالی مقام

هدایت خاص رسانده پس در اوج جنیم راه نکنه و از آن نمرال لیل شود زیرا که بر این نفس ضعیف است

و هر که را گمراه کند از این مقام او را ^{صعک} کس

نمای این مقام باشد و این مقام از اربع رسول قولاً و فعللاً و طلالاً است ^{عین} دهر که بر آن

بعینه میگردد و ذات و صفات و افعال و عقیده و طریقه و سیرت و محبت و

مخوف و معارف یکا پس خود و کل در کمال حق تعالی میگردد مثالش بشنو

یا آنکه گفت ای ایلیا ایلیا من ار بی چون فدیله نغز و وضو وضو و زامه زامه تعالی

باشد همین باز آید ^{نکند} در کمال او بر او توحید و تکلید

در شرح نیست و وقت ^{نکند} در کمال برده حق تعالی ^{نکند} و آن دیده دل است

که بصیرت نامند ^{نکند} در کمال است ^{نکند} در کمال برده حق تعالی

زیر که طاهر و باطن همان است تعالی هو اول هو انوار هو الطاهر هو الباطن

هو نور و نور السموات و الارض همان است ^{نکند} در کمال برده حق تعالی

اویم گفت که کعبه و بصره همین است ^{نکند} در کمال برده حق تعالی

با دیده در احوال است چون در کمال است از دیده دو مستغرق ^{نکند} در کمال

یا او است با دیده یا دیده گوشت ^{نکند} در کمال برده حق تعالی

در احوال است ^{نکند} در کمال برده حق تعالی

که او را در کمال است ^{نکند} در کمال برده حق تعالی

و از کمال برده حق تعالی ^{نکند} در کمال برده حق تعالی

بدان حال ^{نکند} در کمال برده حق تعالی

است این طیاره و اعتبار فرار کرد و بعد از آنکه دانست بر حکم موتوا قبل
 ان تموتوا الخ بعد موت و بعد بود ایستادن از موت صفتی حاصل شد موت طیب
 خود چه چیز است که در حیوانات را از پس آنکه موجود منقود گشت و این
 بجهت و غیر نیست که موتوا امر است و او تکلم است از کمال کند که بخت
 ناشان نموده از این است که فوت و کمال آن را در کمال آن در وقت و موجود
 نیز نمایند که کثیره الحما یرونه که هم صحت و هم مرگ را در کمال آن نیز از کمال
 شجده و صفت آن مانند موجوده ناره هم بخت را که دیده دل کمال بود
 بر آن حال و حسن باغب که در مطلق و متناهی که در آن از آن است
 دل ایشان را از کمال و در توان بر کمال و در کمال آن است
 در ظاهر ایشان پیدا اهل دل عالی و متناهی که در کمال صفت
 در هر آن سال میفرمود که هر که عاشق فرزند او بنماید و عاشق فرزند شود
 صفت بر غلبه کرده و حسن و جمال تمام برده و از آنکه در کام و اندام برآمده
 عکس کس را حق توان و کمال باطن منظر دهد و او عاشق فرزند نام بر آید
 اما پس را سعادت کویا کویا معطر یافتند آن بنده صفت در آن است که
 کون است و او علیه السلام خستوعا کس متناهی بنویسند در کمال و در کمال
 از روز آن نام طاق بود در روشن کرد و انوار لاهوت و الهوت
 بر این دل ایشان را و ظاهر است عکس آن پیدا گشت و دل ایشان
 نیز صفت است در طاق آن عکس آن روشن شود و در پیش کس است
 بالکلیل صفت و علم بالهاله هر که بسیار شود نماز او در شب نیکو شود و در

بر حکم خلقوا باضلاق اسرو الصفا
بصفا

دفعه که من از این عالم خارج شدی
بنیت است ای بد من

و فرود آمده در مدینه
و کسب کار حکم الجوع طعام الصبر

بفتح تشکیک
بیای بر بیای

و ستقامت فرزند که در صدمه مردم است
زیاده میشود

که بگویند نجه است
این هم عباد

از بجز در و نورد و توکل از عالم خلاصه است
از شفیع که عالم سب و امانت نمیشود

و در عالم سب و امانت نمیشود
جامه ها سب

و خود نظر ایشان
و ملها بسیار

و خود نظر ایشان
و ملها بسیار

همان کوهان کادری نمود و در آنجا ... و خانایان را ایستاد با استقبال
 این آینه و در یک میانه ... میکرد و بیاد بس کرد و خود
 چشم را تمیز با آینه بگوشه دیده به طرف نفی فاطمه فرستاد و چون که باک و کار زاده است
 عیب بدو از او برسد و در آنست چنانکه تمام خواننده یک کتاب است
 بتول با خود گمان میزد که آنها نیز کفایت مصیبت عفو داشت کرده بود
 همان نگاه نه از بس کوهنگی ها میاد و می بود و در آنست که از آنست
 و کنگر من و فرلا و ما غر من و شمع کلاه طرف من و من و من و من
 که منته الیراست و منته من زار زار و سکرم خراب و فوار و کوه و زار روح
 مرفه منور معظم عطر حکم اما عند المکرة قلوبهم انا بطل عمار جز آورده ام باب
 که اگر چه تو نیست نیست و صفت و عمر و گناه آورده ام پس هون روح علی
 که در من را جذب کند و متصف بصفت خود کرد و اند منور و معطر سازد و در نظر دل
 همان روشن نماید از آنجا چون بار کشت خوب مصیبت کند و آن نور را باز
 خود کفایت نمود که این ایستاد و آن ایستاد و آن ایستاد و آن ایستاد
 علیه و سلم فرمود در کتب فارسی که ما ز باس زار و سفار را طلبید با
 گفت در کتب من بر آنکه هر دو معنی بود ایستاد کفایت از قول امیر خود را
 فقیر تو بود و فقیر و فخر افق را بر سر هر دو کفایت فاطمه خود بدانت
 بر آنست و در فله بی و بدان در کتب ما میاد و آنست که ای و چه کجوز بود و
 کدام عیب و خود بود که فاطمه را می بیند بدان که ما معنی کرده بود و از
 کجا آن خطاب بود که جان کفایت و در کتب خود که میاد از آن ایستاد

منام او را که او مانده دارد بدینا که خواند بر سر آرد ار هر عالم تمثیل او است
هر چه هست تمثیل او دان این همان و آن جهان و آن هست درین میان از بشر و مار
و خنجر و عوگ و حرس و جمل و موزونات و کازورات هم تمثیل و تمثیل او تعالی است
این است که هر چه هست و تشخص نیست ماست نه بنیة او تعالی

و نیزه و خنجر و سر و نیکی و بدی اعتبار مظاهر و قوایل است گمان او و لم یکن مع
و هو آن گمان گمان ضمه او است

اه هو است خبر او نه مکتوب است
و ان صوره

را همان معنی دارند

مومن ماکوده و نوباده امده صفی است
بیدید و فرمود این بلند کرد او را عالم قوی است بعالم خلق آمده است بر
صنم دست و تناول کرد
هر جا که روی او رسد اینا حق را بنده

مفدا بر است علوبات و سفلیات گشاده

یعنی وجود صفتی مفدا بر است و باقی هم را وجود اعتباری است
و هم بر هم رسد صفتی حقیقی خود بار آید
فکر اید دل مصفوفه و این نفس نریک

در است و در آنجا که...

در است و جب و شمس و بس

مگر که اوست او را

بغیر از شمس و کواکب و زبیران تا احوال است

هم اوست بر حکم کنت که کما و بوا و لسانا و ید را و در جلال

افراد و وجود هم در دست گرفت تا بر است ز من با بر هم اوست

۱۰۴

S. 105

از اهل صفات از اهل صفات از اهل صفات

ذات و میگوید و میگوید و میگوید

مقطع از بعضی و بعضی و بعضی

در طلوع و غروب اند و با مراد از روایات تعقیبات و

سارات همدان مجاید مصفا و زبایم مزکاة و از قاطع نفس مزکاة

از هو نفس است باشد و مراد از رسول الله قلب مصفون است همان که دل منحصرو

انسانی را بجز رسول تمام عالم را در وطن اهل مقام روح است

و بر و لو که بر قلب آمده که است و عرض است

ممنون و مولای من و کبریا و انوار از نور بلست و نور

آمده و در دست گرفته که نور است یعنی در خانه نکالار غیر است و جوی

مردان و زنان است از خرب اند و در آن حرب ابرم المفلحون

تا نام اقدام تمام او را در بر اقران و اعوان

بر سر راه مستور است یعنی بر سر راه و الجار و و صقیع مانند

بجوت

بگماند و بگویم بفرموده میسازد و آن دو مکان فصیح مستطک است
 و آنرا که خناب بر دایم از لغات الجلیس است یعنی نمودن ایشان او
 و در آن اورا جباری است که بفرموده است **ار صفت محمد جامع**
جلا و جلال است مرد و صفو از ارجوع به کست که با رسول الله فرمودند **در**
دریاب بشتاب بشتاب فدایم تعالی که است **و پرویش بجان**
 کرده اینها گویند در اثر وقت و فرستاده در منزلت اهل گردانیده و در روز
 باشد مرا بر این کار پس بفرموده است که رسول الله صلی الله علیه و آله
 عدل و انصاف لازم است و او انداز بجان طو محمد را و در این کار
 و نیز بگویند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بی عدل و انصاف کار
 اوایل را نمی بیند که بفرموده است که بفرموده است که بفرموده است
 عقاب بسیارم بفرموده است که بفرموده است که بفرموده است
 لغات الجلیس اگر تو را از دست که بفرموده است که بفرموده است
 ام فرموده است خود مرا فرموده است که بفرموده است که بفرموده است
 بفرموده است که بفرموده است که بفرموده است که بفرموده است
 و بگماند او فرموده است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است
 او فرموده است که بفرموده است که بفرموده است که بفرموده است
 با ایشان بگماند خود بر و از کیم رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است
 کرد و کار دیگر است که بفرموده است که بفرموده است که بفرموده است

مگر کمان فلک کرد که در کوه تیزهوار می افتد پرواز کند مرده فرار کرد و نه انگار

مونس میرا شنیدی

و اهل و پال و ایامی که در دل من رسوا شد زود و زود
مگر بیاورد که کوه کوه گفت ز من بیگانه است که گفت من را از غم نماند و نه

بر ملاه ایلی

آنکه تا سحران آینه درین بر وید بار مامه او را اگر دست کونیه اید بر ارار

اشان از عقل نو رانده از عالم عشق و در درخبر نماند اینند

عقل در دست ضوا کج امور عشق در دست بادشا و ایشوز

و باز کرد

از در و تا انجی نول

قول می کاسلر و امر افید است

این در شکل ارواح عجیب

نیت این در اجسام عجیب است تا آنکه دوستان حق هون ارواح ایلیا

براهبدان غاب مریه اینان هم به تمثل و تشکله فغانه نوبه سخن

در مرده و شیاطین است که در اینان فم این قوه است به نام فرسوز

مخبر را ای جناب دوی بود که در اجسام خود شکل می سازد و امر ایلیا

فلسفه هست و بنویسد شکل و در که در نوبه اینان می آید

و نیز نام زجر اولی که در و در اینان است که تشکله و تمثل می سازد و امر ایلیا

در نیاید ار که در در اسرار در ^{متن}

هم ازین ساد که است پست ^{متن}

نیست که همان می کرد شود از آنکه ان امه لایحه صورتی مرتب می شود است ^{متن}

نمانده حکم میگوید بر و بر خلق یکسان خلق عام است و ما را سنا ارا ^{متن}

اللهم این چنین است اما در حق کنار از آن جهت است که منظر صفت جلال و ^{متن}

قد شدند پس از طوبی این تفرقه نبود هم عدم بودند اکنون خطاب متوجه آمدند ^{متن}

قال و خصو فیها و لا تکون اگر در خطاب خطاب است اما در خطاب دوستان ^{متن}

والذین صاحب است شکستن بی کار مجنون هم از بن باب است و صرح ^{متن}

او همین صواب است چنانکه فرمود ^{متن}

هوید است بان است ما را که اکنون رفت ^{متن}

دیگر متصور نیست پس رحمت شد در حق مومنان و کافران ^{متن}

از ذوق و نده در اقم ^{متن}

که در نظام است

کرد نظر است در حکایت و کنار و بگویم و طبع است همان در غیر است مو اول است

هو الباطن همین است که هر که از مردگان دین است

بر حکم انظار عنان الباطن و النهایة البلیة

بین کافران کلمه بگو آری جان صوفی دیگر است

و گفتا غیر دیگر همانکه فرمود

که گفتا است غیر بی غیر حق را نمی بینم عرض است تو و ایان چه می شناسی

و در اینک نقطه نشان داد

و العالم تنظیر کنه الجمل خوانند و آن نقطه و صده است که در و صرف آهسته و کلمه

است با احوال مال از انجا که

این سخن حال و کشف است بغیر کشف فهم نو داهل کشف و جان دیگر اند و اهل عقل

و برهان دیگر ۱۵۴

از حیوانات افعال از عالم با

از تجلیات جلال و قدر از عالم صغیر

فهم جان من کرده از این بر و از این است که کشف از تو فرمود

همه ترا ما و من عرض است از کلمه تو جامع الکل با کشف خبر دیگر است تا

جان وجود من از این نشان کرم تو و ما از سلک ان رخصه للعالمین

طوار مهربانیت من که در دار کما از تنای افعال است

که این را که معین من بود و لو ایشان ساقی من از من نیست و

کردش ایشان بر من فرض است کرد در سال او آنم جان من ایوا طیاران

S. 104

باقی همی داد و دیگر تو را گمان بردن و آن کس را که این طفا و این و غیره
 علیه السلام و سلم و علی بن ابی طالب و زین العابدین و غیره
 و فارغ است و بگو و استقامت کن محقق دان که او در عین این عمل در حال
 این کار حق کشف و بیان حق و اصول و بیان حقیقت بود است زیر کلام
 کلی بوم موعظان و نایب غلامان غرضان نته وقت او بود و او را استخرا
 کار از کار است غل نمود او ما هم در حال رسم هم کور او با هم در حد
 کوش هم کرم منام سلطان الهام فرمود سال است باینه خود را ^{مسطبه}
 بنامه و او تعالی است چرا نام است باینه باقی هم او است اجنبی
 را کرد در این و نیز این است که در گفت من تقلید کن رخ او او نیست او است
 تعالی و اگر نشان در حق بود که سلطان با کمال الهام تعالی دان
 هم حالتی در طار شود که در آن حال او از حق محجوب بود او تعالی را صفا
 طوبی از آسمان در نمی و جهان حجاب نتواند بود الحق لا ینزه علیه و الحق لا یله
 ظهوره حق از غایب ظهورش نام به نریف
 و با حق حق کتبه با نیر و بورا الورد رسید با نیر
 و نظر ما سورح عالم لب و اعانات است کبر لیتن حاصلی باشد که
 تنزل از اعیان با سفل است استعانه المخلوق یا المخلوق کا استعانه المسمون
 چون باشد ^{استعانه المخلوق یا المخلوق کا استعانه المسمون}
 اذ اقرن بالقدیم لم یتق لم انزل ^{بلکم مد معین محال است}
 لا یدفل یسفان ز محمد و نوح در یک بام از نکلند ^{در شهر کور ماتوب است}

در زیر فکرم چون دانه زبر سبب است
 امکان است اسانرا بجا بیاورد و سوزان است که ررق و حمل او از آن دو کوه
 فرود آید و میرود همچنان که بام تمام حیرت شده است و ابرطوفان بار بار
 بارد و بلا از ما فید است الهی نعمته و المحننه از آن دو کوه از در نفوذ و غول
 طبع ترا در کم راه و راه انداخته از آنهم در دنیا نفس و طیبه غالب است
 و صغیر مغلوب است از انوار علم روح و معرفت حق و سر کرم نفس
 و تصنیف دل ندر عهد البطن شده و روی تو بین دیبا و سنج است هود تو
 از بی جهان بروی ترا که او را و کم عند ربکم کردانند از بی دگر قهوار است
 ترا و تو است از آن دو کوه عین دونه و بنویس فایز ایل دار ترا دولت افروغ جهان

مذا است یار باشد از آن دو کوه از یار دیبا و افزه و فواید
 در یک لحظه در بیاب و تو عالم لب و اضافات را مود و مستوفود است ترا و
 ضرورتی محیط خندت را بر از آن دو کوه بغله حق و صغیر بر کرم نفس
 و طیبه و سیلاب حادثات که هم زائل طیبه بگر رونق برسد
 باق و ای باشد از دور و آخر و یگانگی توان گفت اهل او سگار است
 نه و کار از کم الحق و راه الود است حکایت شمع الاسلام بی جلال تبریز و شمع
 الاسلام بی با الدین دگر بیا شنیده با شمع بی جلال رشح فید عطار در دو کان
 عطر شسته ملاقاتند و او در قفا و بناد بقا و شمع بر سید جبار مستحق
 و مردگار دیده شمع بی با الدین گفته شمع فرمود در امام بر من زنده است
 سبب آن نام سکاران پیش در کاران جو ز کرم مقصود و ظهور همین طایفه است

این عین طریق مراقبه جماع این
 حفظه را یاد دارد و عین حالت و صده در نظر دارد و یکی در یکی همان کل کرد و عین
 شکل و هیئت مراقبه است که بر تو می شنید و مطلوب پیش داشته و می کند
 که او می کند که در دو بد و و از او می شود و از هم و ساوس و فطرات یک فضا یک
 دل و بکذات می کرد و غیر در میان بکنند و این شکل جماع هم از این است
 و نافع بدن دیگر در شکل که هست زبان دارد و هم از این سبب و له و الخلق
 و قوت از کس بر این و جماع کل می شود و می شود هم می کرد و فقوا را سبب
 و سخن که تا آن از هم در این است و فطرت جمیع العالم که و فطرت هم از این است
 لفظ آدم که بکلی علامه مراد است و هو اکم هیئت و صورت علامه زن همین شیوه
 میزند و از نقطه و دایره اصدیه و و اصدیه همین نخره و میزند و تعلق و نگاه
 الخ را الف الف بنماید و خلقکم من نفس واحدة را الشکارا بنماید
 غره زن مار بیدارند جان یوسف با بارت مرده بکنعان برید
 باز قیامت کرد در جنس بیدار برید این مردان مرگ هست در خم صولان
 برید هم از آن علامه ذکر و از کوس میزند کوس مرعوض را بریده طریقه
 مختشان پیش گرفته و دایره اصدیه و و اصدیه را که جای از العازان غار و الفیضان
 بغارت برید هم از این است هم بزرگان را از طرف عودة فطرت و نگاه افتاد
 اول آدم را که کند م خود با عارضه او یکلف با ولاره و آن سبب از اطو و تزیین
 است اکنون معنی و در کتب این شو عاره کردند شکم و فرج جماع مردمان را که فطرت
 کن بکنند بین کتب اینان را این دو غار بین شکم و فرج غار شو کردند غار اول

فعلی است من الغارة معناه غارت کردن و الغار ان الباطن و الفرج و غار
سیوم معناه و جماعت مردمان و غیران جمع غار و معنی اولی که میان دو کوه باشد
و اما بان طلب و قره عینة الصلوة بیکر و ن را نیز بوجه دیگر غیر و بم
مذکور که در بحیث است الطیب مخدوب است که تمام عالم ضعیب و از دست و
او هفت راه است از آنکه او اهل است و مخدوب است که یا او قوی و یا
و حال مخدوب است که از بهر و می شود و است که مخدوب است از بن بدان می رود و در
نص الصلوة مخدوب بخیر و یا است که بخیر اگر اول باشد از صلوة خصوصت و کوه
را د باشد و اگر نانی است از صلوة اعمال و احوال مراد باشد و یا این سه ذات و صفا
و افعال و یا صفت و طریقت و اریف و با اهل محبت و موعود و معانی که تقابل
و قلب و نفس اند و با آنکه مغضوب است محبت با طاعت و حضور در مجال این سه
باشد و این مز در دنیا ممکن نیست از در دنیا ن از دنیا و اگر از محبوب
محبوب است و یا اگر موجب است در آنست که از دنیا که است
سه چیز قلب و نفس و ن که این سه که خاص در دنیا است و سبب این سه
در کثرت دیده می شود که مطلوب خلق است و با آنکه باید مصفاه و زایل فرمایند
که بقای ایشان همین جا است رسول الله و هم بمعانی این سه صوة دنیا را دوست
داشته اند همین سبب است که هر چه سبب تری و فزاید است دنیا را دوست
انافرة همین است در انفة است گفتن نه هندی که نواب شود و تری کرد و ان
محل تری نیست هم از بن جهت امیر المؤمنین است که از او دیده فرموده اگر مرا شکی
کنند میان تمام انفة و یک عالم دنیا و یک صوة دنیا اختیار کنم بتوانم در ان

همین تعدیه مراد باشد که نه محوره بعبارة از زنا امیات صفات است و در محوره نزل
 رفتن اشاره با سیف و حقوق ابلان و بکد اردن ان و جمع کردن منی انا اول
 و انویط با عده ال نام و با آنکه هشتاد یک مقام سکون و وصول که بکثیر است
 مراد باشد که مظهر مستر شد را تا آنکه از بن مقامات عبیره تکفانه اجازه و خلافت
 بنزد قوم درست باشد که در و رادر عرصات یکم در و سیاه کنده خلاف
 مباح طبقات کرده و ان مقامات در خلافت ثانی حضرت قطب است
 اکنون برین هشتاد یک جماع کرده یک لحظه از و تعالی غافل گشته همکتاب از خواب
 افورده و کف پاترند بر بکده در عین ان کار در انشاء رفیع و خط در حضور نام و کوه
 دوام مدام بود چنانچه فرمود

زیرا که هاروق عاده است

باریکه با تو سر کرده در ان مقامات

و ریختن منر حسب ذوق و لذت کرد

و با وجود تقلید طایر او

علیه السلام است که تمام عرضیه سیر سببش نخورده پس محوره باشد

انهم

کفین و زنی

که خود را با یک کرده

نیز از صفتی

متصف شدن بر حکم ان تاسماء التسمیة و التسمیة بعمره او صاف البعد و هو غیر اصل
بنهایت وصال نرسید و غایت او را ندید از آن نردن و مشرود طبع کرد که هر دو برابر
عالم انبار است و بود آن بر رفت و او را نبات نه پس وصال بحال و تمام حاصل
و آن مراده را عالم را در نوشت و عدد حضرت اسما نمود چنانکه فرمود

صاحب از علم و سبب الایمن و بیان ملک الطیب و الفناء و غیره

دوست گردانیده اند بنی از دینا کما هر حضرت مشهور و عودات
در و نشانای صفت هر در نما ظاهر معنی است اینست اما نرد قوم طیب لاهوت
و نبار ملکوت و نشانای صفت ناموت است که شماره از دل و نفس و سنا
و این امر هم در بناست و با از صفت و طریقه کسری است این هم را نور است
تعلق به عالم است و اخلافت دارد و مطلوب بقول دین و عدده است در کرة
که این امر هر از جهت آن محبوب محبوب شد که محبوب محبوب است حضور
در طبع است صورت اتحاد و انصاف و التزاق است و عین الیک و فرد این
و اعضا یکی در دیگر میرود و ظاهر باطن و باطن ظاهر میشود هو الاول هو

انفرد هو الظاهر هو الباطن در کار است حکم فرمود در البتة تریب محبت
بود زیرا که صورت یکانی است شایکی باره و شکر استی و درین
انفصال و جدایی و ندی و ذه قرص حاصل است نظیر لیس در ظاهر
و افعال و غیره عاریه در در حال صورت و غیره کمال بلک که لایه
ذوق در روح از هر فارغ و بیونیکه حکایت او مثال بود بر او

ما تهاب کجا بر آید تو زد دولت آفتاب و من هر هلاک درم از تو دورتر
بر سر تر هم ازین فرموده اند سر بر از سر دور شود هر چه نزدیک است
امید تری و نزدیک است و چون از دور رفت همان بشود صفت تری نزدیک

بسیار فرمود از این تری شد استقامت و در حال با بر است

حالت صفتی شد و فناء مقدم بقا است

و بنمان گشت و شد که از وجود الهی بود نصیب است

س میان نور قدر و نور کس

و نور ما تهاب در نور این فریاد است چنانکه گفته اند میان هر چه

و هر نفس ما تو میگیریم و همچنین میان ذات و صفات و افعال و میان بریه

و بیرونی که نمیگیریم تو ما را کفایت تو و بریز راه بر کس

صورت یک به دم این مگو بود من و او هر چه که او بود سخی نازک و لغز

باریک است چنانکه فرمود

صانع صفت و وضوت

درد و یک نور خلقت الهی نور و اندک افزوده شد م فریبی از یک

نور و ان اصدیه است فواج سنای کوی

ان در اصطلاح ایشان هو است که عابد بر حرف ذات است

ان بجمع نوعی است بر تو باد صفت و نگاه است

و لتضع یا عنبر است صفت

نیش که در راه در این ماست در حال فناء است

که تو دستوفت بود و بزا و کنگره او را بنیاد او و عرش او مانند کادوس
 ارضی و آسمانی و کنگره و سفینه قلب عبدالمؤمن همین غره مرزبانان
 تعاریف قلب المؤمن در کل یوم و لیلۃ تلتماینه و ستین نغز آینه ای که در سر مبارک دل
 بود آنهم وقت بجا میخیزد اندر رو بنامند جمع و اگر نه خانه دیو است نه بیست
 خانه دیوار چه دل فوایا سبحان اعظم دل را که توانه بیان کردن صورت فغم
 او را که از مردم زدن است دل را چون آفرید برین اندک مختصر چه از اقل
 را اطلبید که تو سر عالم عرش و عرش محیط عالم در بطن عرش است انرا
 تو بر کردن خود که سر هزار راه است بر کفر این دل را بر گرفت این در
 لطافه تربیت از غایب نمونای فرمان مند مبر دارم بر دم کرم خود قلب المؤمن
 اصغیر من اصالح امر من تعلیما کیف یلا ایت علیهم علیه السلام و النعمان
 بنانست نه از دلایر جوانم دان بخبر نامیده انم غلام ان جوانم دم
 دل خبر دارد رئیس الطایفه میزاید بر ادم سبیل عبده است صبر و صبر
 مردی بود روزی در دنیا و انده صایم بود و روزی رفت هم صایم رفت فاما خبر
 از دل نداشت پس معلوم شد که خبر از دل جز اهل محبت و عشق را نبود زیرا که
 صفت ران بنمایه دل است مشخص انسان را در بین سایر اشیاء و اهل آن است

بر حکم کیم و چگونه ۱۰۳

S. 103

که طایفه مصفاة و زمانیم زکاة اند
 روح انسانی نامند
 و آن قلب است
 و حق روح و نفس
 که بنمایه در و مادر اند تمام ادا فرموده و تقدیر برابر یکدیگر است نه کعبه و بنا

مطهره بنا را قلم صوفی است که با نام قرآن است و در حدیث آمده

الحال المثلثی باشد هر سه قیاسی است و اما در کسر مثلا

و صوم افطار کرد و بصورتی نوشت کفت و هجین

و از بارش می کند الحال المثلثی است اما در فواصش

بگشاید با انواع کلمات از کمال جمال و از لطف بهر دار لطف

و اظهار باللاء و کتبش در انتقال مکتب عارفانه است و در

مرد و کفایت از راه چشمش رفتار است و بود که در کمال

الوجه و اینجاست الحال جمال خود نمود سینه و سینه

معلو بفریب

برگ نواذ خود و از بسیار مکتب هر سه قیاسی است و اینست

حقیقه را با مجازی و در از انهم صوره و مفروض ظاهر و باطن و ووع و اصل در حقیقه

کمانه را و کبریا و کمالی را که طبع آن را از یک چهار است و از

الاهو افند با عبادا در طریقه آن در چهار است و اینست

و هر که حقیقا و مطهرانه در صفت کمانه و بر مراط مستقیم خوان

چو علی و موس و بر مرسالان احمد ص تر او و مع ابنا هم کسر بر ابرین

و در این مکتب در معانی است که در توحید و در حقیقت برز و در

از شکر الهی و کمالی است از لطف بهر خود و از حال جمال است

و از جمال جمال کبریا که بر مرسالان را در طریقه دارد و در

و از عارفان صاف و وقت از زمانه تراست و اینست و در

و سر در صفات است

نم در ذات

تعلبات در بار محیط است و از توجبات و کرامات اوست بر هم در ذات است
و مقام نگین است جهانم فرمود

بالتقدید در باب عمیق

کنیز الماء

یعنی چون حضرت نواره رسید رسول الله به است ذکر قریب و بر هشتم نماز و در بود
مذاهدیت عهد بر این نزدیک روز از هدا ره آمده است و در دهن

عظیم السلام

مبارک کرد بر این

و عهد در روئید و او شیر دادن است بر مثال تلون است

هانم بر و مرید

درگاه

دور تر شود از آفتاب

زاید میشود در نور این

و بیس آفتاب

در حجه کم نزدیک شود از او

منتقص شود نور این او را

و رجال ام است مخصوص کرد ایند کز کافرا و دین دیندارا در
در دت دل عطارا عارفان در و پس صاحب در در با دشا خوانند کرمانش

ضمانت فرمود که آن حجاب عظمت است

شکر این عجز نتوانم کمزارد به تو ملکا قرار نتوانم کرد چنان
ترا شام نتوانم کرد که بر تن من زبان شود در سوس کس که نتوانم
کرد این را بی هم از آن است و فرمود که این را بعد تمهید بگوید همگی
با او کلام بکنند و مرتبه کلمه ام نام حاصل است من لایق آن دولت نام اما
فضل و کرم تو که علم است بر حکم من قبل قبل بلاء و سبب و من
رد در با حجاب و ابک مراد شکر کرد و از خاک بر گرفت

S. 102

نیکو مراد است فرود آید و رونده این صفت محذوب است
که ادرا از او برده اند و معارف در ترقی است فرود می آید و بیشتر
تا کم میدانند که بنما نرسیدم و راه این معارف نیست چون با معانی نیست
و راه آن همان است بزرگتر از آنج که است هفتاد که عمر ابراهیم بود
ساعت تجلیات و کوفات شود تمام شد به نیست از آنم مطلوب را تا
نه طلب طالب را از کجا باشد قل لو کان البحر ممدادا ما افرة ایه همین خرم
زنه و ان لیغان عیا قلبه و این استغوا امه فی کل یوم سبعین مره همین
میرازد و بیست و یک مرتبه نه صفت افرید داد نه بعد را سخن با مان
بمیرد تنم استغود در را همچنان باقی همین نار بارز میکند

اگر هدو

و قول تعالی
و هم میداند ایشان که مانند از این فقره و از این حدیث و از این حدیث

و اشبع و این را میگویند یعنی از این فقره که در حدیث و قرآن است مراد فقیر صابر
صابر و فقر اعتبار است نه فقیر ساکن و فقر اصطلاحی است
از آنکه فقر صرفت برانه اعتبار بود نه اصطلاحی از این فقره همانند نه غیر او
که این فقره مطلوب از فقر است و هو المکان المایل عن الکفار پس دل بر حقان
از ما سوار است با بند و نجه اسم بر باشد این چنین فقیر مراد با بند و بفضل و
شرف او فقر و احادیث ناطق است این شخص محذوب ساکن است هم دلش خالی
از مال است و برکتی و صفتی است و برحق را کنی است و مسامحت
او هم نسیب خدا است او در بهشت رفتار است و او در حق است رسول
و دعا است که مرا با او برانگیز و اگر نه فقر خود چون گوید با آنکه میگوید آدم و
دو نوح لوانی یوم الیم و نافر و سد لواء الحمد و نافر صبا که فرمود تقسم
و این امر که فرمود در قرآن مجید در قرآن مجید باشد

یعنی جائز در قرآن تنقیده
که غنی را این مرتبه و این درجه باشد غنی است از آنکه غنا مونس است و فقر مذکر
و فضل مذکر افریده است بنظر رخص نده و معضوب و بیوقوف خود خوانده
و فرموده این دیاد میان من و میان بندگان من حجاب نموده و ایشانرا بنمود

کردانیده و از من دور داشته و فرموده ما اینا خود منم خدمت و آنم خدمت

هد مک اکنون هو ذکر فضل اغنیاء در قرآن

دیناک بطنک گفته اند

که در فوایب امیر المومنین عمر رضی الله عنه حضرت رساله فرمود
مونی لودید کمر بست مبارک رسوله الله نقشها بود یا فرما بر آمده
واو صلی الله علیه وسلم از قیلو بر فاشه و عمر کران کشته رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم با عمر گفت قیصر دوم و بارش ثامن جنین و ما جنین صدمان خداوند
ایسان فرق در زمین و در بنه و بر تختها مرصع و مکلل با کینه تو کم دست
او با این ترا این حال این دوست در علم منبت فرمود افرینش را بر عمر
دیبا فایا ایسا ترا دار و دار افرة باقر دنت اکنون

یا رسول الله فهم کردم و شنود کشته ام یا رسول الله و ملک دنیا
فایه سفالینه و افرة باقر زینت است اگر بکسی این بود بر مردم عاقل
باینکه بسایه سفالینه اعتبار کرد بر فایه زینت شیخ
ابوالخیر مگوی سزا سخن او برسد و دیده ما است که از دید میگویند

از شنیده

یعنی از محمدان ساکن و طالبان ذات و قطع نظر نبوت
وصفات گردانید بر و از صفت نفس و شرب هوا بطلب ما دون ذات از حق
وصفات فقیر و خالی گردید و در خود کم و راهم نتمت است و محمد مردمان

نبت

وفاقی که کنون با نش بسنو ...

جامع الحمال والجلال و مطهر الحمال و الخوال

هم مردمان در فواب اند چون بمینه سینه

و طریقه فز و فاقه می رسد

اول صفت نفس است تبرک و تصنیف نفیس و لطیف لده و دوم قوت روح

عین نفس گفته پس نفس صحیح نفیس باشد و اعین جمع عیان حکم بدن و

این وزمان و از من و اگر نفس صحیح نفیس و اعین جمع عین است ظاهر او در

آدم هم دو چیز است که در باطنی و آن نفس دو چیز است یکی در

و آن نفس و دوم در ظاهر و آن صدم است و نفس نام صدم میگرد صدم

بنفس می رسد از آنکه با سوس نفس است بر کیفیت عالم ظاهر بنیت نفس

می رسد و نفس عواء خود می طلبد پس تمام نیم بنیت منحصر برین دو چیز است

الرض ایضا بارشاه

اینج بخشه خداوند منبر او گردانید مرا از سر رگان امی خط نفس است نفس را
 درین شرب تمام است و آنکه خود را بپوشاید با کمال الشوق و التوسل
 دید و زمان او در اطراف عالم رسید شخص است عند الله روزی که تمام
 و بی یافتن از این فرود بر او کرده چون کار تمام رسید آن روز در روز
 او را بخازن نیز این سرده غم غمناک و القارب و میگردد او را مار که دوست
 دنیا و کرد مها هوا نفس این موزیات و وقت او است و او قوت
 وقت ایشان شد

او ایسر انار کندنگ
 و بی دولت است
 کرد اندت پس از ابا نفس استظمار
 بر نشان که جمال بند نفس است
 دولت از ما
 بیخوابها

و نم بتر و هم بدو
 یغنا دشت
 این حال فقیران با صطار است
 نه در ظاهر اسوده اند و نه در باطن اما دنیا داران بجمال و کمال خود نتوانند اسوده
 و تران هم نشد اما بخت و حس تو را دنیا داران بماند بر حکم نه ارب قوما
 مهم و المسمع نه ارب و اگر گفته اند
 و دیگر

که وزیر نفس نامه و پس نامه مرصه است هم روز و شب در تپه معاش
و توفیر از نوره و صباغ دبا و زمره او میگذراند و قل صباغ الدبا و قیل را
کینر بنده دارد و هو را برقی بر کزیده و طلب فانی بر با قریل مجبور کند
از غایت مرصه و نهایت تره نفس کزیده
فرد کسند از لباس طاعات و خالی از اعمال حسنات
که تر عورت را کشف کردد

عینی صورت فخر ارباب

رسول امر از آن استعاده فرمایند و اعوذ بکفر النیر فرموده

که انار هو است

که از اعلام مرصه است این هفت جنبه عبادت از هفت در که در وزخ است که
اما سوره ابواب که فضیله از آن باب است و هفت صفات نفسیه از آن
جواب است عین صفت غذا با کوناگون و موزیات و مونات و وزخ بر مار و
کرادم و مردمان مریکون است

نخایه

و بنیره و اعضا کمال

و خنثی

و بهوش

مثلا زما

بر حکم الجمال و الجمال

و الفزار و النفاستما قبان و الزوا و ابان تو امان از رنده از امور سبب است

یکه بدون دیگر مستصو زهم از این است میگویند اگر در خواب بنه که میگردید آن

باشد که بهینه فنده و فوئیش باشد و الیکن بالکلس

و این کزیده در کزیده و این کزیده و این کزیده

و این کزیده در کزیده و این کزیده و این کزیده

میان خود پس عکس تقدیر هم خوانند و کلامی مستور دانند و وقت بیان
خود اتحاد دانند و هنگام اصلا و سارنه جمله ملک در کر سید آکنند و فا
و مکر و فذاع و غدر در کیمی دارند آن یکدل اندیشه اند و بگو قدم رفتن در زمین
وصل فصل و در عین فصل وصل بیانند صاکه فرمود

فصل در علم از این علم از قبل هر ایزد و در مرد شایخ در وقت پذیراوست
علوم شود البته بی شک که در وقت خود در عین بیان کلامی خود

مسلم نند و بیگانه نام و غیره نام هم ممکن نیست از کیم غیر از آنست که در خود
خود محاسب بدان دیگر نباشد و انجا این ممکن نه زیر یک هر طایفه و در ساعه اگر از او
تعال فیقر بر سر عالم نرسد در ساعه تا جبر کرد و متاصل شود و چون نام
و قیامه نیست

از جمله کل نشود و جزئی کل نکرده و از آنکه مفهوم یک عام است و مفهوم
دیگر خاص تمام از نفس و لا اعلم ما یو تفکک همین است

در محمل خود در معنی مستوف خود
رفتار نیست صاکه گفتیم در دو وجه دارد وجه منتهی انتم و وجه منتهی
رته خصوص نفس انسان که باقی از عالم بقا دارد هر یکی را در محمل و طرف
برماند کرد الله بعد از حد الله یعنی مقام محمود و هدایه خاصه

مغفرت خاصه در حق ظاهره و مقام صمیمه است مورد و ثبت مرید است و کلمه
 سحر است قولاً و فعلاً و طاه
 بدین مقام خاص با اعمال و افعال خود اگر در سبیل این راه خاص حضرت محمد
 ما را نمی دیند و از اتمه خاص او نبرد ایند
 راه اصحاب محاطه و محبت را بنور دایم و وصله ابدیه
 راه اهل صفات و لذت

اهل و اقرب است که بعد از
 محبوب
 ماضی بگذشته اند چنانکه فرمود
 فاما انکر بسیار است نار و در نور است

زیرا که روزی با نمود معلوم و ثبت است و تعبیه
 باد و ستان است و ثبت بغیر محبوب روزی است زیرا که نزل از اعلیٰ بارش است
 و نیز است تعالیٰ نگاه کردن و از صاحب خانه رو بر گردانیدن از عقل بیاند
 هم از آن صوت برآید فرمود اکثر اهل الخیرة ابله

S. 101

فقیر ما ارباب
 این صفت عقل معلوم است

در بیان جهانم فرمود اما همان کسی که عالم را خلق کرد
 صلاح بعوضه لاشعرت و حسن صفت از او کرد و کران مایکل باو زد و وفار
 چون صال شمال و صال جنوبی از زمین آمد انبی قصه بر عکس نقیض دان و ورد است
 بنا بر موعده و بخت بنده بلکه عکس بنا بر ضوان اما این عالم بسبب و اصفیات
 است هر کس نیست دیگر ترا و بیدر و وصیله و فصل و کران و یک ایات ^{بسیار}

همانکه فرمود در از این عالم و از کس و از کس از این عالم
 و چون کمال بنیاد نورها و بجز نور و ستاره
 ما را افتاده چون در ضوف در زان و حیران و صهیان است جهانم فرمود

تا که از این وقت در زمین کرده در شمال مسافر تا کمان برسم
 همان و صفتان در هر چه می رود که استخوان که در هر چه
 که از این عالم است بعضی از این است بر آن نگاه شود تا پیدا رفت

در این است خود در میکدا طلب بر آورد روح بیک روح روح است
 او از جمله خلق اول از همه و بیان و بر جهان شود در هر کس

همه ایوان و شتاق برود بخانه و در بنده ام و در و جوهر در
 روح را از فراغ افتاد که با او هر چه سر و کلاه است که در وقت
 بنده و بجزه بقیه شکر حقیق است و چون که در یک از بجزه طوبه و از

اصل از این دو عالم است هر یک را جهان و دوم را جمال خوانند و
 کفر ایمان هم نامند و عالم بسبب و اصفیات هم گویند

و کلاه

كان الله ولم يكن معه شيء ففرق بغير رفق باحقا نيت جنانك گفت جا محمد
 ملا محمد ولم يبق فيه محمد مع محمد سببى اين طمايت مقام لامكان است باز
 انجا سجده کرد فرما شد عبيد الاما غنيت است اس سجده کر است گفت
 ميدانم اما رجايز ارب ميکنم وارو فابنا شد بچر رسيدم انرا تر گم
 شد و اسجد واقتر ب بفر و صد کم ادب کين تر گم تر گم تر گم تر گم
 سر است افتاده را بردارند بر آمده را فرود دارند اما

عقده مقام

در اکثر اوقات همچنين است هلكه مشوقه بماند که در وقت اعتنا فو العصارف
 و کنار و کارا کره ورد و از حال نده بهوس اند فاما او نگهد است ارب ميکنه
 و بنام خود را بنده آن بغياب از ديار حسن و جمال ميگرداند و الهام شوق
 ونده او بر کرد اما از عالم ذو قيات است تا کيم بخشند بدانند از کيم عروسک
 بهراره و در نير و بي ارانته و بهر است کم در نظر مردم خوش آيد و در وقت فضا
 اين هم دور ميشود بجا هم کم افضل از هم در ان وقت عبايه ارب است

صالحه گفتيم ابان بنغيب

رويه است بعن غاب بن غنم انفسهم فابتنه ذات الله به ان علامه حقيقيه
 اين دعوت بنديک در بنديک زياده کردن و يوتون اگر کوه مقام دعوه وار
 است بعد کيم دو حاصل شود ذکوة ال ابن بانند کم فلق ضاير ال انان نصيبه

کنه

بوز ذات

بر بزرگ و بکریا نیز پوشش است که از اجباب عظیم و کبریا کوبند و آن
جا در روانه و دلیج سوغی مطلق مذکور که در روان هم میجایند را
ساخت نیست دیگر خود کدام شمارست این را اجباب ذاتی نامند ذات
جبار خوانند و غطره و غره براهی من است یعنی حکم بر او مردم را لازم
ملزوم است و بعد از آنکه در مجلس عظیم تر لازم ملزوم است تصور
مکن نیست و سرم و در گذشتن از گناه را در امر است چنانکه از ار
باب و با جا مردم است بدون آن برهنه نماید چنانچه بر است

وکل خود

البانرا

و کبریا

در طلب او صرف کرده و میسبه القواء

وغره و دستفاد از طلب او چنانکه پس بادش مان مجازب

همچنان هر راد ارضی دار است نیست

یعنی

و چند دور سر کرد

جوب از رو

سرگم گشته

آند

در عزة

ار او را از سر کرده اند و از ابا علی بن باسفل ما فیلر انه فخر انه

فایز بر شش زند تا مردمان درین محل در نیتوانند که
 مخلص است او را فوج حجاب نیست و آن عائق هاد و است قبو یک لایحه
 اصغیر الایمان که منم المخلصیر همی است
 از اسرار و اخبار این کار بار

در حق مخدوب مجرب است تا بهر جا محل
 خود با ننه و قیام هر یک بموضع خود بود که مقصد انقدر است ز مشتمل
 از اوطاق و توپیک هر دو مذموم است

بر حکم اذا کلم الموده رفع الکلف لغوی محقر
 کلامه بر دتلف از میان بر کرد و ترک ادب با نده اری مقاب است
 در دست که انجنس می شود و قبح در در کند و در صد بر شنبه با چون
 بر در و آید و در صف نماند پس و ادب نگاه مانه دست قول منصوص
 صلاح کدبت یا ملعون مودن الله بیکر گفت هم ازین میان نشان است
 اما بهر سو که هست و در هر مقاب با نده مها ممکن ادب نگاه باید است
 ادب تا جایی است تا به الیر نه بر سر و هر حکم فوا هم از انهم صد و نتر
 و عنوان ترقی است تا که مردم در ادب است امید ترقی و نتر است
 بلکه سرویت که حضرت رساله را هم ابر علیه در موعای تقاب بر درند

حرام است
و تردد و اختلاف هم با ایشان کین بر حکم الصبحه تواتر با عانتان
نسیس و هوس عانتی کین این درک نیست عانتی کم کن قرینیا و باید
که هم شب گفتن بر عانتی حرام است ضلکه مرویت که حضرت رسالت
صبح شب تمام تحفته اند و هیچ بر تمام به در نبوده اند اندر کین بخشد باز هوس
ضواب برود در خیزد تا

و ملاز و سایر میواید مبارک فرقی با این که جدا از و ب
و صاب نیست به بالذ و صاب نیست که بعد از راه و صاب نیست حکم

فرمود
کمال و نامی و زیب

اوظا و اوده از
باطن او را دوست دارد پس ظاهر باطن و باطن ظاهر است سبحان نشانه و صاب
خلاق باطن و باطن نیست ضد ظاهر و هو انظر هو الباطن همین

و بدکم

یعنی صاحب جمال و کمال که عانتان از
صفات جمال بسیار بوده زیرا که جمال عانتی جمال است و جمال معنوی و دوست

از آنم

و این را از انچه اینه عشق بر سر مرده

اصول را که نمایه بنیبت بیان میفرمایند که هر یکی از اینها مقام خود دارند

و یکی از اینها خود و غیره و یکی که کسر طلب کرده و هیچ امید وجود

مقصود در اینها و آن کو قسم بر زمین خود است مقام او این باشد

هم قولی در فطیغ و کما اراهه مکنه و غالب بیاید زاید و در وقت او است

این بیت از کمال عشق است که در این بیت سوخته سوخته سوخته سوخته

این بیت بلا و فتره درم صورت از مایه مصفاة و زباج منزکاة

که از زمان سیده خوانند اما سیده القوانیز یکی ایشان است که

دقت نداده اند و اولیة در دو سوخته سوخته سوخته سوخته و نام او را خود سوخته

این دال بر آنست معراج

از آنکه پدید در دنیا یافت آرمیده و از شفع در کسبم تو نزره بیافتم و از هم رهمیده و برضاد و تسلیم مکنین فرموده

ارباب از آن اند که از اینها مگویند

صفت

آمد گفت این را گردان بزنند و زبردتها بود گفت این را به ارباب راه دست
 که کشند اتفاقاً در سواری رفت کلین ناب را اندید و مار و کرشمه و کنگر
 تیر بار کرده و نیت و کار نیت بر بزنند قناری است و زبردت یافت
 پیشتر در حدیث که مجال را عاشق نامد و از وجود او بار آید چه کم آید
 مار شاه گفت ارباب است بگو و زبردت فراورد آید ام و کتب ام
 کار کلید کس باشد او را به آن موافقه کردن و کس را ظلم صریح باشد خود
 برو او را مگذار اکنون تو هم هم صبر کن از همی عشق بجای ده و او را علم
 بیرون و انور که صفت محمد است که عالم

S. 99

ظهور است ز ما که روح و با عقل نور است بر حکم الصوفیه عرس را در عرس
 را هم از عروس گرفتند که میگویند امروز عرس فلان بزرگ است بیست
 دور روح مطهر و مقدس و اخفوت حق با غرار و کرام بر درنه صاکبه و کس را
 در خانه شوهر برده بتعظیم و مکرم تمام از آن معلوم میشود که طعام هر کس را نظر
 عرس نباید گفت تا آنکه ایجان و لی باشد که او را با غرار و کرام برده کنند
 است که در خانه او با بر کینه این است از یکجا نیست

یا اول مطلق است روحی او عقیق
 و در است به او کار ایشان از عاقبت
 یعنی از عالم حجه و عشق آمده ام او را فاست ما را فاست صاکبه در قدس
 یا داود کتب من از عی محبت فادینه اللیل بنام

و لایح عین که سوسر مد این که باز نشاند اینها را بجایه افرو و سح
 دنیا از یاد خدا بر غایت اینها از اجب نورانی بجایه افرو و سح دنیا از یاد خدا
 یعنی اینها از اجب نورانی و ظلمانی از سواد مانع نباید از آنکه از عالم نسب و
 اضافات بدر گذارند و بوراد الورا در رسیده اند
 که بود هر که از عالم غیب از موقدش بجا کرد که غیب از طلب
 دستش بر آید اینها را بکنند و از سواد موقوفه بر اینها
 و از اهل سوسر و کلبی بیان می نمودند و از او بود که در اینها
 و میگوید زرد و اصناف از اینها انصاف بقدر که مذکور اند در متن
 و آن بجایه افرو و ظلمانی است که ما فلتت به بران مثال است
 اما حکم مرغاب است بر حکم سبقت رحمت غصبت بس مؤدستوه عالم
 صحنی عالم است و اضافات است حکم اکنون بران اشاره است از
 یکا پوست دیگر خواست و در و بهم اند
 یعنی از صفات جمال بجمال و از جمال بجمال میرایم و
 میر ویم
 از آنکه از امور نسبت در گذشته و بورا
 آن بردفته اند اکنون همان بسنو
 همان بود که گویند که در عالم اول موعا عجباً للجب کشف
 بنام بعز عجب بر اید از دست که خون نجسه بر فواید که هست بر دست

یعنی روز شب بانو بودم و نداستم
 که تو شرح خزان دانه کمر کرده است و اصولی در کار گشته است
 از آنکه شغل خلق غالب بود نه در حق صاحب فرمود
 کار تو مرتب شد و مصداق
 آن ذکر حق است ز شغل خلق چه اصابتی اگر کرده یاد دار
 یعنی بادشاه
 از علق کرد و کور است
 محل و غیره بنده هر جا که فوش اید بر اید و درم فوش اید بکنند بفعل
 مایار طواء همانند ارباوست و گم بایرید و ریاس بیار اوست
 صاحب فرمود
 یعنی از ظهور علق از بطون غلبه کند اصلا همان نامه الحق لایسته
 شیر و قضا و عقول بوالفصول را که ملک و بودید و قائم است بتاراج
 عقلم دیت فدایک امور علقی در دیت بادشاه رسوز
 یعنی اصل و فضل میان دو چیز تصور توان کرد و چون هر یک چیز نیست
 هم فضالت و طنون باشد اما اصل کار از آن است که میان خود بجای رسد
 عقبتو کرد و همین نفس و طیب است که حق و صقیع میسوزد و طایفه کلان تاب
 و بادشاه بشنو کلان تاب عاشق بادشاه شد کار خود که نیست هر جا که بادشاه
 میزد و برابر شده میزد تا آنکه قصر فاش شد میان خلق بادشاه را رسم

باز بر سر من ایستاد گفت اگر استخوان من از نزدیکی بدو در دست
چاره آنست که ایستاده نماند و در دست او بیاید و او بیاید
از دور و من و آن برنده و مرا اسم دیگر گفت اگر از آن
خوابد از آن بر سر من ایستاد گفت موای بود و من ایستاد
خوابد و من ایستاد در تن من ایستاد گفت اگر از آن ایستاد
ترکب و آن بر سر من ایستاد در دست من ایستاد گفت اگر از آن
و عظمت است که لازم است مشوق است و کفایت
و آن راه در دست من ایستاد و آن در گاه با جاده
بسیار است که در راه و کوه که در راه است
پس از فاض و مواضع و ملازمان در گاه او
که در راه و جاده و در دست من ایستاد
و در دست من ایستاد که در راه است
غیر از آنچه از قبل و اقامت کنندگان
بعد سال و ما را ایستاد که در راه است
پس از آنکه ایستاد که در راه است
در دست من ایستاد که در راه است
بسیار است که در راه است
که در راه است که در راه است
که در راه است که در راه است
که در راه است که در راه است

کرم سبب از هر چه که در عالم باشد با نور و قوت خود
 بیانا علی مذهب الحق همین بیان است و ما من دانه تا ارض الا ما و افه
 بنا صیغها ان ربنا صراط مستقیم همین بیان است استغفار است
 کرد که از بیخ و بن انواع و مویز به گوشت ترا از این تو بر ما بخانه اندک
 قیامت کثیر بکم نفع کثیر است کبر و صیغه چاره کثیر است نزد گفت
 موعظ ستم و خیال از سبب در دنیا دولت ددم موعظ چو شود کرم سبب
 نفع چیست حالت این در کمال و جواب اشاره به صفات اممات
 است چون از ایشان بگذرد سیر لیا اسم تمام شود در سیرت اسم کبر در دانش
 قدم نهاده با سیرت کما میرفت اسم بدل میورد و این را تاثیر نیست
 در اول من بود و ان رفت سزایش آمد عجب نظم است این حال عجب
 حال است این بود و ما که اما در کمال و حال را در زمان واحد در تمام کبر
 نه که اشاره در دور میکند از آنه خزان خیال متعلق بنفس است تبدیل
 اما همین حال بعد البیر و اللسان عین بعین میسرود که عجب و عواید
 محبت کرد بشری تا را باینده و کلام منزلت از راه داده در طرز
 بیاید دور از آثار با شوق در هر چه که از سیرت کبر سبب است از میان
 عاشق و معشوق اما در حقیقت است و در صورت دور و هم بود رفت
 و حقیقت حقیقت خود با کس نیست و نیز نسبت میان عاشق و معشوق چون نسبت میان
 ظاهر باطن است ظهور معشوق بمائش و بقیام عاشق بمعشوق هو الاول
 هو الآخر هو الظاهر هو الباطن همین است حکم فرود نور رافع

ترکی است ارب لا یکلایان المرء حتی تعال انه یجنون

غیر در فلو صمیم با او با نیر

محب با ارب عاشق سبب ان الحیزه امه العجب
بلوغتک و مادناست ارب اهل محبت

و اراده را با اختیار و کار و مائشاون اما آن پناه اسم در کار

اربه و عازور و غیره *مجموعه من وصال*

و او میخواد فراق مرا پس ترک کردم فو است خود را از جهت فو است

در سهر بکوب با تو با تمام کاشف بود کار و ثابت بد و تن

لا بد فل سینان بعمد و تن در یک نام نکنیم

میر بنم در وصال خود را ایندک نفس خود را

در وصال مراد نفس است و کمال شرب او است از آنکه تجی حال است

و میر بنم خود را در فراق هوند کار فوند کار آن که فراق و ظا و نفس است

و نفس بکل مهور است

اربه در نام ارب در است

و در مراد نام ارب از آنکه جلال و جلال متدا منند لایوصد اهد هم بدون

و در صفت خود جلال جلال است و جلال جلال لطف قدر است و قدر لطف

قرب بعد است و بعد قرب بل بعد قرب قرب است قرب قرب

بعد این از اهمیت است بل لا قرب و لا بعد و لا وصل و لا فصل و لا صف

والا ملق کل بل بعد اسم الذاهد الهمار این از همه بات است که در هر صورت با ما
 اگر بر سر دست و در دست نوازند بر سر دست گفتند دو کلمه در دست
 سحر که یعنی سرور و ستم او را در بر کشید از آنکه آن سحر که عین
 رضا جوئی است معشوقه سرور و تعطیل و کبر و تر فو که دارد ظاهر
 در باطن خلاف است راست باز از و محال است جز روق و کبر و عذر که
 هیچ ندارد او را است بنار دای باز در جز روق سازد انی سازد نای
 اگر اتفاق همان سحر از عیبی در یکی همان یک کرد سخن بر آنست
 ز رو و دینه و هوکما و ضیالما همیشه هر بر سر کرد و دو و لاکلی و بیگانه
 و رویی با و نسی او باز آید بخت باز آید از آن در که کل فو نوز در آید
 روی تو دیدن در دولت بگناید آه که را بود و باشد اکنون بشنو

همان بر سر دست
 یعنی در بردن بنی شام بر حکم کار داد این کلمه
 خلق طامع الخفا به کلما جلس را افکار کتمه و اصعار است قدیمها گفت
 کذا الوف شنه فم کلخص به صوره ولم یتر رنبیه الا صوره الانسان و م
 فله اطلق ادم علی صوره وضع مراقبه همبرین و طریق است با مربع
 یا کرد و زانو ما دوم قرم بکنف صفت است که از او اصول
 و کسه و بی در خانه و و از یکید
 و هم زانو اشاره بشکله مخصوص است و راه سحر است
 تا بری انا بالذوق جاکم فرمود پس از این از جمله افکار و دست

کم بود منزه الی رتبه است مطلق بود سبب کل بازلت
 از میان بر نماند توان گفت که در لاهوت با لاهوت بعین
 جد عالم لاهوت بنا سوت یونان سوت را فرد در علم و دم خود رفت
 این قول خوب نیست زیرا که لاهوت مجسم مجسد نیست این دره
 دو جسم متصور شد تعالی غنه دگر علوا کبیرا چنانکه فرمود
 کلام فیج این سخن به است و المقصد به اعتقاد کننده بدین کلام
 عریض بود مذنیست لکن زبان زده است مردمان
 بخود کرد که در آن شنیده و کمال وجودی است و کمال
 گفت با این آمد لیلی چون گفت ان الیا منم لیا اریب
 شده است عریض مانده است پس در گفتار ان الیا صراف باشد
 کم بود و به شعر آنم عریض لاهوت دو بود که ان الیا منم لیا اریب
 بنی آدم صقیقه و ذات در بود عریض از علویات و سفلیات که ظاهر است
 از بطون و قوه نفی و وجود و فعل شهود و جز شمار مردمان در عالم
 و ان ماسوا است و هم است و خیال یعنی صقیقه ندارد صقیقه هم شمار
 ابد الماندره و الخلق منیب جز دل بر ما طایفه او و هم است و خیال
 و نزل و لای است و هم بود و در صقیقه صقیقه خود مانده صا که گفته اند
 در زود و ربط بود صریح سوخت همان در مانده که در انال صورت
 در ان کرد مجسد نوع بیان کند اما ترا باید که این گمان نباشد او تعالی
 همین است غوز مینماید و تمثیل عالم معانی بعالم صور و انکال گفته لغز

قارن فی النفس
 عراده که مثل بر قارن و او برود انداختن چندان نور رسیده
 بر آفتاب و لبستی آب بصورت زای که آفتاب از این چینی آید
 درین آیه که گفتن سزای ظهور ^و این صفت تمیل ذات و صفای
 و اسماء و افعال است که عبادت از چهار عالم است همانکه شخصی و باب
 وظل و عکس و به این جوان که بخون در حیالات دیوانگی فوس ^{بکار} دید
 بخون پس برنده داشت رانند کار در بل در معلقه هر راضی بود
 بر غنک داشت در بلاد بر کاد کردن در کوه کوه قناری و کوه شتاب
 راضی شد ترقی و بعد از دست و در انواع بخت و کسوفات
 او برسد و در بخت و انس دادن او را غنک که در خود را بلی
 این برهنه و چهار مینات همبدان سهاد که گفتیم مانند درین جمع چه است
 او کلام مذاق این دو کوه است و درین طایفه خود در دنیا
 میدان که چه میبود ^{فهمانکه} ایانش ^{داند} بخشیش ^{شمار} ز ^{عاشق} سال او
 در باب کمال کوزه وجود بیکر ^{یعنی} وجود او زاید بر حقیقت او ^{بصالح}
 قول بحق حکماست بر حکم گان اسه و لم یکن موجودا ^{و هو} الا ان کالان
 تا بقدر بذات و باقی صفات ^{بحدوث} الا کوان ^{السلام} علیکم ^{در}
 در عالم یقین ذات و صفات و افعال در حقیقت همان یکی است از آنکه
 السلامه و الرقمه و البر که نموده و امد و الواد لایصد رهنه ^{بلا}
 الواد اری اصل اعداد همان و امد است با و بکار است

صالح است این کلمات تقابض و صفات هوار است کجا آسمان و کجا
رسمان نیز معلوم شد مخ مخ مخ قشر قشر است و قشر قشر مغز
مغز است در صفت و در صورت فضلا علی بعضهم علی بعض مقرر است
۹۷

اعیان نابره دبر روح انسانی است
صفت قدر و طلال است که ناز و کرشمه و محج و دلال است کند از است
که دبر کرد و عذاب مرید کرد
اهسته تر میدان نادیر تر است بنم
و بسمل رفت احوال مسیطر علیه بر خوانند

در مطیع عشق صادق ز کس مکرر مراد بود هواج و بر آنگش
سیران بر کار رفت و از ترکیب عناصر بر با جزاء مغز است
باز کرد اینده جهان که فرمود
از اشتیاق در ربا فتنه و مجامده کشید و با هم مرید تر کنیم
داد و یکذات کرد که در طبع را راجع کامل

کرد اینده وان لب و انش و باد و خاک است
که عباره از اجزای لایحه است
بأنواع مشتاق و مجامهات و مکالمات ظاهر و باطن
بالایق نصیبت است که مشتاق از او بد و در هم مانده نجره کار است
و الا ان سر وصل خوانند و سبمان الله مرده مکتوب است

کلانبر

اگر تمام عالم مومن شود و بر سره در فرانه او تعالی بنهر زمانه نشود و اگر با نطق
 هم جهان کوزد کبر دماز در فرانه او نقصان بند سرد و قال موسی ان تکونوا التام
 و فریضه انار من حیة ما کان الله لقیض حید او تعالی بیازینت الصدق هم
 خلق حاجت بد و بریند و او را یکس حاجت بنماید و اگر کار را بچشم خوانند
 معنی جنی باشد جمال الله و جلالة مصور بصورة قدس شده احد و جنی
 و جنی کف بانه انده ان جنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها و تعالی
 از نیکی و پیر شامتنه است نفع نیکی و فر بر به هم بنفسمها را جمع است
 و خدایا کرد عالمی بنام کبر در دنیا بماند نشیند از انهم عالم
 و اما عالم که عالم است از انار عالم قدس است
 و قوام همان از اول قدس خنده عبادة از کمال ظهور باشد اکنون
 قدس اوم جو ایلیس این در قضا همیشه عالم جدا منورا
 برده شد بین
 اعتبارات جهات بنزد ما است نه بنزد او تعالی و تقدس و اگر جا باشد
 مفعول جنی بود که مردم قلوب و لکوس و عقول و هو اسر ظاهره و باطنه و کوس
 بشیر با همها در کار خود که بر راه انده بوده اند و بران فرسند و قدس و نشان
 همه این قرار گرفته و مطلوب بذات دستم صرف هر یکی در محل او کرده روح
 همه از عالم صوفیه است اول ماضی الله روحی اشاره است ایشانرا
 از معام ایشان بورا در انکای داده و بالا برده صنات انبار

شتات المراسن خوانند و برابر تمثيل و التيسير اين حروف نموده تا به معقول
 محسوس فرموده تا او را که در حال مستبسه در نفس سماع صبا که تا از اسباب
 علم بلانغم است و دال بر مسم ذال برود در بعضی نسخ ضمه افتاده است
 یعنی دلاله بمقام ذکر برود و گفت این تمسیح و نماز و تلاوة و سجده نما
 این مقام ذکر را بر میکند میگوید بدین محرم که ذکر عمل دل است و اعمال
 شاعلی صواب است اتم الصلوة لذكر الالهة بر سر است که بنوع ذکر و
 مراقبه کار بهیتره لذت نیست اگر اول مراد باشد خود از مسم و ذال علامه
 مذکور مراد باشد و ذال دست حکم رفت اما در نسخ صحیح ذال را قلم زده
 اند از تکرار است ان طبعهم موکل عبادات العبادات و مراد این باشد
 که دست بر میان ذکر برود و گفت ضمن و ضمن و مراد از عید روح و
 سر و بر مسلمان روح اعظم که الی الاز و فیض عنایت کردیم بر نفس
 منع عقل هم عند الله برابر است اینها را و اعلام نبسته ما ستان بنیة
 او تعالی ایمانه کم باشد با کم و چه معنی عرش و نور و اشاره
 و بر همان جمله یک بود نبود از روی اثر توحید بی مشارکه آنها شود عیان
 اند عظمه از قلم توحید بنیست ناید یعنی صفت توحید در بیان
 و این صوف مسلمات که از امرار بکار صفات جلال است این رنگ
 ایند یعنی اولت بکافیه و کذا ذات تراباید که گان نرود که او تعالی
 ضمن است و این مژ و در انهم محیط مگر خوانند و از و رای الی الاز هر قدر
 بقم از بی همت بحر و فمتنی او در ماضی در گان بنفتم که او تعالی

که این ظاهر اجسام است

تعالی غیر دگر علو بگیر اس بیان غیر حق بشنو

ببین صون بصون اولوی تو نماند هو است بصون خود لا یتغیر نماند توانی
صفاته که در انکوان و نیز

و جمع در دو توان از او با

که قوام تو به دست و ظهور او بتوار یک از صفات

مار صورت است و ترا بهم صفات او متصف باید تا مع الصبر مع الله

فهم کنی و با آنکه

ببین که

از آنکه صون اتصاف بصون او تالی شدس او را

و غایت از یکی باشد و بیان او از یکی با تمام رسد

گفت

همان اشاره است که بیان نیست لاهوت در ملکوت بکنید که در مابوت

هو بکنید محمد طریقه در سر بود هم نمون و انموده از عالم و کس اند المجرار سطره

الحقیق کفر اند

و با شریعت و طریقه مرد و خلق بر درک اند اما حضور بذات نه اند مقصود

تذات و زار ایشان است

یعنی صقین و لاهوت که از عالم صفت و احاطات مفردات و مجردات است

هو این

و در این و اصناف است درین مرد و در عالم لب و اصناف است نیکند

سخن کوتاه کن محمود اکرم رسول الله است که هم صورت و

اوصالی است و ملود است نشان صدق نبوة او است الفخری همسر است

و ابتر تمام محمودی در وعده همین است ما همه محمودی که کل فاعل هم

ازین است و مراد عالم عظمت و انوار صمدیه است که عالم در او است

فوسله لا اکرم در جهان نیست از محرم اسرار بار انوار صوفی محمود

و مقام محمودی افزیده باشد هم ازان اللهم اجعلنی من اهل محبه کفری انه

در دفتر که خدمت را رکوبیم با او غم دل روزی بیکبار بگویم چون سخن کوتاه

کن آمد سخن به پسر نمیرود زبان تفریر و بیان محال کم کرده است از انهم از عالم

کلی اند و مطلوب از عالم و در او است قلم بکن و روزی

زیر قدم در کسین همه این و صفت عشق است که در زقر نیکند

روز از انهم در کسین بعضی در مقام جمع الجمع و بقا قدم نهاده

مخدره از عالم قدس از تجلیات جلال و عظم و کسوفات کبریا در استغناء

و غره که ما از انهم در کسین تمام از کلمات صوارث و مجرور از صفات

تفاتیج با شکر و حقیقت است واعتماد بعالم ذات

فرمود و بستان قبلم کرد و او بر مردان دانست که زانار صفت

حال و جلال اند بر انهم در کسین بر مرد زرا و بیکسنت اینهم در کسین

نیز با و زانار و نیا و کسین بعضی استعملا و طایفه نماز و است

ازین است که انهم در کسین و بیکسنت و بیکسنت و بیکسنت

از انهم در کسین و بیکسنت و بیکسنت و بیکسنت

S.96

و در جا کردل را حاضر میکند

بافز مینداهلا تفرقه نیست

یعنی صاحب حال غایب باشد بر حال نهال باشد برو صفا که مرد از برک
برسد حال آمدن است با او رزق آن بزرگ جواب گفتن دان را است
دانا را او رزق دانا میندای او را ساغل است از یاد صفا و رزق

همه وقت در ذوق و مشا به میباشد ضایع فرمود

خود را به هم نوازم در هر نفس که نقد وقت او باشد مرد
شخص آینه در دیده است در مکان او را منع نیست با این حرفها
میکند بتم مرد در چشمه در در می کشد بار بار و در
شخص از خواب او در زمانه او است با اینهمه در

الصبر علی امر این هم باشد که مازاع البصر و ما طبع بیان او است اصلا

نظر با سورا نماند عین و بیره نه بیند گانه و در نفس الحقیق علی الحقیق و نه ام
علی امر نشان او است ای نفس تمام مقهور است از آنکه مقهور ذات است
حیره اند حیره است علی هذا الصبر علی امر فامه صورت محمد مانند مسر البرار

ابابنا دوزن ابتهج الاقوال و الافعال و الاحوال مقام ابنا در

و اما وصفات است که در آن شرب مرابا دیان نفس و کفر گاه او است

هم ازین جهت مینمود مای و الدیادیر الیایم کار چون بین فاطم را میتوان

نزه پوشیده دید باریس بارکت در مسجد رفت و هویت است گرفت

و بر زین میزد و میگفت مای و الدیادیر کربان و با فوشان شد بمان

مولی رسول امر آمد گفت مرا میگوئید گفت رسول امر آمد با رس
 باز گفت نمیدانم سبب بود گفت این دستوانه توه دیده گفت از این گفت
 وقت دیگر هم دیده گفت نه گفت همین سبب است دستوانه پستان داد
 او پیش رسول امر نهاد گفت بیسگو بد این بفرود بید در راه فدای
 بجز رسول گفت از این دفتر منت صبی باید و نیز فرمود لوگان لدد با قدر

عند امر مثل صاع بحوضه لا تصرفت همین معنی است اما
 کما امر رسول امر نهاد گفت بیسگو بد این بفرود بید در راه فدای

او تعالی با در شریعت نیز برابر زیرا که معارف میان دو جسم باید و هو
 تعالی منزله عز و کبر و غیر شریعت نیز بعد از شریعت که بعد از شریعت میان
 دو جسم متصور باشد این سخن هم کشف است بفر کشف تام فهم نژاد
 معنی معروض با فلق و احاطه او تعالی با او طریق معبره و اطلة اجسام اجسام
 و یا اعراض با اجسام نیست ایما جاء الحق از اقرن بالقدیم لم ینق را
 متر است و نیز با او تعالی بر او نیست کان امر ولم یکن موجب و هو
 کما کان دانه که فهم کند او معروض را فهم کرده باشد چنانکه در شریعت با شرف
 قطب بحسب نده بود و محض غظیم کرده بودند در سجد جامع عماران
 وقت فرمودند بر میزای معروض با فلق بعلم و قدرة است یلذات ضو
 قطب فرمود کما از این معبره صورت و ظاهر را و میدارید یا اعتبار است
 معنوی اینان گفته اعتبار بس فرمود اعتبار ذات اولی است
 اعتبار آمد بکث اخشد صکم فرمود

زنی بسیار گرانه باشد مکن او را دست گرفته درون برد و در بر کرد و فلوس
 صحیح بپند او با بود اطعمه نکنه گوید کجا ما و کجا آن درگاه با صفا تا آنم مالکنش
 در بایس افند و عاجر و حیوان و طاقم شود و اصله دانا کوه نمکنه
 خود را بر زمین برزند و دست نمیده تا آنکه در عین جمال و لطف صورتی قهر
 و جلال سر برزند او طنا کمر در بر آورد و آرد و ملت و با ایند ایس و ایس
 میرساند ان عین لطف است از بر جمال در جمال مستدع و جلال در جمال مستدع
 چه میگویند هان و هان این *البرکات ام الله بالهدایة للبتون*
 خلوته کرده است و دلالت از خانه بدر کرده است *عشق را چون سینه*
 این طالع سر و گفت و کوه دلالت *و جبهه در میان بر گرفته است*
 و صورتی رهسار اهلوه داده است بکم تمام جام و براره در رنیم وجود
 و لای مرضه مکلل فرود آورده است و منجات و فو لبو بنا و تنول
 بالوازم در کار برده است و استعمال محذور کرده است *ان کانت*
ذینک الی ان یمنوا از دعاشق متنا و میکن مشتاق بر ملاز
 او و احترام او آن بهاره را فرود میبرد از رفوف جلال و حجاب غلظه
 مانع و زاج کشند و این زفت نسبت *در صدد این غلظت انما*
 یوزا الهابرون ابرم بنیر حساب اسک درست آید این در صایح
 و کتاب در نمیکند *و هر که سودا نام بود بشت دفتر هر کار*
 سودا بنوا کرایه را کنایه آید در وقت قران بهار آید *منه ناسم کریم نامزم*
 او عجز کنایه او در ملا عالم عام آمده در بزغاشق نشسته و بینی او نثار

و بوسه و از معدومات جماع است در کار بندند از آنکه با او غیر او نیست ^{لکان}
 و لم یکن موشی و هو الاذکالان مستقیم است و این از سر مقلو ^{و مقلو}
 و در او ای میزند از آنکه عالم بسبب و اضافات است و او بر حکم کسب
 مستحق است از جماع ترقضه بر عکس بعضی مقرر عالیه معلوم شده و مقلو
 و جماع کسبه این بهر باز منجر ^{المنه} بود از او میگوید مقلو
 معنی و تو باش عایشه کار تو نیست ^{انما هم الصبر عن امر الله}
 باشد اما الصبر علی ^{الشیئ} تو معانی تجلیات و اقلیات و هو
 و انات ^{که در کس و کس} و معانی تجلیات تا اینها در آن ^{متجلی}
 را در جمله تجلیات و در کل لور است در هر رفوع و غیظ و غلبه
 و بر آمدن و فرو شدن و غوطه خوردن است ^{که در کس و کس} و غلبه
 وقت و در حال در میان آمده باشد ^{در کس و کس} و غلبه
 گویند که ^{در کس و کس} و در کس و کس و در کس و کس و در کس و کس
 و وقت ^{در کس و کس} و در کس و کس و در کس و کس و در کس و کس
 و در آن خط بود که ^{در کس و کس} و در کس و کس و در کس و کس
 و در این را ^{در کس و کس} و در کس و کس و در کس و کس و در کس و کس
 و مستحق ^{در کس و کس} و در کس و کس و در کس و کس و در کس و کس
 اطلاعات و تقیید است ^{در کس و کس} و در کس و کس و در کس و کس
 تا آنکه ^{در کس و کس} و در کس و کس و در کس و کس و در کس و کس
 است ^{در کس و کس} و در کس و کس و در کس و کس و در کس و کس

فردی است که در این عالم است و در آن عالم است و در آن عالم است
صبر سخت باشد فرما عادت بر نیت و غایت هر کس کامل مکتوب و دستگیر
شیخ گفته رکب و پنجه دست نه به و اگر نه فرته اقدام قبول رجال است حکم
فرمود *عنه* برین حکم قدر و جلال *اعمال* برین *و در*
از جهت پس در کردن بران مصطفی و نگاه است
قدم بر قدم شیخ رفتن را اختیار قول المحققین *المجتبى* و کزیدن
سنت اهل حق و کما حکم فرمود *یا اهل الدین* *فیرز انما* *المجرب*
بر حکم آنکه عارف کامل است هر چه شایسته در وجود میراید او در بحر محیط
میراند و بلبید بر او حکم باکی میدهد و هم را فعل است *میرسد* و ما صنع است
فوقیه منوانه و از عالم لب و اصناف بر تر میهد و در عالم در او در
هم را یکی در یکی همان یک میسر از آن ریاضه او بهتر از اهل بنینه بان
باشد از آن *بما خود را باز آید* *ابن العزیز* *در* *است* *بهند*
مسلان کاره یعنی کاره باشد *مظن* او که کند و او از *خود* *کار*
خود بسته خود میکند *این* *خارج* *و* *این* *مقتضی* *است* *از*
خود را باز میهد *در* *مسلق* *و* *کلفت* *مخلاف* *طبیعی* *و* *فلق* *میکند*
میکند *و* *الاحسان* *قول* *شیخ* *عز* *المر* *ای* *اول* *ایه* *و* *الاشک* *خبر*
بجز اگر تو ما سوران کما بانبر و مطیع و متقار او نکرد از تو بسیار
ثروت شود و با نصیب و محروم از زمانه این قول شیخ محراب است
صفت قطری میگوید *و* *لیکن* *کو* *فوق* *شوکوف* *تعال* *بند* *از* *وصاف*

والطیفة

ولطفی از آن چیز نقصان کند این سخن کشف است اگر این سخن را
 بچند قدر بلیات و سخن و در صورت صلح با او در کم کم و غیره
 صورت ایشان می کند و در دره کریمه فاضل از فرج کرد از جهت رس
 رفتن بیان مقتضای نمودن سخن او است باشد چنانکه مقتضای
 ازینس الطایفه فواید چند قدس است سره بود که بنیاد بیک لیسک سردان
 برسد بد کف صورت قدر در در و دیدیم او را هواب دادم اما کمال لطف او
 تعالی می کند در محلی سلسله در سر و سلسله را اجزم عین ضائق است
 مردمان در خط نفس نفس ندیم او را تعالی اکل و شارب و زاینده نام نهم
 که هر یک است آگاهی آن که در آن دلتی در و طار کرده است دانسته
 الصبر است بلکه جلال و جمال تو اما آنکه بدون دیگر مستقوله
 و دیگر کسی باشد نفس تو اما و صول و جالس بود اما و حال با این
 خود را نا شایسته و مالین دارد و فانی سر جویمت الزام که
 سینه این حالت است هر چه بود اما انظار است از سر که در نشین
 قدر محبوب و تحیر النفس و خود را در نفس خود را مثلا در کتاب است
 اراحم است حاجت در این از است از غیر و در با شریعت است
 که کار در در قدم نمی اند و دون نیست نیست با فرد این بیگانه
 او منتظر از طالب او مطلوب من عائن او محسوس قبول و تقوی
 ان غیر این از قضا با عقل بعینه است قوه و شوکت کم مر و راست
 موع دلا و از فواید که با او کمال ایشان چند کثیر که جا روب

این نظر ساقط نمیشود از سپس مرد از آنم خلق و جعل است و لا
 تبدیل خلقی است مقرر است و دیگر مستثنی باشد که گفته اند از خلق و
 بر صحت دایم است سخن در الصبر بامه گفتار بر ملاحت و معنی الصبر
 بامه علی هذا باز آمده باشد صابر و صبر و صبر کرده شد یکی باشد از یک
 و یکی بیاید از یک منجونه قل الله تم درهم را بکار می برند و هم اسم الله است
 اما الصبر از صبر است و صبر از صبر است و صبر از صبر است
 و اگر الصبر عزم است و اجتناب گویند که عزم است
 در بر معشوق باشد بلکه صبر است و صبر است و صبر است و او میجو
 عاشق را شغل و کار و حکومت و ورارت فرمایند ضرورت از بر سر باید
 و از صدر سوال مآه مقام ادب را عیار باید کرد و از خدا بر سر
 مقام ولایت است برضا جوئی است ارب و صابر و صبر است
 فاشک ما اربد ما برید را بیه باید گفت اگر چه فدای بر سر دیگر است
 و رضا جوئی دیگر کی اند مردم غیب را حضور کند و حضور را غیبت و
 غیبت و حضور یکی باشد و از عالم است و اضافات قدم بر تر است
 و بوا در من در انهم محبط است به جا طلال عالمه لطفه قهره لطف حضور
 غیبت غیر حضوره نقد و قنینه اما فضل غیر محمود است و شرف ما
 مع و در کی است بر شرف و معهود در خلوة مردم را در خلوة کی باشد و این
 الصبر عزم است الصبر است

دیگر او را ندانند عقاب صبر را در هر کس که در این کفر صبر را بر او
 اند الهی صبر را صبر است الهی صبر را صبر است الهی صبر را صبر است
 تسلط یافتند بر آن کرده اند بجز اینست ای قاصم صبر را بزرگان میان کرده
 اند ما هم بر او اقتضار کردیم اگر کس را حاجت افتد در کتب ایشان نظر کند
 اما آنچه در این کتاب است از معنیها معلوم است که آن بزرگان فرموده اند
 صبر است از هر چیزی که در دنیا است عجب باین صبر است
 عند کلک بقدر مقعد او است تصور
 در صورت و نه در راه و در میان و در هر جا که او افتد
 بود در هر جا که بود در این صبر است و طریق صبر او است
 نماید از آن نام صقیق است بقیق بنام او را می و
 اندائی و کار سخت تر و سبیلند با صعب تر بنفس خود میکنند و این
 شمه و بلا و واسطه است در این صبر است
 که خوب است خوردن و طبایف فرود آرد و در صبر
 ملاحظه فرمائید از دل و حکمت که در این صبر است
 که این از آنرا که بود است جلال جلال قدره لطف لطف قدره که تفسیر
 بصادق بی دعواه من لم یلذذ بضر مولا ه این باشد بکم درین
 بوی منرا بید بس بصادق بی دعواه منرا شعور بی ضرب مولا ه از آن
 بالا تر نماید همانکجه چون بر شکل مرعوطه را از این باب غرق بسیار دیده
 مردمان آن تاب را نهند و بسیار هیزم بر او سفند همچون بر عاره قدم

والباس فافره وعلی و برای متنوع دیدن لذتیا ذکر دارد و برهنه و مجرد
حالت دیگر نه المال ملاله و سکه آر دهند برهنه مانده ^{عاشقانه}
در جمال و جلال تواند بود نشینند در مکمل احوام سر برهنه میکنند و در
سر برهنه کردن آمده است و در صلوة تعریف هم سر برهنه شرط است
و بعد از سوره حمد ^{بسم الله الرحمن الرحیم} اما در بیان
اشاره بد آنکه تجلی جمال را پیش و غالب مردان هم سبقت در حقیقت
از آن است و کت و سینه او را کاف از کمر و در آن سر از آن و
فرازان و حسین کمان و دست افغانه فوشان و فرمان آمده
و الهوت مکتوبت یعنی نشان ذات و صفات ^{که افعال}
سازگار و از آنکه و تجرد و بی نیاز از رقم ماسور است ازاده شده
هم صبر سه مار دروشن او از علوم و صفات نکتته و اگر نه الکاتب عبد
ما بقی علم در هم مقرر است ^{سر مویش ز تو با با تو باقی است}
درین ده در نکتگی کرم سویش ^{از آن است که در کرم سویش}
که بر در نورانی است و ذاتی است که در حجاب غلطی بگرماد و عود و
استغفار را پیش داشته و محتجب است ^{در کرم سویش}
هو نورانی راه در ضعیفیت و در قندیس دارد ^{سبحان الله العزیز الیم}
عالم ^{بسم الله الرحمن الرحیم} و ان از خلق
ادم بی صورت روان است خلق آدم فتیله بر این صورت و یا آنکه دال
دبر او را کاف کروبار و سرین او از کاف از کمر و در آن آمده مجموع برهنه

عبارة از عالم ناموت و ملکوت و ناموت و یا طور قدس و طور عقل و
 طور حش با نرد جهانگ میباید بران دال است شماره که قرار میکند
 را بلا در بلا و عناد رعنا و قناد در فنا کنون الوهیم را بطایا
 مقهور کند بر جبرست با نرد رفت ازین و مع عیش کلماته و هماینان
 و کوم از این بود و کوم تا منقوط بنقطین بالا منتهی کل سیر باشد
 برک آن درخت در فرود و نیک و بار یکی سال دان در شرف و فرود
 بود و فیض را طور حواد سیرم باشد میوه او در دانه است
 بنود رفت الوهیم ذات که عالم عظمت نامند که عرش اشاره
 بدوست و سجده تا آخر ناموت و برک در فرود بی اشاره بجهت و فیض
 رطوبه ملکوت میوه آن ناموت از این طرف و ازین طرف بعکس این دان
 روح انسانی است بنامه ای برک و بدان سیر که افعال
 و مقولات است ~~و این سیر را~~ و از کل جبل فرط حال است و صانع
 است فیوضه سال می دهد و این خامر مجذوب سکند است تا وجود
 میدانند و ما را بت سبب انانته می خوانند اگر چه
 و صوره انانته بنمایند و لاسیج و صوره مرتین میفرماید
 ارطایه و دایم مصفاة و زکاة بداند که کفر
 گرفتار اول مجذوب سکند و دوم سکند مجذوب و شقیق
 طرف کشید بدعیاد باشد که بار بار از آن مدد محکم است کنون هم را
 ترک دهید و بگردانید و روز محق و صقیق آرید ~~و این سیر را~~ بخوانید

مبارک هون گشته در سیاه مارا نموده و نور سیاه نور ذات است ذات
بنات یک گشته و لطافه در دوق و راقه فرموده سواد در سواد در سواد
پیده روش در سیاه اند و در عقل و زلف در آب تا در نار کرده
و فاکل و عذار گشته الیای سواد و سواد سواد دال و نه ان بکار
سخت بر سرد و در مردم هر دو سوس سوس سوس سوس سوس و
سخت بنات دوباره و بتبول صورت سوس سوس سوس سوس سوس
ابراهیم شده در وصف بیاید که در شیرین دهن است از
صفت است که در از لب دندان است آن و بهت صورت قطره
در وصف بیاید که شیرین و ملیح است اینست که در جهان در علم ^{نمود}
و این عین آن حالت است که صورت را در علم علم و علم در وقت
تقل بود که صحن و صحن صورت با جمال و کانی جامع و نار و کرم و در کمال
کرد و کنار گرفت و سخت بسلیقه در دهن برده و لب بر لب نهاده
و سخت سوسید و کار با آن لکوت سکر است نمود صواص را سکر آوار و صوم
را سکر با فها که فرمود از غایه ذوق و راحت و سوس و نزهت فرجهان
دادن جاره نبود لکن نواظر مار اطهار فرمود سوس سوس سوس سوس سوس
و بدین است نه بیاید این بیاید است نه بتیان و لایه است که در صورت
رساله را فرین حال است که تیسون محو تون بتعوی نخل سوس و صحن
است صحن فرمود تا در کلام و کوفاب بودم این جمال و این کمال
تا فرمود گفت صحن رساله است این از انار طهور ذات است این کمالی در

کمی زخیره در خیره است جهانمست فاقانی است
 قصه‌های نیشست خاقانی قلم اسرار سید بر شکست و این بکلیات است
 و کسوفات آسمانی و و رات صفای بود که نم عرف اسم طال سازیدان
 سر قلم را قلم کرده و شکس را انگارنده و ایه کف قلم اسرار سید شکست
 ۱۹۵۰

S. 94

جامع است که فاضل حضرت رسالت است هفده هفده هزار عالم را جمع است
 و جمال و جلال را محتوم و قدر و لطف را مجتمع و ذات و صفات را
 محتمل اشاره بر تجرد و تودر و توحید از عالم لب و انبیا
 با جامع علمیات و سفلیات و هوایه فی السموات و فی الارض و انبیا
 و انوار السموات و الارض را زانار بر دفتر و اسم فر و انبیا محبط را بر سر دفتر
 فلکان قاب قوسین او انبیا بصوره جمع و جمع صحیح بقاء و بقا بقا
 نموده و الصوفی کابین و باین را اثبات فرموده بتمام معارف و احوال
 و در برهنه نجر در اسما تعالیض کاسته و ان
 غلبه مجال است و ستر عوره که اکبر ما در دایاثر و العظیم را در اشاره است
 و ان حجاب عظمت و کبریا از انبیا و رسل ز قسرت است بماند و انهم من
 الا و لباد الموتس و اگر تمام برهنه باشد غلبه جلال بر جمال بود و ان خلاف
 سبقت رحمت مخضبه است از ان ترا اصل اعتبار اعتبار را بماند هم
 از ان انبیا و اولیا بصوره دیبا دوست دهرتم اندر عالم ستر و عطا
 و اخرت عالم کشف و جلال است از عرض و سس صفت و در طلیات و ان

نور پایشی ز نریا ز نور است بسیار پس هر طور او تعالی بکند بصفت
کار این توجیه مقبول است اما اگر ما معانی نظر کنیم

مشیر خود و موصود است و آن عین شرک است و و هدهد فریب بگمان
است و لفظ فردا یکی است و جزا نیز و هدهد یکی است بحقیقت
بغض مستحق از روح و دل است کم دال بر و هدهد است

که یکی در کاهان یک است
رو صیغ امر

و جواب است و امر و جواب او یکی دان مجتبی توجیه و و هدهد
یک خوان در تنها چند مانده ملال پیواید البتہ دیگر مانده تا از یک
به دو گاهی گزاید و از دو گاهی به یک گاهی باز آید رفته همان یک است اما
در داده دو دو م سر کرده است

S. 93

بغض و قسده در دل اعتبار
کرده و در زبان آرد و اصل صورت است
انفس را با صین ارجان همین است
که از آثار جمال است اشاره باب دار و یک سازه و بعد از این است
و نور سیاه نور ذات است کم
در ادعای انوار است بعد آورند در کربانند و اما در آن عود کردن
و غوطه خوردن و در آب بیگانه و در خوردن و غوطه خوردن و در
سپین و جواهر و اینگونه همی است آوردن گاه در تردا منت باشد
تنگر و انزال است و لا تنکر رایذاته همی است چنانکه فرمود

یعنی بسیار سیم رنگی که او را شکل
 و نمکی و بر آن دست بردارند
 کمال کرم کفر حقیقی گویند و نور سیاه ذی اناسند در حجه دیدیم که میان او و
 خدای و در سلم نیست اما فرمود الخلق منبر اول مطلق است نور اشاره
 بدوست و رنگ ابراهیم و لعان نام در خشان در فشان در خاص و
 عام اری او علیه السلام منظر ذات باجمع صفات است
 یعنی دست بیاطن ماطن محمد مردم که ان طاهر است لکن لای
 ظهوره خفی است نور که سیاه است و روح روح رکان است
 و جان خان است این سخن در عقبات و بعد و جان است
 حکم فرمود که کلمات و کلمات بودم این حال این کلمات
 و حقیقت است که نور و نور که در دو سخن خود را که
 بنیت تصدیق است جانان که انجا رسید که است مقلد عالم
 مانند علم صل علم قرب بعد بعد قرب صل صل علم علم شد و علم صل صل
 کت حکم که گفته اند جنان بدان که ندانند همین است و با آنکه مفسر منجیات
 است کام در فرم و ذهن به که صورت میم است سیم رنگ مابراقم تمام از آنکه
 هر دو در میان هر که هورده جان بسیار کرده رنگ عاشق و رنگ معشوق یکی

قلب مصنف است جامع طرفین جمال و جلال است
یعنی از رسول خدا اطاعت کرده که اطاعت رسول مکتوب است
اطاعت کرده

بماند

و هم عنوانی که محبوب خدا کرد پس روی من بکنند تا همچو من محبوب

کرد جمال و جلال

و هم از او انکند افتاد

که صفات جمال را تاب داده بود

که صفات اهدیه و کمال هدیه و فرد انبیا را

صورت ظاهر را و خراب کنند

اشکال را کرده بود

یعنی کارها دهند ایست در قبایس عقل مردم نیست

و افعال تعالی از طایفه مردم بعید است اکنون ما و این صوفیان بنویسند

و کجا بنده ار کرده اهل صفا و سخنها کز اف و لاف نما و

و کجا بنده اهل تجربه و توبه

و سخنها در کلمات
کجا اند صاحب زهد و عبادت و ترک

و بنده کز بنده اند انبیا و سر آوردن بنده

و کجا اند طالبان حق و عویش انبیا که با هر کجا ازین سر نظر این جز

مکر در یک نیست و الله غیر الماکرین بود المکر ما طاب عین الفکر از همین است

و کجا بنده شما بر و اصلان با امیه

وصول ما فریده هر بر آمدن و فرود آمدن و اصل کم شد او را نهایی و غیر
 نه اگر بالقرصا عرید ما شد و در خط و لم یجلیات و کوفات شود نغذاک
 قبل آن نغذ کلمات را هم از آن گویند در دما اید است
 و عجب رور کار است

و تمام عبودت نصیب بتلابان کرده و اگر زنجیر شکر و عجز است
 و چندین تعظیم و کثرت که هر آن با آن است این جان دعوی خود است
 خود ستایش میکند اما نقطه و طغی عالم مجاز که هو از زده که حقیقه
 است علی است در میان اگر ازین بل گذشت از نمون بحقیقه رسید
 که از یو است است ان بنها الحق لده
 ظهوره فقیه از یو است عشق در کز بهمان نژاد
 هم وقت غالب اند و اند غالب امر عهد غره میزند الحق بعد او و لا یجی
 و الحق لایره است عهد که کرم میزند
 بیفکل حصله جمال اند فوازم از فو
 او نایه میده هند و اصحاب حسن و زینت و جمال و کوس زنند
 و در نه ما هم میزاد و صلصال فمار و کل یوماک و کنده را ابن لطافه
 و کال و زبانش از کجا بماند بر ساش که بار غرامت باد بر صفت

هم غفور و دودید انفعال و الامور و احسان و توفیق
آن این باشد که در این کتاب
و شایسته و جز اینها
او سزاوار این است

چنانچه وان نشان مرتبه بود ملک بزرگ است ازین معلوم میشود
اینبار نیز قبل بانوار صمدیه که نماند درجات کشف حقیقت است در این مقام
است که خفا که صرف ذات است که در بصیرة انجاء و ایتها که قاعده
هل یوزانها البعرة بعد کشف الحقیقه محال و المحال لا یقال الیه تعالی
بنودند و این فایده صفت مصطفی است نه بی سایر انبیاء و المرسلین هم

ازین جهت هم دعا کرده اللهم اجعل من ذریة محمد و سببنا من ذریة نبی او صلوات
علیه و سلم و من ذریة بنی الیمان همین است و این درین دین روایت فایده

فرمود و در این کتاب
فلا یامرنه الا بخیر سی سلیمان
میگوید ما رغذاه بنعامه میطلبه

که احتمال که بر اهل عتاب نظر کنند من ذریة الذریة یسفع عنده الایمان
دیگر از امامین است که در این کتاب
از غایب است و ضعیف است

اربتباط لبره و بیان میدهد هم
بسیار متن هم بسیار شرح که میان مرد و فرقی بسیار است و نیز موی
قول محققان است که هیچ نبی بانوار صمدیه منور نگردد که نیاید نماند مقام کشف

حقیقت است و در آن سده بصیرت روانه اما انبیاء من قبل در انبیا مقامات
کشف حقیقت بوده اند از آن سده بصیرت نه سنجش سخت و قوی است انبیا

فهم شود هیچ فکر و اندیشه را در این سده در آن سده در آن سده
کلمه را از آن سده در آن سده در آن سده در آن سده در آن سده

بخت است در آن صفات جامه مصفاة و زمام منزله است
در آن سده در آن سده در آن سده در آن سده در آن سده

رفت کند خود بخاطر همه انبیان نه بعزم که خود غرور و خود
تفسیر و لم تجد اعراضا بخیرکم بسکون انکوریا اختلاف الاول

از عذار نفسانی و در و مانده و انسانی را در آن سده در آن سده
و در او اصطفا سازند و زود خورشید او در آن سده در آن سده

و باه بملکه از ملائکه رود او جانده که گوید
که مقام روح انسانی است که عبادة از آن سده است

که فوق ملکوت است که ای علیین است بر توره ناک که اسفل را فلیر
است

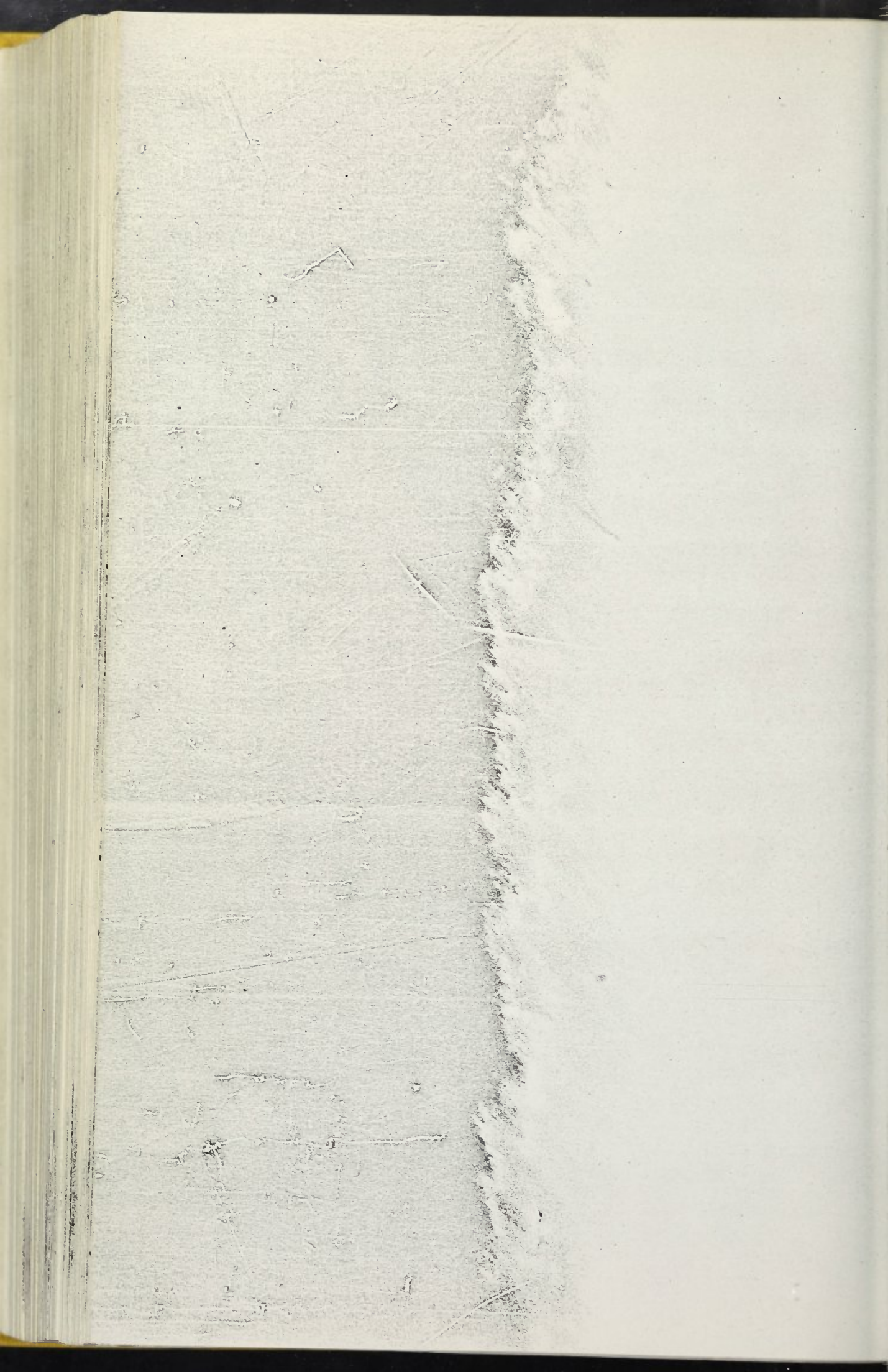
یعنی در صفات صمیده

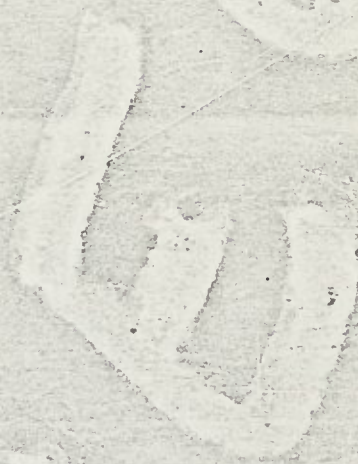
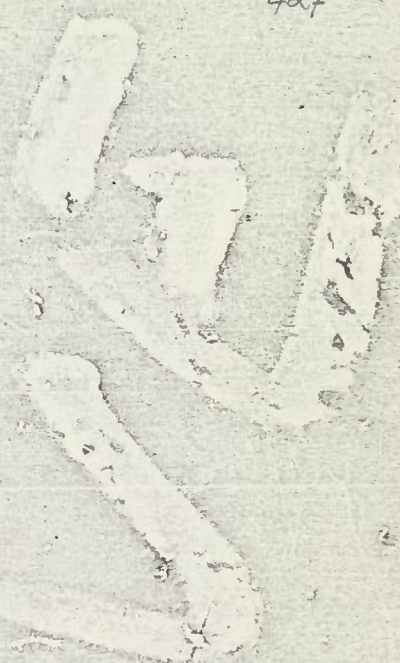
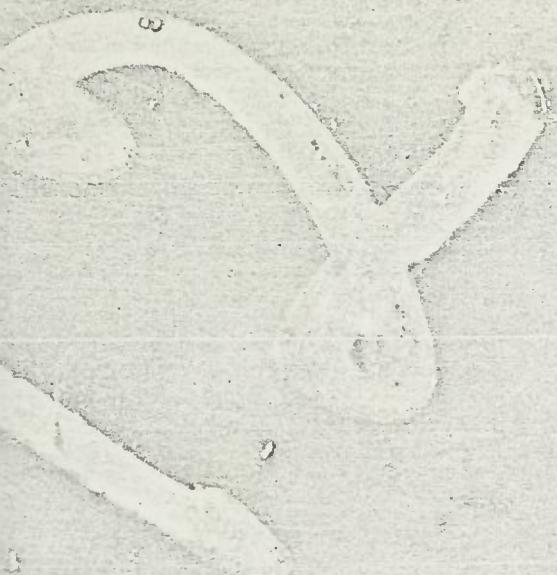
و برون بر فقا فام ما را متاثر میکنند

و ان علیکم لاقطین کرا ما کاتبی و نیر لثنو

بنفایه که عمل مصحف است سر و اکرام قبول کنند و کرا
که از قضا یا عقل است زها که طغنه زانند در آن سده محمد صحت را

شبیخ و طبعها سبج و قبیح دعوی است از این طرف صفت نیست اما آن
دیدار و گفتار و رفتار و شکل و شکل مانند اردو در اتم بهتر و بد و غضب
و کبر یا برورده است او جلگه که فصد عمل را چاره کار سازد و عین بلایک
و نامکان صدر از مدمات و صلا بیند از غایب و فرح لما تو اظمار است از ناله
انجمن همانا و کبریا و عدرا و تفاق و صداع دارند و این و این دعوی را در
جمع مردمان اثبات فرماید همانکه می آرند مرد سلیم قلبی بر لب زلفت
و بالی تمام گفت از آن تو که آید و ترا از آنه و غم نماید و چه زبان شود
اگر مجنون مسکین عاقل مضطر را بکبار دارد و بسکین طایفه که نطه
منگ تکفین اشاره بدست منظور کرد تا فوران فرقه و عقودان فرقه
او و صولت و صدقه حرف او و نایره ارف او و سب بدرد و سبک
خاطر خود فرمود از این طرف بیخ نیست اما او طاق آن ندارد آن مرد
زنت گفت بر خیزد کار تو ختم کردم سار می آمد دور است چون
لبه از فرگاه خود بچینه کرد در بر فاست مجنون گفت مگر لبه از خار بر فاست
بمونس مد هوش افتاد لبه آمد بر سر او ایستاد دید فرمود نه تکفیم
که او طاق کردن ندارد طاق دیدار کجا آرد راه عاشق بیلاست مبتلاست
که لاد و رکت الغرض احوالها بدست که در آن غور فزایش است در بیان
موجود است ظاهر جمال باطن جلال ظاهر صورت لطف باطن هم معنی
و هنک منور و بیان که بخوبی هم با سلطانند سر از غمزه کسانند
بیکر بنانند و نیز سب کعبه علی الرق و الغرزان مینوایه





شنبیع و طبعها سبب و قبیح دعوی است ازین طرف صفت نیست اما
 دیدار و گفتار و رفتار و شکل و شکل مانند اردو در اتم بهتر و بر و غضب
 دیگر با برورده است او چکنه که فبصر صمد را چاره کار سازد و چون بلبلک
 و ناگهان صد از مقدمات و صلا بیند از غایب فرج لما تو اظنار ابراهیم لایق
 انجمنی ما ما و مکرنا و عدرا و تفاق و صداع دارند و این و این دعوی را در
 مجمع مردمان اثبات فرمایند همانکه می آرند مرد سلیم قلبی بر لیا رفت
 و بالی تمام گفت از آن تو که آید و ترا از آن به غم نباید و در زبان مسود
 اگر مجنون مسکین عاقر مضطر را یکبار بار دهد و بسکین نظایم که نطه
 مشک تکفین اشاره بدو است منظور کرد تا موران خرقه و عنقوان فرقه
 او و صولت و صدقه حرف او و دایره ارف او است بدرد و تسکین
 خاگر شود فرمود ازین طرف نتیجه نیست اما او طاق آن ندارد آن مرد
 رفت گفت بر خیزند کار تو ختم کردم ساری آمد دور است چون
 لیا از فرگاه خود بکنید کرد بر رفات مجنون گفت مکر لیا از طار بر فاست
 بهوش مدهوش افتاد لیا آمد بر سر او ایستاد دید فرمود نه تکفیم
 که او طاق کرد نه ندارد طاق دیدار کجا آرد اه عاشق بیلاست متکلمت
 که لاد و کت الغرض از خودیها بدست که در آن غور فزائست در این
 موجود است ظاهر جلال باطن جلال ظاهر صورت لطف باطن هم معنی
 و هکلی خود بر ویان که بخوبی هم با سلطانند سر از غزه کانیه
 بگر نباشند و نیز سبب علم الرق و الغزان می نماید

مبین چشم اراده بسو این دنیا کم بشت مار بنفش گشت زهر و قتال

تخو دیکر بشنو شخص را محب و مطلوب باید معشور مشرف
مردی گوید ما را که نماند ایم میان نبرد و کربلا کجاست ما را غار جویم
از راه تو ایم میان ما و تو یک کجاست کجاست تو ایم تو آن با خدا است

این و مثل و مانند این تلقات و چاپلوس و منخرنات و ترور و

ملعات کشته گمان ما در شان نشان شود در او سر به سر

طوار دنیا ز باست و بفعل امر باشد از کبر باستان کار با ما نیست

است سینه که بالک ایستون به باشت و دهن الناس کرد از اقبال

او کمان را نور عیون یافت و خود بود از خود و اندکی باشد

او کمان را جمع از خود و غیره دارد که بهمان آن عالمی چون سبکی

ببیند وقت که گشت بگریخت و چون دوخت و بر انداخت و

برین از وقت و چنان داشت که در جمل کفر خند و ایستاد

سنان اندک شود و فاشتر دادند از آنکه بر سرش آید کند

هو اه بتوفد الکنز و ارفد این توفد ازار افرات من اتخذ المم

صواه اینست آری میان هست فدا و هست ایس و هست نفس نزد محققان

فرق نیست باعتبار حال ما و صفات که تمامه و آمد و تفصل بعضها

الاکل همی که در بازار از بیجا بنگر است کار به جز از امر عم و کار

و نیز بنویسید در او با نفس مزک و قلب مصنف

روز

در غایت از ان صادق از ظهور ذات به ایند به ایند از ارباب
 ذات که لبر و طریق و صیغه همبست است اشارات از انوار
 صمدیات که در انوار است از انکه از عالم عشق اند و خاصه صفت ربان
 اند از انکه در انوار است از انکه از عالم عظمت و کبریا اند
 طغرا و کبریا و طراز استغنا شود دارند چنانکه فرمود
 از انکه مقام استغنا اند
 معشوقانند در میان صفات از انکه بیدار در مقام محبت عین دار
 و داد است از انکه در مقام استغنا است
 است غایت در انوار است از انکه در مقام محبت عین دار
 در انوار است با همی که از انوار و بیگانه سازند
 از انکه ضد وند عاشقان با در دو سوزانند و
 بضه یا تین الا شیا خوانند از انکه ضربه و کل
 دارند که بیکبارگی عاشقی بچاره و ابارد دهند بگذرانند تا در محبت سوخته و بنفشه و زخم
 گردد از انکه در مقام استغنا است نخواهند که بی نشان رسد و حسد برین
 که عاشقی از اینان بینا ز باسد هاره در عوار در ار و عجز و از ارباب
 و بدان مرز و الحال باشند از انکه در مقام استغنا است گاه گاه بر یک عاشقی
 بر اید از راه و سوز سبز عاشقی صفا و سبزه انسان که شود لون الماء
 لون الماء خوانند از انکه در مقام استغنا است از گاه سستی و در صفا
 گاه هم خلق از اینان ترس کرده و افرین نکنند

راه راست که در اسلام است بر ندهم را بسوی خود که هم احوال و کز نای
 در کزنی خوانند و مذهب عاشق و دین او خود شوند قول فواجم منصور ^{حلال}
 اما علی مذهب الحق چون بر سیده شد ^{علی ای} مذهب است هم غره
 زند و سب ^{علو الرحم} و العوان مجنون عشق را در امور ^{حالت}
 که اسلام ^{دلیلی} دیگر ضلالت همین کریم میازد و بیت امیر خسرو
 هر قوم راست را در سر و قبله کار من قبله راست کردم برکت

که کلام همین اشاره می نماید ^{نشان دهنده} که عاشق را
 فرمادگان در شهر دل خون میکند عبارة شوقی که غارت کر ^{مردم} ^{خود انوار}
 و اول ^{لا یستخفی} عشق را ^{راست} افسار خود ^{سازند}

وقل الحق من یکم فرما که فلیومر و فرما فلیکنه و ادبار بردارند
 نخواهند کسی از ایشان بیاماید و نتوانند

بیکنظم و یک سخن عاشق گرفتار بلاراد در سر به هفت در مانا نار و کریم
 و هو انا مع و دلال و سلما هو اول الی در طبع روان دارند اما در
 عاشق مسکن بک قطره و بسبب نیمی و افک عا طقه نتوانند کرد اگر چه
 بدل محمود او چون هو روان بر در خود بینند ازین ذکر چه بر روی
 و شو میزند در وعده و هملار هم تلخ مزاجند در دارن
 دشنام هم بشیر بی سخنان نند ^{نشان دهنده}

دوستی نخواهند که را بد ^{میانه} ^{دور} ^{دور} ^{دور}
 زود غوغا و ^{تخو} ^{در} ^{بشنو} ^{با} ^{این} ^{هم} ^{فلن} ^{باید} ^و ^{اهمیتا}

او از سلوک مجذوب رسیده است و شکست نیست که اینها در پیش از سالکان مجذوبانند
و صفات را از مجذوبان که با کمال باطنی با هم درین شرح گفته باشم

عشق حسرت انگیز و دانا است و دل را در راه و کفایت است ^{بد عشق ظهور}
ذات است بر ملک کسب هم شیخ سیرت و علویات و فیلیات و عملیات و جلالیات
حتی الذرات بنامند که قوام او عشق است یا مذکور عشق است حکایت گفته عشق
صی است سر آب و در کل بعین آدمی است البتة نیست او هم جاست

تعالی پس بوجدت مکان و لم یجد مکان عنده حال غایب مانع الباب
بالانسان جنسیه خاص دارد در جامعیت حکمت او تعالی جامع جلال و جلال است
همچنان انسان جامع اینانست ما خلقت بهر هفت و صرح فرمود جلال او
جلال هم برین است و در بیان در عشق در ظهور و سیاق منظر یک صفت است

عشق را بویژه درین صفت ^{ما فی ذلک من آيات}
از آنکه از عالم و راه دور است و ایات از عالم بسبب و اصناف بس دریا
در قطره چون بکنند و عشق در بیان میگوید آید و بیت افر سوره این بیان است

چنانکه فرمود ^{بوالعجب است که در این عالم}
عشق عالم ارجح است از عالم از ذات و صفات و اسما و افعال
اندر بنده عشق که از عالم و راه دور است چون قطره از دریا و این از چهار
مصروف باشد ^{عشق را بویژه درین صفت}

همه کنایه است ^{عشق را بویژه درین صفت}
امر تعالی ثلثی است و سبب نظر او در حق و اسما و کلمات یعنی قلب عبده

الموضع همین کرشمه میزند معراج دوم از کرمان تاخ سازی و ازین دهنه میر
 اشاره بشکل مراقبه است که برای شروع در کموات فرموده اند بویستدر
 کرمان کند و نظر بر دل راست دارد و غیره حق که گشتند مه و بر دو پا
 نشینند و دهنه را تخت سازد بران بنشینند و جس نفس کند غز فرب
 بمطلوب رسد صاکم فرمود تا از آن تاخ و کر بر اید ز مهر و بان غیب و ز
 نوع و نقش بند بر صیغه یغی و کر بدین طریق بنشینند سر در کرمان
 کرده و بر دو پا بنشینند تا حال عروج شود در ده دل که عبارت از فتح دلا
 و دل هفت طور دارد صاکم هفت آمان و در کم از عالم غیب بکن بند
 بر بنده ای در نی و بنسود ای منینه با اند فاهیت ای شکل کف افرویات
 است و تجلیات و کسوفات که عبارت از مهر و یات غیب است و ز
 بجا دیگر و کثیف دیگر شود که عبارت از نوع و سر است بر حکم ای ای ای ای
 در صورت مرتین و لاسی از صورت الاثنین شاید مؤثر از
 بالاد هم ز قریه باشد اکنون سخن است تا در کدام قالب افتد و متکلف
 در توکلها کنه ۹۲

S. 92

و این نشان و فای و ذمایم مرکزی
 و قلوب سلیم
 از اوای همدم
 از اوای همدم
 از اوای اعظم پیش رو
 از تجلیات افعال
 و نشوس غظیم
 از اوای همدم
 از اوای همدم
 از اوای اعظم پیش رو
 از تجلیات افعال

هر چه در پیش ساخت اشتیاق آن مرغ ندانم مادر او نشانی کان
 مرغ عشق ازل است و این دل نور محمد است که او را عشق ز بود و قوه خود
 ساخت و در موصد او لحم و دم شد یکا در یکا همان گشت در سر مصیبت بحال
 سخن نماند تا به چاره این عیاره و این خیال هر دو در جهان و دلا
 بونوع و هیول او خوشی خوشی تا که عالم عشق عاقبت باز کرد جهان
 بمانان دهم دل مدبر سارم انانامه و نالیله را چون فرود خوانم اریلا
 خیره عشق بلا موت و لا غیره موت بلا عشق ماهر نکل شوند و قطره بدر با
 برسد ما هم مرقد ایر اهستهیم و مگر او باز کردیم
 جهان او سر او گرفت ساختی و زده بودیم و قیامت او را که کردیم
 از قدس شمال آن بر آن شکل و قتل نمود و کفایت معلولان
 ایچو و کینه او را از آن کسی ام که دوست میدارم و کسی را که دوست ندارم
 مستم سخن و همان صلواتنا ما یکا ایچم که درد او اند آمده ایم و یکا جانیم که در دوزخ
 در آمده ایم و عاشق و معشوقه و نامست ما ما حقیقت یکا است
 فرود گشتم که او را از دستم در نظر تو و آن هم که تو عاشق او شدی
 این مثل و شکل نیست را ازین اریسم و ازین ترا که هم الملمع
 در راه عاشق دارم طرفیلا در بیدار نفسی الملمع بعین راهها
 ما را انبایه نیست چنانکه ما را انبایه نیست که بیایه نیست خود را که ما از راه
 لطف و جمال و با از ره قدر و جلال لایزال قدر بر او در هر حال
 ایچو و بالوق بهت این و او جهان که در دلهای من و پوسته از

عشق نیست که عشق عبارت از ذات است که جامع جمیع صفات است

و جز عشق این جمع دست داد نیست عشق بگوید است در کزنده

ستش عیان لافها همه تاگ زنده این عاشقان هر کسی از بندار خود

در عشق لاف میزند عشق از بندار قابل و ارضی و ارضیان هم از آن حکم و

مخوزه فاهل است سافت و کفتم خیر است در حق او بردخت

الماء منيرة العترة حقیقی می آید این ابیات

المراط المستقیم از آن هدایت میکند این هدایت فاهل است که اهدا

یعنی هر که از اهل عشق و محبت آفریده اند

و مجذوب ساکد گردانیده اند و منظر ذات سافت اند در اصل قطره بر

حکم الهاء را جمع الی الذات دون النعوت والصفات او دادند عشق

موجبت است نه کسی زیر که از آن طرف است نه از این طرف اگر او بچشم نوز

ما را چه محال که دم در بچونه زینم ار او را فاست ما را فاست ببد او فلقمه

فاجبت بردخت و اکم کفتم اندان معلوم بر اثبیت عشق است

از دل برون کنیم غم دنیا و آخرت از دل برون کنیم غم دنیا و آخرت

یا خانه جابر رخت بود یا مجال دوست اربان الملک اگر اذا نطوا اقریه

افند و ما و جعلوا العزة اهلها اذنه قضیه مستور است و یا اکم توفیق است

التولیس اینها نامزد که عشق عطایست و موهبت در حق محذوب ساکد است

صد بر مقدم بر ملوک عطایست و اکم کسی گویند در حق ساکد محذوب است

وانشاء حق عین فرستاد او را هر که وفاتش بر وقت وفات کرده
 بود برود هنگامیکه در حقایق شفایه میان خود و بر او کینه که دلش بر
 بکنز او کینه است در او آن جناب نشست فرمود و هر وقت که مردم
 را از خانه رسانید و کینه برده می نمود و کرد تا از کینه شفا
 تمام بر او کینه کرد و کینه در وقت عقیقه او نظاره کنم اگر میان این
 میان دبر و میان خود بان مرا فرماید که دل بر سر او بر گرفته است از عقیقه
 او و عقیقه بر سر او نمود که بر کلام بنده کرده است و کلام
 کارش مشکل شده است و بعد از این که عقیقه بر او برده شد
 کدام اتفاق است که بنیاد از چشم بر سر او اندر کرده است کدام
 بلند است که بر سر او است کرده است کدام کلام است که دل او بر
 سر او کینه است غرض این است که در دلش مشکلی نماند البته مردان

تغییر حال بنامند بر حکم الجنیة علی الفرد الجنس مع الجنیة امیل
 اگر در ظاهر او هم دو سر است اما باطن مردویکی است تغییر او تغییر است
 فنی البهاضی الکلال الجزء

البرقازة ایسان نام دل ایسان با نرسد بر حکم الطاهر عنوان الباطن
 ایسان را قضیه است معناه عقیقه ایسان کند الحق لاده طهوره خفا این
 با نرسد ایسان در بنابه در بنابه سخن جنی جنی از نرسد ایسان

او وقت معشوقه ای بر او ایسان بر او ایسان بر او ایسان
 آن نظاره ایسان بر او ایسان بر او ایسان بر او ایسان

و در یکم دلیل است بجزر استقامت کرد و دست میبرد دانند که عیب و درال را
 رها سازند این چهار دلیل که در آن دلبر ذکر کرد اشاره بتکلیف چهار عالم
 لاهوت جبروت ملکوت ناموت فرمود بجزدی که انجاب از مستطیبه غیب
 غلوع کرد و این ظهور ذات که از بطون و کون ظهور داشت و این نور
 نیز در عالم نور و اذکار الوصف لا شمار با منتهی شود در این عالم غیب
 خیر که در عالم نور و دست مگر چه گرفت و با نر بر بیان می شود
 از این که غیب می رسد و عقول از چشم می آید بر چهار مرتبه و مرتبه
 مردان را آورده که ملکوت و جبروت را بسوزند تا که همه در ملکوت
 رو بگردانند **رهم و شفقت علیه** در این سخن که در این عالم است
 که در این عالم است و در این عالم است که در این عالم است
 در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است
دلبر را این بسرک از آن نوشته که در این عالم است
 بر این است که در این عالم است که در این عالم است
وزخم زده خود را بردار و این بود که دل با دانه را از دانه
 القصر از این ملکوت تر دانه میباید برده که در این عالم است
 این است که در این عالم است که در این عالم است
تا نقیض عالم و المحصر محالست کرد که در این عالم است
و محالست که در این عالم است که در این عالم است
لا یقول انه و من قال انه لم عرفه که در این عالم است

کسطار
منشط بضم طاء

بجمل بنده که اینجا آب نمیزند
فقد و فعل با بند غیر تمام و از کرد مک و میان بند دوستان را این مرد
مثل است در عرب برابر آنکه گارا از دست زخمه باشد و قد خود را اتحاد از
کرده باشد چنانکه فرمود

و ضابطه عقل مانند
هانی و انده پشه نیکبخت

که تا کون را بر حکم الجوع طعام الصدیقین غداش برداخت
بغیر قرار دل میسافت و زورید و مراد کرد
ناگام و بستر نامراد

و هم سلو و هم لبر برداخت بیست با هم نامرادینه صبر خوش است این سخن
ز آنکه نهاد صبر را میوه مراد میدهد که فال جهره و کلمه

مجاوره محبوب است
ار جمال و جلال و لطف

و قدر توانان اند لازم ملزوم بیکدیگر اند مک بدون دیگر مستصود و ممکنه
وجود یکی بدون دیگر موجودند قدر جمال بجمال باشد و قدر طلال بجمال

یک سر است دوم باری و یک جان است و دوم تن و یکی مغز است و دوم پوست
و این نه چیز هم اثران نه چند اند و عکس فطل و تاب اند بر حکم ملازمیست

که میان ایشان این راهفت رهنی و تحت اثر بر و اسفل السافلین دان
و یکی عینی دیگر عنوان ابرهان جان هم این و هم ان و مطلق

صفت جمال و جمال از انار جمال اند
 از صفات حمیده و قوی شریه
 بر اعداد است صد بلا افتادم و صد فتنه بجانت عاشق تو بریده را
 غمزه بجانت اورا بفرموت چه بپاره
 عاشق من است کلام بهر وقت و حکیم و طیب
 از قضا یا عقول بود
 الفضول
 که از همزاد بودم و طبع با او این صفا و عنایم متولد اند که تو ام جهان
 بدان چهار است و دوا
 عقل کوید شش جهت بر لب ترو در راه نیست عشق کوید هم راه فرام
 نه بار با عقل مردیت خواهی آموز عشق در دیت بار با سوز
 و در عشق را نشانی نیست بر سر
 ایشان اهل عقل مرجع ایشان با شتیال و در سبناط هر حکم
 از عالم او این مشاوری میاید که این زمان رفت گفته این را
 که قیامت است احساس می شود که در روز سر بر تو زده باشد
 طایفه از این طایفه بعضی میفرزند او را از خود او فرغایت و بد شر از
 و کتاب فوین و دوم که در حکایت طایفه کرده میان فوین
 تا این کسر که هم در رند حکم رسم عنایت است فوین خود
 و در دارم حکمت آن مشاوری بود و این است اولی است
 سافت از بود نامود او و در حکم این بر کاینک دل بیاد داده با

و دیوانه و برپایه صفات جلال و سبحان از ارجال این

ز هر که ذکر کرد بزه صفات اموات و ز فکر علوی مانده

پیا و ناهوا اندیک معجز است ملاوس نفس نرکی باشد

عقل صحیح دان و تجلی دیگر در سر راه که روح است

از انار جمال مهوش نیک فضل از طاعت

عین صفت طلال و قهر و عظمت از و

ستفیضه دست کرده از انکه بنامه غلاق و محافظ او است

و این تجلی ذات و تمثل حق و حقیقه را بدید

و دیوانه است از او است از انکه از عالم بالا است

و از جهان و راه الورا است باینه و فرخ بنیر قدم است و ملک

بنیر نیکین و سماح و سماح و سماح بر لبان خانه

خراب است است سلام و السلام از انکه عشق را با است

مکار عالم چون و حکونه و بی شبهه و همونه

نام و نشانت و آن روز مینا و است که خطاب است بر یکم بگوئیس رسیده

و طلاوه ان خطاب مستطاب در کام دلش تا ابد با قر است

و آن مده عمر است که ال اهل مستطاب است

و مقصود است و میگفت اللهم

و با بعد بنیر ال حجاب این حجاب تن و برده دوئش رفتن

بفهم زای و فتح با بر بعضی رسیده سلاب بیای

۵۹۸
او تعابا حکم بپایان رسانیدند و در وقت رسام در وقت
بود فرمود گفت تو گفت عابله فرمود عابله گفت دختر صدوق فرمود
صدوق گفت گفت صدوق محمد فرمود محمد گفت هئیب زده بارگشت و فرمود

یعنی ایشان در فافا فافا بوده اند و محمد علیه السلام در بقا و بقا

عابله است که ما در احسانیم و حضرت مصطفی
دعوه و داعی و مدعو را یکی می نمود و همین یکی ابیات فرمود و از ذات
بذات بیانی بستود و در بسیار نیز قبل از صفت بذات ابیات کردند چنان

فرمود و ابیات از حضرت می خوانند می گفتند

بالمه است همین یکذات می نمودند و این در فهم ایشان عجیب و غریب
بود دعوه بقا و فافا می کردند و محمد دعوه بیقا و بقا می کرد
بس ایشان سالکان مجذوب با شنیدند و او مجذوب می گفتم است
و میان فنا و بقا نزد متقدمان تفاوت بسیار است و مقامات

پدگار چنانکه فرمود اینست ابیات از بعد الامرینها
پس زده شد میان ایشان سدی بزرگ که او را در وقت
یعنی مقام ایشان علامه و مقام او علیه السلام علامه بی سبب او با

چون نسبت باطن و ظاهر است و پوست و مغز و مغز و صورت و خاسته
 فرمود باطن در هر دو ظاهر و نه قبله الهی باطن هم محمد است
 و اما رسلش را از حق تعالی مین و ظاهر هم بلاد ربلا و عناد عناد است
 روح منظر جمال است و تن منظر صلال است ^{و ظاهر از حق تعالی}
^{و ظاهر از حق تعالی} زندان مضیف نفس و تنگنا سلطان است غریب در یکی مرد دیگر
 رامت از آنکه عالم نسب و اضافات پس هر که درین مقام آمد از غیر
 شد بمقتضی مقام قصه ناروت و واروت بنسب باطن بر عوثر درین
 دنیا آمده بودند که ما نخواهیم نغزید و هکذا لغرض بیان معلوم است
 و ازین دل طالب حق را در است که او بتمام دل است هر شخص از آن را
 بنابر طالب ذات از عالم نسب و اضافات که صفات است در کبر و
 بر او و در رشتی تا همان حق و صفت بین موعود دوم همین مغز است
 و جاه ظلمانی اشاره نفس است و باید که بجانب روح و افرة چون
 عالم نارنگ است ازین بروز شنود و صفات روحی و افراد ^{متصف}
 کرد تا جهان فراخ نارضا و صفت بدست یگانه او مقدار آسمان و زمین است
 و جنه عرضها السموات و الارض یعنی هر یکی را در آن عالم مقام است که عالم
 نسب را اضافات بجانب او جاها ظلمانی باشد باز بیان کرد گفت
 گانه روحی که بیاید از ^{یا} نه الملک الحی اندر الموت یا الملک
 الحی اندر الموت همین مغز است ^{و در جهان که غیر از آن است}

بعضی شناختن من خدا بر این معنی است و اندک به هر که درم و خود است
 آنکه خلاف آن شد نرود بر مراد ما کار بسته بودن جنس بود
 ادب از این نشان داده است که در مراقبه افعال غافل
 میشود از افعال این فاعل حقیق هو را خوانی بر حکم و در هر فاعل که و ما
 تعالی یعنی خدا را او عمل شما را او بدین معنی فطوره ملازم گیرید و غیر حق
 در دکانه نشاندید و اگر بگردید به حال همه را ان ساعه انرا از حق بدانید و
 حق را فاعل این پیش از هر حرف داد و در هر کس و در او احوالی
 را گوش و در گوش هوش خود کنی این آن مراقبه است که در نشسته بر صفت
 قبط آمد و از وساوس فطرات سخت نایب صفت قبط همین مراقبه افعال
 اموقت هر چند روزان در نشسته را بر سبب حال ان فطرات جوشت او است
 بقی ان فداست که مرا جان داد ضایع بر سر از بی هم و سو که بود نشان حضور
 بنود اکنون هم حضور است نشان تفرقه و در نسبت ابر سر ده نشسته از این
 فطوره و مراقبه افعال لطمه غافل با نیست
 بر اندازد که در انگشت با بر سر نشسته از غفلت عروس صفت قرآن تجلی
 افعال است که در برده و در حریه و تقاضا هر کلمه ظاهر میکرد در لطف تجلی انرا در کل
 حرف و کلمه همین است این برده و تقابره و قیود در نشود که دل موزج
 در انگشت امانت او لیک کتب و قلوبم الایمان فای از سرور و غوغا فطرات
 شیطان و هزات نفس عدو رحمان شود و علاج اینها نیست که اکنون در
 مراقبه بنشاند و اقرب طرف ال ای درین محل توصیر است حکم زود

و علی

نیست محمد مگر بنمایید ویرنایب منار اوست اینج
 شمارینینه از دست و پا و غیر ذلک او ان نسبت او محض نور قد است
 و فرستاده اوست بر خلق و این صورت ظاهر کرده و تقایه اوست
 که در آن محزون است و تمام بنظر او اینک و هم لایسزون و بعض
 از عالم لب و اضافات نیست حکم شامه و کنگر بنه لم اما جنین
 نماید بمقتض مقام که مقام واسطه است و او علیه السلام در واسطه انا
 منیر است و اخلق منی فقالوا البشیرید و تنا فکروا یعنی مگر محمد را بشیر گوید
 کافر کرد زیرا که او نور است و هم خلق از دست هم از ان سایه است
 که نور را سایه بنامند و ظاهر است مع باطن منده است بنقله حق و صفت
 بر نفس و طبیع است مبرر اینقدر از الحقیقت است یعنی و راه من
 و بس نیز کما حق است چنانکه فرمود
 بدو بر سر که گفت از پیش او بنمایید ان ایشان هم از نور او بودند
 و هم با بنمایه اعضاء اصلیه و فصلیه او و متفرع و خلق او و
 اب امدتیم فاست هم از ان دین اوانی ادیان گفت پس در این
 اشاره است که بنمایید را و هر ذات حق بیاید گفت که ایشان منظر
 و مظهر ذات اند نه عین ذات مگر در غلبات و بعد که مرد مغلوب است
 بحق و صفت و ما خود نیست
 یعنی انباء و انباء حق و صفت بود او در میان
 نفس و با بود او بود تعالی فوان

معنی است که فرمود *انما امرنا انما یکره ان یصور لنا عینا*
 همان اراده فاعل صغیر است که بر حسب اینها ظاهر میگردد و بر مقتضای
 در مقام نام دیگر میماند و همینست و صورتی دیگر میشود حق با واحد و ^{تفضل}
 بعضیها علی بعضیها انا کل ههنا است فاضل و مفضول و اکاوا اجناس ^{وانواع}
 و اضافی در معمولات پیدا میشود *انما یکره ان یصور لنا عینا*
 که میگرداند نیز میگرداند *انما یکره ان یصور لنا عینا* ^{انما یکره}
انما یکره ان یصور لنا عینا کلمه علی اکبر صغیر اراده
 و قدره او را اینست *انما یکره ان یصور لنا عینا*
انما یکره ان یصور لنا عینا و انا من جمیع قبضه بوم الیوم و السموات مطویات بیمنه ^{بعض}
 عالم علوی و سفلی مقهور و مغلوب تحت قده و اراده اولست و آنچه در
 ایشان است *انما یکره ان یصور لنا عینا* ^{انما یکره}
 یعنی اگر منظر قدر و جلال منظر لطف و جمال صوم کرام از اهل دونی
 و زاقم با بخت و وصال مرا بر کار *انما یکره ان یصور لنا عینا*
 همان بیان معراج اولست و سادست در منظر *انما یکره ان یصور لنا عینا*
 و جلال ظهور حق است لا قابل است که بلطف و جمال با کرد در همان فرمود
انما یکره ان یصور لنا عینا ^{انما یکره}
 او صوم بر من بصفو قدر و جلال با من در هزار تدر کنم که اهل وصال
 و جمال و لطف و کمال صوم هرگز شود از من بسخنه *انما یکره ان یصور لنا عینا*
 بد بر و او بیدر صلیک قول سرور عا عا *انما یکره ان یصور لنا عینا*

ان شایسته حکم و بابت بخلق صدد و ما ذکر کردیم این عوالم بر سر اینست که
 فولاد این فرزندان آدم کار را برود و خلق همدان فرزند برود و سوار است
 اینهمه ده آدم را از او بود افرس این آدم است حکم فرمود
 جهان که مادون حق است *بدان وجهی* و هر منی باری است
 که دائمی سرمد است و این وجه ظاهر که وجه منی لیاقت است قائم بدان
 وجه است پس معنی آن باشد که صورتی قائم بدو باشد حکم باطن و ظاهر
 ظاهر قائم بیاطنی است و باطن ظاهر بنظر ظاهر منی باطنی است و صورت
 شکل مغز او را تمکلات و شکلات است *تعالیا*
 که در این شکل و صورت ظاهر است این ظاهر منی است و غیره
 خدا ظاهر جهان است *بدان عالم* بکم صفات او تعالی
 ظاهر جهان است و ذات او ظاهر با انسان است لما اراد ان یظهر
 صفاته فخلق العالم و لما اراد ان یظهر ذاته خلق آدم و ذات و صفات
 را با تنبیه و غایت از این ابدی دائمی سرمد است اگر این عالم
 صورتی صفت او باشد باید که از این ابدی باشد چنانکه ذات و صفات
 اما صورتی هم بدان معنی است که کفیم و بدان این لازم بود که دائمی
 غایب ما فی الباب این صورتی قائم بمعنی است این جهان و این جهان هم قائم
 حق است و این همه شجر که هفت قطب عالمین بود که هفت عالم کوس
 زندان سخن در دق و لطافت میرود فاما ایلیان دانند و نه هفت ایلیان
 و اینها که اهل تو صد صورتی و معنی صورتی یکی میگویند آن سخن کشف است

که صورت معین نبود و معین صورت دیگر در حالت میدامینود یکبار در
 چشم مردم که تمام چشم فرو برد که فرقی هیچ بخیزد بین او و اول هو او اف
 هو الظاهر هو الباطن بهیچ معنی است که بقیم مثال دیگر بشنو تا شخص
 جان سایر آن شخص هم که هو او سراب هو است و است خفت نام است
 نیستی است هشته زاهدان همان است که بالا رفت مثال دیگر بشنو
 سراب صورت هو است هو ایضاً سراب ظاهر هو ابراب است و تمام سراب
 هو است هو شخص و سراب شکل است سلطان اظلال است الاضنه
 ظل را خود در حقیقت وجود نیست و هو در همان شخص است این قول است
 در کمال دیگر در همان است که ظلم است این مذهب محققان است
 شهودی ابناء در عالم علوی است در مرکز و کله حقیقت و کله
 که اسمی صادر شود که در کمال باقی است از آن کذا
 در کمال حقیقت که در عالم علوی است که کله حقیقت و کله
 که عکس اول است و اگر صورت این شخص روحانی این همان و صورت اول
 ان بدارتند صورت حق هم بر مذهب صفا در است افتد صلیک فرمود
 که پیش تو هشته ام که در عالم علوی است که کله حقیقت و کله
 تا در تمام عالم حقیقت در عالم علوی است که کله حقیقت و کله
 عالم اسم است و بالا آن عالم صفات است و بیشتر آن عالم ذات است
 و عالم ارواح عالم افعال است و عالم ابدان عالم معولات است پس
 محوک و مسکن حقیقت همان ذات است بوساطه و سابل بر مقصود

تجلیس و تکلیف کنیم چه بنیاد فریستگان پیش از س او را برده اند بالا
اسمان همدار همت تجلیس و تکلیف او کرده اند و حق تعالی نماز کرد بخوان
و فریستگان اقمه کردند به پیش هم کار را مرتب شده بود فاما بیعت و اراده
مانده بود که معظم امور طریق است ان هم مرتب کرد و ایج موقوف
برین بود الهیات و صمدیات رفیع طریق باران بر و باریدند از کم هوصل
وسیع دست از کمال ریاضات و مجاهدات الهیه از جهان بردند
و اگر نه اصیاح با نبیاء و اولیاء مانده و نیز فریست را از عالم محبت و عفا
و تجلیات و واردات کم از الهیات و صمدیات اند نه صمد نیست
بود نوت اندله حرق است این فاعم انسان آمد کما انسان سیر
و اما سره در حق اوست فاما سخن است جهات مقصود و اعتبارات
مختلفه دارد بهر وجه صاحب رابط خواهر ابیات میکند از کم رابط
بر دست او داده اند این را اندله نیست همان طلبه قیل و کوران
که در یک باعتبار دست میگوید و در صفت نه است و نه غیر آن این
هم که گفته هم از رجا به اسکاة صوت قطب مقبوس است عین سخن
انسان است و اما فارقیم توفیق بن القولین میدهم و هم سخن الهیه
ابیات میکنند الحمد بوجای ذلک و نیز بدانند مراد از مردان یک مرد است
و ان مرشد کامل مکل ظاهر مظهر است پس هم باعتبار موعود باشد درین
بنت رب رجل یدل الفا این باشد و نیز عارده عرب است از جهت
تعظیم یک کس را خطاب جمع میکنند موبد این بیان موعود دوم است

که اینجا واحد ذکر کردیم گفت و بر این نوع نشینند از هر قوم نامشخص

S. 90

متر است هم القوم کل القوم با مر فاصله ۹۰
و بلغا اهل ریاضت و مستور و مجاهد ^{تعالی}

از انکم از عالم معانی و بساط است و مجرد است و صفاتی آن

و محو و بگویند صفات ذات است قله جهات و مسافت و غیر ذلک

من صفات الحوادث و التقابض نیست و جبر او تعالی و هر وقت از

عالم نیست و امانات است ضایع فرمود که کم است لکن خود

سوان من العلوایات و السفلیات ^{نسی است} از انکم

از امور نسبی است و التوجه اسقاط الاضافات است و امر

در اہم محیط همین اعتبارات است و بوجه دیگر که اقرب بنہم است

جان صورت مد است بدان معنی که برین در تصویر و معنی است

ظاهر و باطن است ان للقران ظہر او بطن و لبطن بطن لیسبوع ابطل

و فی روایة الیسبوع بطن و جنانکم گویند صورت این کار و صورت

مد صنی است ^{این نیز در صورت کمال شمرده است}

او و قبض انر ضوع و ضوع الرذات است و این همان انر قبض است

این بگفت قبض قد مرص از و راه لاهوت در عرفیه ناسوت یا انر ضوع

است چون قطره بنسبت در بار محیط و قبض بنسبت ضوع که مک و ضوع بنسبت

ذات همی اکنون هم کن کجا این عالم و کجا ذات مدس این عالم بده

و قطره از ذرات الشمس و مطر بنسبت و امر نور اہم محیط است

که عالم صورت و شکل است و عالم نبت و انماجات است و چون در اینها
رسند که برینا ابر است ای کار سخت و سوار است و مبارکه در فنا و فنا
افتد باز درین عالم که متو مستقیمت بصوره هر یک و از اینها درین
عالم که متو مستقیمت بصوره هر یک و از اینها باز ای کام از این صوره هر یک
و در قهر است اگر بر در مقعد صدق غنم بلکه مقدر نشسته در او از اینها
که ره بسحوات دارد کار چون بر دو و چنانکه فرمود

صدقا اودا مقام شفاعت زو پس که ایستاده کند

بجهت استحقاق بجای هر که در زمان بود در این عالم
هر او بود در شفاعت کند و در آن درجه و در آن کتب
براه زمانه این سخن صفت قطب بر ارشاد و دعوه و تفهیم عوام است
تا ایشان از سیر و نگر دانند آری ایشان علماء را باند و مجتهدانند در
معرفه اجهاد و محب آن عجم است درین زمانه مردمان را ضلالت افتاد
و صدیقه مانده است از آن بگو و اراده ناصح مبتلا میشود و اگر نه صدق
ایشان ره است الصدق پنج حق تعالی با ایشان هرگز این عالم نماند از آن
صفت قطب تفهیم میکنند از کار اهل ارشاد همین است اما در صفت
سخت مشکل است بجز سلسله تا صفت رانه میباشد رسانند که هم اهل
هدایه و ارشاد مازن ابر و امرد و امر رسوا و شیخ باشد حکام صفت
قطب بسیار جاه این سخن آورده است و اگر نه او را در قیامه عیار و کس
الاشهاد ضوار و زار کنند و قضیت در سوا سازند و در سبیه کنند

که این خلاف سنت ماکرده است و هر که پس روی او کند او هم گناه باشد
 پس امجدی مرد فعل و افضل باشد چنانکه در ملفوظات مسیح طبقاً
 مسطور است و نیز هر یکی را همین جهت نمود گویند کار خود را بر روان خواهر
 با فکر و مامل فرزند نفس کار کنند چنانکه فرمود
 آوردن و قدم بر او نهادن کار دارد و در کار است چنانکه
 بیست دست در راه برمان از آن فایده باشد
 بهر از طوفاش باید دانست در مس مذکور دلیل است که مردان
 گویند شریقه و طریقه و صقیقه را نکند که بر سر باشد و داد و در یک گام
 خود داده باشد آن زمان مثل نوع بنفایب کرده و در که با او و بد امن
 او متشبه شود او را خ طوفان باشد انتم کسینه نوع من تعلق بها
 و بخا و نه بملق عها فقد هلك و تردید در اگر چنین باشد خود بیوقوف و اذرة
 بودن چنانکه او فرماید و اقد طریق ذکر و مراقبه و توبه و حضور و شهود
 از اشراف کشف صقیقه بجهاد و صقیقهها باشد و این چیزها از ^{جای} زوا
 طریق حق و صقیقه است و این بدون این باشد او را غیرت باشد نزد ^{حق} محققان
 زیرا که بقاء ندارد در سرف زوال است چنانکه بعضی قلندریه و صفیان
 ساهم را دیده باش و این توحید مقبول نیست و از بی حلاص از روز ^{مانند}
 چنانکه از خواب او نس قرین بر آید آخر وقت رفتن امیر المومنین ^ع
 کرد و میان دو کوشش است او را فریاد عجز با عجز جنگ کرد گشته
 امیر المومنین علی ^ع اناب کرد آورد فرمود ای او ای سینه ^{است}

و چون ز راه او قار در زانو قرار گیرد این عین حال مردمانی است که خود
در یک کس نبیده اند و گویند چه حاجت است ما هم بنده گان فدائیم و ندانند
بغیر وسیلت ده بر درین راه رفتنی محال است از این عالم عالم و سبیل
و االات است هم از آن بعد ایستاد و رسل و انزال کتب شده و اگر نه باور
حقیق هموست در عالم علایق می علایق بودن نه نکوست

و انظار آنها دست راستی است که بر روی آسمان نگاه دارند
هماره متحیر اند و ازین سرک چشمها در مغاک افتاده

و ان چشم از آن کس که امروز در کس می بینند و ازین
بنده کی سر برانند گفت اکنون از آن کس که در چشم دارم می بینم که
فارس بر درخت سوار شده و در خاک نشسته و در میان کوه و زمین
بینی می کشد که چشم را به صلاح آورد و دست در کار و در راه
با آنکه و اما که سر در آید و در عافیت با آنکه یکی در بین سر که در
با کار بر آید از آن کس که در میان رسل عیانت کرده اند
و آدمی نه البته مسلک و سر و اند که از سر و در راه کار کنند این علماء

طایر عجب مردمانند میگویند پیغمبر و اراده چه معنی داد و صحبت دانا
کامل مکل و حاجت ما را آنها کافی است مردم در آن بنشینند ان شاء
میفرمایند نمیدانند کتب طب اگر کس مطالعه کند و بران آید و چه بنشیند
اندر کار فرماید بر این عکاس مریض متبهن متبهن باشد از آنکه صحبت
طیب دانا می نیافتد که فایده مریض و فایده هوا به اند و عمل دستار و

با سوز و عین هین ما جر است که گذشت چنانکه فرمود که بر این
 نیکت را گویند کرم که او عیبت در دامنش بر زنده و بر این بود
 اهل فخر عند نفوس کار بکنند عین مرده پیش غسال بر چون که دانه بپوشد
 ز کبر این طالب در یافتن مرده است و او را که بر شد صعب الملم
 سخت دلوار است او صاحب دولت با لعل و غیب القیام است
 بر دست کسی زنده کند و مادر حقیر است که این دلیل است که حق
 تعالی در باب او فرود است که نهاده کار و غایت رود کار و این معاصی
 قوم برساند بر زیر ابرو در یافتن زنده است اشک و آرزوی
 او در دور اصحاب در چشمه اش و اشک بر لبش تا که ام صاحبان
 باشد خود را در طلب با غیب در دامنش بر کند انداخته باشد هم از آن فرمود
 بر که مرده را دیدند بر او ای که او یک از جمله دلشکری است
 میگردد بر اهل امیر فقید اطلاع در این طالب فقید است
 کالینت از هین ز باید که بر دهنم بر یک دست و دانه و این است
 او خود دو خنجر کند چو در ده نشانی است دیگر را بگویند مشهور است
 اگر او در غایت غلاب افتاد است او در غایت غلاب کند و آن
 عین را باید و مار خود بر زنده شود را بر استوار بسیار تا این بقدر
 نهد وقت او باشد بر خنده او لایق نیست و از کار عینش بر
 بر هم و گمان خود موهب او نهد کسب کند و در دیورات المار در کات
 بنده و میر است او را بصورت او نماید اما این نامه میر لایق است

توانستند برداشت او حمل کرد و جملها انسان همین است چنانکه از مرد
اعمال اشغال از و جنب مشتاق و کالیف برشت او اندک
س دل ساران باشد و نفس بار کس او برهنه که پرو بار نهند او سزاد
سندرا اندکی دستگیر که ملامت و ستم از لازمه حال او است
از قوم بی شک راه وصول بخوبی مانده که بدین گونه است
چون زاهد باد و تو و کار و رضام و اعتبار در او از او اهل
که عبادت از حال و ضادق است از کثرت و در آن و از کثرت
فرموده حال اگر چه بدین حال اهل تدبیر و حیل
و کوی و ترغیب و هجیب نمود از کثرت و در آن و از کثرت
نور داد حدیث او از سید ابراهیم که راه دارد روح است از بیجا است
التم در مقام و کار زیاد کرده بودند نه ایستاد و به روی سستی
کثرت حال و از غیر حیل باید شد و بار کران را بر او
بیکر با در کران عقل معاش است از روان موافقت که از کثرت
سبک باشد در احواف کردن که بر یک که اطراف او افتاده بود
سنگ کثرت باهال شد قوت یافت با اینها عالمی نمود و کثرت
میکنند در کثرت و کثرت و کثرت است از کثرت
مع از می گویند اندام عبادت فدا کسی کرده اصلا ترک بیانه و اگر نه افت
بر زگر رسد قال علیه السلام ضربان حال او و مهاوان قل را بعضی الاعمال
اقطعها وان کثر طریقه ترک و اقی شد در بر سگ و فوکر دو کار را

و باده کرد

و پاره کردی پاره کردی و بی جبار و با شرمی اغارند و در درکات حیوانات
 افتاد از او بود که کسب صحرایان که کسب است تا که تو بر سر درگاه
 و معجز ظاهر شد ^{در این} صحرایان که کسب است و فرستاد
 باوید و ظاهر بود ^{در} ملاقات کرده و در صحرایان که کسب است و شهابی
 از بیع احسن و اسفل درکات است و سبب از حیوان که کسب است
 با کدی به یقین است ^{در این} صحرایان که کسب است و در صحرایان که کسب است
 گفت از کسب با کدی که کسب است و کسب است و کسب است
 از آن کسب ^{صراحتاً} و در باره خود ممکن است و در کار کسب است
 بیای میگوید در سوال و مستواست شایسته در کار کسب
 باشد و در سوار بی افتد ^{در این} صحرایان که کسب است و در کار کسب است
 بیخ دست و با کدی در کار تو بزنند و ترا خلاص داند ^{گفت} و کسب است
 آن که باشد که شایسته است ^{در این} صحرایان که کسب است و در کار کسب است
 چشم که در صحرایان که کسب است ^{در این} صحرایان که کسب است و در کار کسب است
 شتر روزی بر عاده غولین ترا فرشته سینه کشاده کردن دراز
 کرد بزرگ کنایه و در میان ^{در این} صحرایان که کسب است و در کار کسب است
 در صحرایان که کسب است ^{در این} صحرایان که کسب است و در کار کسب است
 در صحرایان که کسب است ^{در این} صحرایان که کسب است و در کار کسب است
 غنق بلو کند که صحرایان است ^{در این} صحرایان که کسب است و در کار کسب است
 نزدیک کند که کسب است ^{در این} صحرایان که کسب است و در کار کسب است

میان عالم و جاهل تفاوت این قدر است که او کینه عیانت و این کینه
 و مومنان که نوبینه هوام و فواص و اضحی و دام را بهشت صورت است که
 اهل شریعت و بهشت صورت است در قرآن و اخبار ذکر کرده اند که طواغیت
 و قبا صس و فورا صس و صس و صس و فواص را بهشت است
 که آن در صفت نس فیما هور و ناقص و لابن و لعل و کن است
 فیما صاعکا را ضیا و رضوان شرا که بهر همت است و اخص را
 بهشت صفت است که ماذ الجنة اما ان الله ارا ان کلایه است و اعد
 بعد الصالحین ما عین ذات و لا اذن کمت و ناظره و قلب
 بل یقتی الخ از جنم است که بینه و نه کوش است که نشود و نه قلب است
 که نظور کند بلکه هر یک و یک در یکی همان است که لا وجه و لا نقد و لا قرب
 و لا بعد و لا وصل و لا فصل و لا حق و لا خلق بل هو الاله الواحد الهم
 اول بهشت مقامات است دوم بهشت ایمان است و سوم
 بهشت صدای است که فاطمه حضرت رات است من بین سایر ابناء
 بانوار صمدت همگی باشد نیز او صلوات علیه و سلم و من اتبع قوه
 و فعلا و طاعت ازین جا است که اللهم اعملی من انی محمد و بهما بر آن ارزد
 برده اند و اللهم اعملی محو و با عملی تا صد هفتاد است
 یوسف یا
 قبل تن است که عبارة از نقد است که عجب فایده دارد و بار بار
 که بر وی اغا سر نند و هون سخت کبر بر هم تحمل کند صا که اسما و ز

S. 89

از میان بر نماند و در هر دو عالم است
 و درین درجه است این را علم یقین گویند
 و غیبات و غیره است درین سلسله اختلاف است متفقان
 این را عینی یقین نامند و آنکه پیش ازین است علم یقین خوانند و متفقان
 محقق صاحب صفت قطب و ضوایر ابو محمد است مکتوبه که پیش از دیده است
 از متوال علم نیست بلکه گفت و شنیده است و علم یقین بعد کشف است
 این را وجه توفیق گفتیم ام اول مقام ساک مجذوب است که پیش از
 صاحب عاقل میبود در بنا اتنا سخنمانا دیا تا افرایه موبه قول مقدم است
 و در بین مقام مجذوب ساک است که او از آن جا بدست می آید و او از
 بد آنجا میرود اول مقام اینها در سنه قبل است و دوم مقام صفت بر آن
 بر حکم و لا جا مویس و جهنم و اسرار

بکر ذال

بدان صفت که با کیم و اول صفت این است در آن زمان
 جاهل این بران نقل مندرج در کتب و کتب اول زبان در آن
 و در آن وقت این است یعنی بگفت این مستی جاهل و یا هر چه در عینا
 القات کنن ایشان شیاطین انسانند و چون ایشان پیدا شدند شیطان گفت
 بجای از شما بازماند که ایشان کار میکنند اکنون تو را حول کور و الخ
 الی بود من زینت کیم در چهار باب است
 کور اکثر منافع هذه الامم و راهبین را البات میفرماید العمل انما مال

مخالطوا

بني اطوا ان امرء فاذا خالطوهم فانه لصوهم الذي فاعذر وهم فاعذر وهم

مویه همی است یعنی ذات سمس را یعنی خود است

تواند در وقتیکه موی را در کار و او را از ایشان با

ایشان چگونه راست آید نه هم تو فرار از خود کسی گیرود ترا

سلامت باد او سر انکوسار برای

و سر کرد این دوران سر را دو افواهیجه وان موقوفه فدایت چنانکه فرمود

و فرار استانی که علم این شناخت اوست وان بجز اسماء خواص که

فاسدوا اهل الذکران کنتم لا تعلمون در شان ایشان است حاصل شود چنانکه

فرمود انما راه صوفیه که به هر کس که لامل مکمل

بقره و اراده ذکر و مراقبه و توهم تام و حضور و نبود لیا باقی قواسم الطایفه

بر استیظها المذكورة عمل است که بعد از ذکر استیظها بر حق تعالی

سه مباشرة اسباب وصول کار و بار سه کردانه و حال و در کار بر

با فدا بر کسی بیکه هر قدر بعد از تو گویند بیک شکر بود هم عشق

عقد داشت الهام خوانده بودم از ما با برفت الاحدث و دست که کار

میکنم چنانکه فرمود در ذکر استیظها ان یحیی صیحت دانا

بینا بی کسی که شناخت استیظها وان محشم دل دیدن است که

مانرا مشاهده تا میم دوام مشاهده امر ممکن است و دوام حال اس

حمال است صوفا فر و ناظر است بیوست تو صفت که جنب کمرنت

و اگر شاهد قلبی در راه حق است که هر کس بر حکم نیت الون

همو ایشان کرده اند و قواعد ایشان قبول کند و یا سخن ایشان بگویند
 و معاخذ و مجادله پیش نیاید هر حکم و اذاسروا باللفظ مرقه اگر اما اکنون
 مثالش بشنودند یا سخن استوار کند و هر یکی قسم را از در
 و پی دین خوانند مقول خود را عقل عدل و عدل است و سخن را عقل
 و ششیم خود از کسین او را کما و کور و پی دین نامد سخن عقل نور است
 و معنی عقل معاش هر کس بدین ابحاث فریاد تر است مقول کند
 اجتماع یک کتاب است و همینست رسوله کند و جهت قران و احادیث
 و باسکال از بر و قضایه منطق را دلیل و برهان این علمی
 سازد سخن معقول و مقول او را که شرح کتاب است و معنی را
 اند بدان ناطق است تا علی گوید سخن نیز مقول و مقول ابحاث
 کند و این مقول است مقول او کرده باشد تا مقول کند و مقول او را
 بقضا با او نگاه دارد که و مقول کند که
 ابحاث در وقت که در جهان هر چه بود و نموده باشد
 مردم سوزن او و قیامه تازه و تر باشد
 بیننده باشد
 کویه الیوانات و نباتات و غیره
 سخنان که در یکی قواعد علی سخن دیگر و در هر یک صحت و کما و بظان دیگر
 که معلوم شد اینجا کسین نام نامد ناقص و باطل داند و از اعمیا مخصوص است
 میان قوم صوفیه با کتب انرا مبانی نشود حق را عین عیان نه بیند

بنام بود گفت گفتی است که این چند هزار بر میگردد و غیره و عبادت
 بر تفکیک این نیز همان کرد که هم بزرگ کرده بودند این چهار طایفه اهل صفات
 و اکا و افعال و معنویات منزه اند و طبایع و منجم و علماء شریعت و طایفه
 به اندک اند و چهار مذهب متفوع شدند چنانکه فرمود *در این چهار مذهب*
مذهب منزه هر یکی در این مذهب خود عکس دیگری و بالعقب
 می نمود و دلایل و بر این مذهب فرمود از سخن را چهار مذهب است بر حکم
 چهار مقامات که میان ان این زمان رفت تا کمان *نمودند سوره ان*
هم از نفس ایشان بتر که نفس و تصفیه
 دل بر ایلی که رفتند *نفس را چنانکه دیدند و ان شخص است*
 که چشم او ستم بنور مطلق است او را هم بنور او تعالی دید و کشف حق
 بر طایفه بصیرت بعد ان محال دید ان قوم صوفیه است که اهل مجتبه
 است و جامع کل است *هم گویان در زاد گفت این طایفه اهل صفات*
که نمیکنند و ان وقت که گامی اندر یکی است که اهل غیر ذات اند
تا چهار صیاب و کفیه فطام میگویند که ان سر و قدر بر اند
 از چشم تو *که گفت بدین که نفس است*
 که عقل است *زفت بر ان که گفت همین باطنها*
 مسان علماء نامه و علماء ظاهر میر و علماء باطن اهل کشف و مشاهد اند انج
 می بینند از ان خبر میدهند و علماء ظاهر اهل استدلال و عقل اند از ان خبر
 اول گویان در زاد انده صلا از ان خبر بدین نیست که خود در میان ایشان

فوار برنده است اکنون که در آن گاه با شس اندر آن کبریا
 مملکت در الحیات و چند مملکت و طامات و کلمات کز او
 و مخرقات اما در پیش این زمان از من بسیار دور
 پیش قدم تا از ده نوبه و قوی مدد با شس کن این در این
 است که شخص در آن خود را قوی نماید و با شس زخم فوس
 داشت انما در یاد بریم هم شس کان نکان نظر خود هم
 کند در این یک بنده شس بر شس از این عین تر با نود کان بر در
 دیگر آنها همان باشد همچنان که در این باره بار و باز
 پیش آنکه عین شس که در سال شس دهد یک شس از
 و شسالی نامه آنها شس بنامه قل لو کان البحر مداد الکلمات لرب لنفد
 البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی ولو جینا بمنله مددا الالهابة الرجوع الی الله
 همین باشد شس که عالم این باشد در کلمات
 عجیبیت که در کشته شود طالب دوست عجب است که هر که در عالم
 ز صفت آخر دارد که در سخن بیان بمید دشنه صفت و در
 همین باقی السلام یعنی صد ارتعاب سالم از س است که در یافت
 معقل و یاد است شود بعلم ۸۸
 یعنی شس که مادر سان اویم که صفتی را کسی بجهها و صفتها را
 هر یک مکان خود چند در است و بران قرار گرفت و او را نهایت بدان
 و غایت هویدا از ضایع فوایم شس در این عالم کرده است

S. 88

العلوم

العلوم امام غزالی است و حکیم عبد الفریس در تفسیر کتاب خود
آورده است که بود مردم آن شهر که او بودند در همان عین است و
طعن است عظیم او را بیل گویند همراه در مشتاق احساس بسیار
بودند اتفاقا کاروانی وصحبت سوداگران پیش در سفر و راه
کاروان بیل بود و از پس اشتیاق و طلبی که به راه را که احساس
سازد اشتیاق بودند چند سعه که میان العقل و اعتدال باشد و
یعنی ادراک نیز بود این از اقسام است ایلیان گویند با عقیده بر این
از درستی که در این عقل و اعتدال و ادراک است بود احتیاج
و بیاید دانست مراد از شهر است که در او هوامش غش باطن و حق مشترک
و غیر از خیال است ایلیان که در آن ظاهر حسی ندانند ایلیان شنیده بوده
اند که در جهان دل ظهور حق است و دل غش باطن و بین است از آنکه
بیل مظهر عظمت و هیئت و غزه و حشم و کربا، است که فاصه صورت غزه است
از در محلی یعنی از در صفی از صفات باطنی یک صفت کمال را اخصار
کرده فرستادند از صفات شهوة
و بظواهر متعلقند
این هم اعطاء افضل و فضیله است
و تعقل و تدبر و تفکر
از صفات حمایه و دایم
و کزین

میکونند و چون نسبت بقدرت میکند قادر میگویند همچنین باقی صفات نیز

در حقیقت عالم و قادر خلاصه صفات اوست تعالی

فاسل عقل همه است خدا را در افقانی بنده انکار و غلبه نیست

فقیر گوید لایزال و انوار العائنه البتة و من قاله فقد كثر ضربه كرم

یری بعین البصیر یعنی که دیده شود بحسب دل در دنیا

نه بحسب ظاهر بویک اسم تر دیده شود نه بحسب اسم

دین بحسب دل دین بسفین دلی است نه دیدن عین

و دیگر گوید بویک اسم بویک اسم بیامره هم دیده شود

بامره است که در قلب برضو البصر میگردد و فواید بسیار

و البامره و این قول محققان است که مردور البات میکند و در حقیقت

همان یکی است هم حس هم بنائش هم کوشش هم نام فرمائش

این سخن شگفت است بغير کشف کلام فهم نشود و مثال اسبوح الیسوی

کتاب الدین سرور در علم الهدی طریقی رفته اند در البات میکند که

فراصل تعالی بنور قدم فوئش که خود را میبیند همه آن نور حس را

کنه و ما اولهم بنورا و که تعلق بجهت و کسرت ندارد بدینهم صابم اقباب

برون بر این نور او در باهره مظهر میکند تا او را بنود او بدینهم

اگر کسی بنور حق مستد کرد در مورد متصف بصفه بصیر شود بر حکم

و اتصفوا بصفاته او هم در دنیا فدا بر اینه زیر که اتصاف بصفه او امر

مکنی است و امر مکن مقید بکلان معین نیست چه ای و چه انجا و اگر اینها

محال بودی رسول الله امر بحال نکردی که چنت است زیرا که حکیم است
والحکیم یقیمت اما چون حکم شرع برین است هر توان گفت سنجیده نماید
لطیف است اکثر مشکلات کلامی هم در کتب روایت کرده اند و
اسیاقی ثابت کرده اند بدین دفع می شود و طرق ابیان روایت کرده اند

نیت در این کتب و روایات

روایت از شیخ محمد باقر که در کتب مذکور در این حدیث قول

شیخ البیضاوی مربوط است

یعنی خدا بر او خواب دیدن جایز است

و فاموشی در باب دیدن خدا بر این اخبار اصباط شریف

در کتب مذکور در این حدیث بر کتب نگونید و فتوی نه هفتاد که مردم

در برون و چرا افتد از آنکه در ظاهر عوام نیست و امر در ضلالت افتد بکم فضل

واصل باشد در کتب دیگر از آنکه از عالم بیان بست از عالم

عیان است و امر دیگر است همانکه گفتیم

در محروم و توتونگی

در کتب دیگر از آنکه از آنکه در کتب دیگر

است که از آنکه از آنکه در کتب دیگر

او چنانکه مس مردم عوام نگونید که زبان کار ایشان افتد بر قواص

خود هم پنهان نیست از آنکه فرغ امر لایحه علمیه است ایشان

نمود در عین پندار می بینند که قواص ایشان به اراده مدار ایشان

ظاهر شود لا ینفع نفس ایاتنا لم تکن انت من قبل باز کرد
 و بیاید دانست اصل این نقش مستقیم است که انسان مستقیم و انا
 سره بیان است باطن و سرا و ما هم و او تعالی باطن و سرماست هو
 هو انا فهو الطاهر هو الباطن یعنی اظهار میکند یعنی انسان مستقیم
 و سرینه صفت من است و صفت من از من جدا نیست و غیره نیست
 غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم یعنی جمله اینها
 سبحان الله این صبازی که است و این چه شو ذه باز است این
 مدار سازی است باری که شرفش در عالم را بیان آن خریه
 و هم را بجز حق و صفت هو دوگان کرم و بازاری را روح و جامع دوام
 دید غیرتش تا صفتی آورد هم را بخود باز گردانید و انسان سر
 وصل به خوانند و ایر ترهون راند هانک سرع ازل دانند دید فرود
 آمد هم را جید چیز مالان دانه سنگ هم بود هم در هو صلح او هم و دم
 شدن گان اند و لم بکن موشی فرو خواند و هو الا ان کالان بنشاند ما
 این نام ایشان که بمقتضی تنوع صفات و تکرر اسما و تعدد افعال زاران
 رفتنی نیست بلکه حرف را حک کرده اند آنرا آن باقی مانده و در ایره صفات
 من قبل بود همچنان نشد که سلطنت صفت ظهور و غلبه عالم نبود دوام
 و بقا میخواهد با داریم فلا فناء و لا زوال بلکه راهب معنی است و بیاید
 این و بنفیه ما است نه بنفیه او تعالی که و راه و راست صلح فرمود

اختلاف اصناف را که اصل صفات و اسما و افعال اند نامر حسی
 گوید بر زبان گوید بر صورت گوید بر نفع مستعمل گوید بر مکر اول و فتح
 دوم بر ده دار و در زبان است بکسر عا شق گوید بر معانی گوید بر زبان
 گوید بر همان گوید بر سلسله گوید بر حلقه گوید بر زبان گوید بر سلسله
 بنده نفع مستعمل را اینج در قرآن فیما او مستعمل بود و حسب حال که در آن
 مستعمل بود همان گفت اگر کل غریب بالدهم فرعون را
 دیوانه بهار دید گفتا که در است در شتر کلاب به گفتا که در است
 هر کس بزبان حال میسر گفتند جنیدن و کس از آنجا که در است
 هر کس بیگانه است و نامم بالقبیب عطف علی الناس
 بی نسبت به رب اناس فذلک اناس مستعمل کل غریب بالدهم
 بزنی هم از روی گنایند و عقاب صورت و نکال گفت مستعمل در اول
 و هم در زبان تعلق در هر کس تعلق بهاء و احد و فصل بهیجا
 بعضی از اناکل اب همان یکی فاماد در محیا بصورة دیگر و هیئت دیگر و
 و قاصبت دیگر بر اید اول بنیته ذات است و در دوم بنیته صفات
 در یک بحسب علم و فم طرد او را می بیند و اول و اول و الطینان
 و او ز عین او و ز غبار او گوید بر زبان گوید بر دیده نشود او
 تعالی و طعا زیر آن را الایط رویه در و ممکن بنیت نزا ایشان
 و دیگر گوید غالی طرد نماید و دیگر ذات المستعمل و این صفات
 گوید صفات است یعنی صون ذات هر فرد بنیته بهم میگذرد عالم

این را نزد اهل اعتبار اعتبار نیست و عقوبت صفت است و هم و هم و هم
بوم رود و عقوبت بجهت ماند

و غالبی است که در میان اینها است یعنی سخنهای از
حاکم بر یک

میگوید لولا الکرما طاب عیش القواء فواء قوم صوفیه اند ما اخص

ضواص این مکر میرود و ما دیگر هم توان گفت

بیت فرستیم که با تو در دوش زخم یکبند کینه از آن کتیرین منم

روایت کند که گفتند صراطی است که در میان عالم و آخرت است

مرا فرست با هبته تمام او را ز فرست که در اول چون او از مکر کند

ما رسول است که در عالم اول فرست که در اول فرست که در اول

کرد و رفت آن سر مکر رسول است بود در صفت و در صورت عقل نو

بود که متمثل تمثل جبرئیل نمود شریع و طریقه اسوخت چون رسید با رسول

است ما الایمان رسول است فرمودان تو عز با الله تا افزای بر سید ما الایمان

فرمودان بقصد است لکن سر راه فان لم یکن سر راه فان لم یکن

عزیز است که در خود یا در اثر است که در گفته خدا و

رسول خدا اند که در جبرئیل بود که برای تعلیم و برای آنگاه بود این

جزیی از افاضت است در میان صورتها در این شکل و

تمثل جبرئیل است زیرا که او روح است و شکل ارواح را نمائند

نیست هر که از صفات تن برتر شد او را بنحیثها پیش آید

است که در عالم اول فرست که در اول فرست که در اول

او فوشش بر آید این نوع نمودار است اما اینها را
 بشکل نمودار اینها نیستند و نیز در بعضی
 معنی طریق است و دو وجه که در شبر را نبات میکند همین معنی است
 و این سکنه را هججی دیده میشود و در کوه و دریا بر حسب مقتضای
 مقام نماید و بناید که از آنکه در دنیا زور گرفته اند - البته در کلا اینها
 اما در کسان نمودار باید در تفکرات و تفکرات امید و در
 و از امر دهد و ان صورت اعمال ایشان است که با ایشان مینماید و بدان
 یخی میکند تا بآید دل و تسکین خاطر ایشان باشد و از این مردمان
 این در وقت بیداری و از خواب بیدار میشوند و
 در خواب و بیداری و در خواب و بیداری و در خواب و بیداری
 بر حکم فالو اهل الذکر آن کتم لاعلمون در شمار مشکل شود از اهل
 ذکر و مراقبه رسید که ایشان حل مشکلات از حق میکنند و
 هم از ان افکار و کفر
 گفته اند ایها اما الهم انه فرموده اند و کلم الناس عما قدر عقولکم دانسته اند و
 به آنکه بیان حروف متبجیات بر حسب فهم سقیم و ذهن نامستقیم خود که
 ما کرده ایم بر این تصدیق سخنی صفت قطره را که بجز اهل فرموده و اگر
 سخنی ایشان است نینفقد و مردمان باورند ارند و در یکی را کانی فاسد در
 مرا فته مزعنه نفر بیان کند و بدان خود را در کمال اهل امر و انحصر فواهر
 منسلک گردانند و چون کشف عطا شود و بد الهم من امر مال کمینوا کعبون

بفضاء ابد آباد بروزی بر ازی فرمود

کلمات گفته ای که نور محمد و مقام محمود

و این نور و غوغا و نائی و هوئی و طرطائی دور دارد اگر چه

کردی مگر از شبی خون قر و غلبه صفت بطون و غیور ترسی و آن العاقبت

مهم نمی خواند این واعظ از درون حجه دل که عبارت از صراط رحمانی

و کمال ربانی است می خیزد و سر میگردد برای صورت قدر او صد

پد یاری و کربانی را چنانکه فرمود از صفات عاید و زبانی

و قوی بر سر مصفاة منکاة

و روشناسی جسم البیان زبانه میگردد مگر تو اگر بگوئی که

و تصنیف و تدبیر تام یافته اگر بر تنگ فارا طح دهفته در فاصل کرد و هم

و فود را فدای تو سازند از آنکه هر ناقص فدای

کلی است و تبع او است

تا در زمره فلان کنیم چگونه است فایده یو یکبکم است در اینه و غیر این

فقد رای است و غیر بطع الرسول فقد اطاع است و الشیخ فقوم کالبسی

بیاخته بنامند فاما غیره مقام کبریا و استغنا و استغلا در کانا

بگویند روح یعنی بگویند فدای عز و جل و با آنکه بگویند بخره و جلال

بگیر متعال یعنی بنفس خود ترا یعنی ازین قبر

و ازین بزرگی حال کوار جلال که مرد و لازم ملزوم اند یکایم

بگویند که روح اعظم است از دره ترسید فواد بر

کدام است

کوه صفت ازین دور بالا این رحمت بر من است نه رحمت ابرمخت

نیت محبت است که هر دو یک چیز اند در صفتو حال جلال جلال عالم

لطف لطف قدره قریب بعده قریب *که اندر این صفت محبت*

الاصان ان تبعه اند لکن ترا فان کم تنگن ترا فان بر اک هر جا ترا

بنیم *که پیا تو بود جنت بر کنکه نشیم* و ربا تو بود دوزخ

در سلسله او نیزم خانه و قفسه زده است

زهی کمال خانه و جلال معال شمع در بار محیط بر تنگ و بلا کشته اصلا

جنبه هر تجر الا بی غیر را موقوفه ساخته *این در برابر از این*

بج میاید که اگر وقتی را از دست و صفتی است

دارد باشد و از صفتی نشان یافته است که هر کس

از انکه اهل صفتو را این دلوار نیاید و سبیل ندانند میدانند در صفتو

همگیان اند نیک و بد و خوب و رشت طاهر و کناه مکن و بلیه بود

هر لغو و فخر *در عیب و در مورد هر سرسلان احمد چکر*

و در منع انجا هم کشته برابرین این هم که گفتیم از عالم لب و

اضافات است و اندر هر دو را هم محیط است کز و ایمان خبر و اسرار حال و

جلال هر دو با هم میروند و هر کاک آدم است ابلیس است و هر کاک

موس است و هر عون است و هر کاک ابراهیم است و هر کاک و هر کاک

محمد است ابو جلیل است و هر کاک نیک است صاکر فرمود

این عسلائی و در هوائی و این ظنویان و عسلائی است

فوق آن وقت را سبحان الله و در حکایت قلب و زووج و سریند
گفت آن یوزران و شرمگه مفسوقا ^{بغیر} یوزران و شرم ^{بغیر} یوزران و شرم
از یوزرافتاده ^{بغیر} یوزرافتاده و یکذات شده بهت در افتاد
میان ماکدنه مرا می گفت بد من می شودم
تو بی چون قدر تو را گفت ترا گفت که او بی تنگ و نام است
منام او را کم او نام ندارد به نام که فو انی سر بر آورد سلطان ^{اهم}
را از اسم اعظم بر سینه فرود تجوع بطنک و او ه جدک عن الجده و کل
اسم سمیه فو الاسم الاعظم کنی بری عالم ناسوت است ظنون عالم ^{مکون}
جایی عالم جبروت و تو فی عالم لاهوت ان امر لا یستجی من الحق انیت
از محاسنه نه بیت و بیان و اشاره به بریده انه از آن گفت همین
قدر بتوان گفت نام نتوان گفت ^{بغیر} آن مسترند او نامند
میان مرد در ^{بغیر} مردوران کرده بر آورد و مرا از منم بکل برده
وهو سیطر علی الحال الا الحال سیطر علی را قضیه عکس نقیض کرده
بام یکدیگر ^{بغیر} در حدیث ^{بغیر} مردوران
دارند ^{بغیر} قصد بالتر دارند منجی اهند باکان رسنه از غایه دوق و
نایه شوق ^{بغیر} زیر اگر نمرود ناه اسفل سافلین
انده چنانکه فرمود ^{بغیر} ار بر او علو است با سفلی ^{بغیر}
است و سبحان من جمع بنی ایجا علی بنی و اسفل اسافلین بقدرت و برتر
انده است و با آنکه علو گرفته است بر حکم خلق و ذکر و انشیر

و عام هشتم رخسار کرده و همگی از روزی تا آنکه صفت مصطفیٰ میکوید استغفار
القاء شیطان بود ارباب دنیا اقطاع شیطان است و آنرا تصرف داده اند و
اجره عبادت مقصود از راه او سلطان العارفتین زیر خشت خام گزاه
خفته بود بر زمین شیطان آمد گفت سلطان مراد از ترکت الدینا و
واهلها این زمان ترا با من چه کار است گفت این خشت که زیر سر کرده
و استراحت گرفته زانکه از اقطاع من است سلطان آن خشت از زیر سر
کنده انداخت گفت این زمان بحسب این قدر و اندازد انجان قول
رجال را هم ما شکر کار براید و آنکه او از زمین قاف وجود کرده قاف است
تن را بلکه هم عالم را محیط است ازین کسی کل حرف و طرف و کرانه
نگرفته همکنه دنیاک بطنک فرموده اند ضل و اهل با و با اندازن ضل
جب موقوف مراد است ان اما لای ضلال بیس ای فرج موقوف سماوات
کمال کنو کمال ایمان شد اکنون که نیز صفت داشته ام بر خداوندان حال
توانند بفرار رخ مجرم صرم و روح جسم رسو الوکر عباره از نقطه
سردان و سر اضلال هیئت و شکل ساز ص مطلوب فلتو و مقصود
بعنه است فاذا سویت و تحت فرت و روحی همین است فقوا له ساعدین
همین است زبینه ص صفت قطر اینجمن شاهبار این را از کار خود
میخواهد و غم هم برین میطلبند پس هوز سر و مکر خواهر بود که بنام
تمام عمر دست نداده مکر درین افر حال این دولت را بد اما که در این
میکوید و آن است ص صفت رانه را وقت نقل همین است

از آن میخواند قدم بر قدم آورد و نام هر یک که او رسیده این برسد سبحان الله
 انجمنی سران و سروران با آن مشاق و لذت و مقاساة و رقابات
 عجایب که در آن عمر در آن خود دیده اند ایشان بنا فتنه از آن نمیکنند
 که در آن حال بایند از آنکه آنها الا سوره بالگو اینم گفته اند پس همچو مایست
 سر و با بر کد ائیسرا نواست را اسمی کی دخل بایند و چه هوس فرام بر این فرام
 در کلام بی کلام ناکام باشد اما چنانکه حضرت قبط دست به امان خدا و رسول
 خدا یزد و بخواند لا یتا سوا الله روح الله نافر ایه مار این بر حکم تبعیه جنگ
 به این ایشان باید زد و این ایه نلد خواند خیال را که مانع است و در خوان
 خدای هست که نیست و چه کوشش موجود هست اللهم را مانع ما اعطیت
 ولا معطیل ما منعت ولا راد ما قضیت و در وقت باید ساخت و یا دائم
 الفضل علی البریه نافر در اوقات مرصوه باید خواند از آنکه لا یتا سوا
 ما یفعل طغوا جهانه را اوست و یفعل الله با اذ ط از کبریا اوست
 ولا علة لصنوبل علة کل شیء صنوبل حال استغنا اوست پس ما را
 ما نا امیده ص کار و با قنوط و باس م بار انا عنده المکرة قلوبهم و انا
 عند ظن عبده مثبت و محقق است خیال است این کس
 را وصل یار است خیال شو خیال اصل کار است منم و خیال باز ب
 شب در در با حالت چه شو کرم به نفس ص صحت حاله عند خیال
 رفتود در دل فویش جاد هم موی سیمه ندم بیاه لاریم
 بعضی از بطون بنظرون بر آمده

S. 86

قدر و اندازه حق دیا بندایت و اثبتیه هر چه و از ادکی جست
 اوی ایست یعنی مرص او با و به دوزخ استخیر محال گوید برین
 قید منم و الایته الانزول و الایته لاترفع کفره انه جهنم فرمود
 نه لای الشیطان و نه منزه العقابیه ای خداوندان مال را اعتبار
 الاعتبار یعنی ابر اصحاب میلان النفوس لیا المهورات و المسهبیات
 که عوام اید عبرت کبریه تا از و طر هلاک و عجزه نکال خلاص باید
 خداوندان مال ای علماء طاهر کرد قال و قبل و سخن دعوی بر آنند میگردد
 که خواص اید اعتبار اعتبار عذر بخواجه تا از کین لای نفس کسب طاهر
 و مکر و عذر او بر هیده ای خداوندان حال که اهل کسوفات و تجلیات اید
 اخص خواص اید الاستغفار الاستغفار را مرر شس خواص اید از روین
 ماسو اس و از زبدین مارون اس بر حکم انه لیغان عیاقله و ابنی الالاستغفار
 فکل یوم سبعین مرتبه و در نسخ و قسم است اصحاب مال و اصحاب قال
 تا معلوم کردد ازین بروج رسوب و با از بدین و روح
 صفات ظالمانه و نورانی است و هر دو مجاب ذات اند کتی و صفت و
 هر فیر و الف وجود در ان اشاره بشکل جامع است
 که مریار شد و بعد ان بی پروا است در سر و پا میدوم تا یکجا
 که کنیم همگی در کی و هوس در هوس است هم از ان صوت رساله
 را درین شکل بخا ذله شده را ببت در پا فاضل صوته معنی انسان است
 بر حکم قضا که ابر اصل الی القی فوضع کتفه علی کتفه هینی شکله کتفه کتفه

و مثل

و متمثل بمنزله فوحدت بر دانی قله همان برد وصال است و خلیقا اتصال
 و نذرة اتحاد این بیان حدیث تا این زمان کسی نکرده است هم از این بیان
 بجزوق مقطعات میکند مبداء بجزوق اهل و ما اهل در فضیله افتد و شایع
 را نیز ضروری است یک و هر از این نبشین تا این کار کان یکجا از این مقامات
 عالی و درجات وصول متعالیه نصب نمانند و محروم نگردند از این مرتبه
 و بالا تر ازین است این بیان نمیکند که غیره شریعتی نامه است اینچنین مقام
 باریکی و لطیف و دقیق است برین صورت قطعه میفرماید

و در علم باطن و اید دارم که در این حال که وقت وصال است
 و رفتن از تفصیل با حال است

تا الفیقه هوای معلوم شود و الفیقه الخبیثه یا امر مفهومی گردد و اذا تم
 الفیقه انوار تمام شود محمد فویس را از فویس کرده است مرکب

به خود در فویس کرده است سواد الوجود الدار بر دارد از این رو
 نام خود در فویس کرده است

از لایحه در این امر الا التوم الکاورد یعنی تا امید میسر شود از
 رحمت خدا بد شرح تا امید شود از رحمت خدا مگر کافور ساریض و حقیقه

بنفس و طبیعت و معنی دیگر مقطعات بنو کفر خوف خلق نبودند
 شرارت شیطان که در مردم مرکب است صورت کاف کفر بحقیقه که در حلال

و الکنز الحقیق اشاره به کتبی خود کاف کفر اخردال در بار که در رو
 مبعوض حق اند میگوید و یعنی مردم بکفارة گرفتار است هم از ظاهر

تعالی را در کل احوال انجمن و مطایفه راهی زعم و گمان است که در این
مائیم از هیچ کاری نیست و بزرگ تر باشد کل ضرب باله بکم فرعون همین باشد
و باید دانست که این از مقتضای تنوع صفاتست و در یکی منظر صفاست
اورا همان خوب مینماید بر حکم و ما بنا الابر مقام معلوم از آن است
نتوانند خبر اهل ذات که جامع جمیع اقسام و صفاتست اورا جوهر و الیکین
شناسی توان داشت و این خبر اهل ذات است از اهل و صفات و اهل
و افعال و مفعولات هم بدان سنگ سرخ بسته کرده اند و با جبهه
را چیزی دانسته اند چون کشف عطا شود معلوم در یک کرد
ای دیگر که نه عاقلی است در فواید بود که عاقلی و موجب منظر ذات است
منه المولی فله کل انیت فردا هو فرس صور در بنگ آید
معلوم شود که ما یکانیم هم ازین هم سخن بیشتر است که ذات حجاب اورا
روشن است و این حجاب ذات که حجاب عظمت و کبریا گویند رقت
از انبیا و خصوص اولیاء پس هم از کرده و عام بر سنگ سرخ بسته
کرده اند نه صفت اخیری دارند سعادت را سخن پایا است
بمیر دست و در یاد همچنان با اهل المجره محبوب مجتهد و اهل
المعرفه محزون معرفتم و همچین اهل معاملات و غیر ذلک حکماک اطال
العارفین فرموده شنیده ام الرحمن علی الرضی استوی با عرش تا ختم
او درم بوشن رسیدم رسیدم هلاک مناجزه اورا تشنه تر از خود
یافتم او کف نه شنیده ام قلب المؤمن عرش الله و ان الله تعالی یخبر

یوم ولیدت ثلثمائة وستين نظرة في قلب المؤمن هل لك الرزق تعار بهان
 تمثيل بصل و جو زکی و حنہ کہ پیشہ معیونہ جزیرا حنہ دیگر تین بغز
 حاسی نمی نماید همچنان مرود و الوضو اگر عمر ایله باشد بنیایه رسید ^{از عالم}
 الثمائیة الرجوع لا البدایة اینست اگر صدق ازس عالم بترسود
 مون دیگر سالکان خود را هم اندر زبان سر عجزی صرگنند شود طالبان
 عجب اینست که مفر و اصل مکر کردن نم ^{یعنی خداوند است}
 یعنی شیطان بعد دطر و در و فرصه صوره کیر هم اهل قبول و
 وصال و اینها و اولیاء که لاف و قرب میزنند بدست گرفته
 که این بدست شاکست در حقیقت که انه و راه کل الورا و هم را یک تار مو
 بست مرنودی و بادی بنازید در بر نندان است نمیدانیم ما قبول است
 یارد مبشر و صول است با طرد و المخلصون عیاض عظیم اینست
 کاف اخر ^{دانی را یعنی کیر در را} استفهام است یعنی میگوید
 و انک دعوی قرب و وصل دارد ^{دیکتا که است} یعنی محقق
 و بکار نمیکویا لوده و کلیط که عنده اربید ترا زلیله است میگوید یعنی ^{هم}
 و در بی انج اوست که است جزیر و بهارک و جبره و در مانده که چاره ^{ازین}
 هم در کرد اب بحس نام و لا غیر که خوانند ^{سبحان} فالو که صفاتش ^{کریا}
 در فاکر میفکنه عقل اینها که صد هزار قرن هم خلق کائنات فکرت
 کتند در صفت غرض خدا ^{افزونی} معترف اینه کار را ^{دستند} که ^{هم} نه است ^{ان}
 این بنیایه وجود و لول بود و می و نمود و وجود نمید ^{ازین}

عمر رضی الله عنه که بر خود را کفیه بود و سر بر بعد نقل بر بنه بگذرد ترا خبر صوم
کرد و او هر شب دو گانه گذارد و فقیه بعد هم سال از نقل به دورا
در خواب دیده شستم و جامها سینه پوشیده گفت هر جنبین درنگی شد
گفت این زمان از صاحب فارغ شدم حال افضل صحابه و اعدا فلینف
رسول اینست حال دیگر چه توان گفت چون معبود مقام سلطنت شکر داشتی

الآن احوال امرای و وزراء بشنو
بسم الله الرحمن الرحیم
همان مثل سگ مرغ بارند که با چرخ چند دستم انداز

و به الم فرام مالم یکنونوا یحسبون مورا است
و با نی و الح با خود است که از
که پانیه مرد است و شرتب مقدمات و ضرر و کبر و اضر و اکبر

و مد و مط و نتیج
و بگر همة وقع دال کلید باشد
شده است و آن ز سینه و ندیس که ایشان گویند
بکرمه

و مدس و نامبار کی بران فوالا کنند
فعل با ایشان اسناد صقیف میگویند نه مجاز
رون ایشانست بر حکم الناس عالم او مستمع و سایر الناس کالعمی ایشان

سرا و بشو انده پس روان را و مداران را چه توان گفت
را حال اینست و او بر پیکان از بتر از الذین استوا منه العرش استوا

وراؤ العذاب و تقطعت بهم الاسباب طيارة حال ایشان است
 کدر عبادت درین عبارتة خشک ظاهر را بمقصود بالذات درین و بر
 که از آن و فرازان گشته این قد نمیدانند که باغبان بود که و کار بر و بسوزد
 قدر راضاق و محاهدات و عبادات که در دین ایشان آمده است بجا می
 آید باه هم با ابرایگان ایشان را در فعل نیز بنویسند کامل مکل عروج هر کس است
 مقصود از جنات فرمود همان است اما که از این که کفر است از الهی
 ازین خاک کم عقل مرد است که در اصل فلتو و قسمه جایک و عود و در عقل
 بر آید تا قصات العقل و الدین مقرر است و همین حکم است هر کس
 متعهد را که غیر مقصود را مقصود دانستیم که صورت را در نور قرار
 کینه شود و این صورت تصور کنند این و مثل و مانند این از
 علامات صدق و امارات راستی طریق است و مقدمات کشف حقیقت است
 و ایشان هم بر سر سفره و داوردند و این از فواصی هستند بان این راه است
 هذه ضیلمات تری بها اطفال هذه الطریق ازین در گنا است
 متی که عقل و شکل پیدا کنند این تجلیات و کثوفات را
 مشاهده و دانند و بعضی مطلق گویند و خدا را بصورت
 یعنی دانند و در این صورت و در هر دو مشاهده و معاینه خلق است
 در هر دو که گویند العالم صورة الحق نامند هذا طریقی است و
 مستطاب سوخته بحیوة خویش که این به گماند است و قنایر را بخار است
 مشاهده کنند که شکسته را از طریق مشاهده دانستند و ندانند که این

کفته اند چنانکه فرمود این طایفه متضمن همه است علماء ظاهر و باطن
نخوی و مریدان و سنی از انکم و شراره القیس و ذوالکر و یادگیر
و بی بی سرور که ماضی را هر دست و اهل حق را دیوانه و جاهل تصور کرده
و ازین باز آمدن نه اند و چون و به الهم من الله ما لم یکنوا اکتسبوا نظاره
و به الهم سیات ما کتبوا و باقی بهم ما کاتبه است و نند وقت ایشان
کرد و ان تسخروا منا فانسخ منکم کتابکون حاله رود کار ایشان
کرد و بعد به اند چنانکه فرود بر سراید ایشان را شانه کرده است
و چشم کنده سر فرایند بر حال و کز آن در راه رفته است و شیخ
و کز نم و نار و با خود کوبید تا طایفه تمام در زمین بر زمین افتاد
برای خود بر سر هم می کشند هر چه از خود خود ضوایمه یافت
سوف تری اذا انجا البغار اوس تخمک امر حار بوقت صبح
شود همچو رود معلومست که با فتره عشق در شب دیکور اگر خود دیده
سه از بیجا و ناس و کثیر از ناس حفظ دل او شد خود
از طهارت و از مشایخ کت که بکوشاده لاکوه و غیر آنکس
و حسب کت شاه در مقام و تشرف و کتاره یعنی ستاران
عالم نقره چون کوه است در بر زک طلعهما گانه روس السیاطین را اطلو
کرده و او چون را اکس یعنی مثل دیو بسته و سر تا دیو تا این فر ما با بزرگ
در بقایه و شاعت است از انهم علم بلا عمل چون در وقت بلا نمر است و دو
کنش او تغنه میکنند و او از بر بر اید در رفتن و تکلیف میکنند ایشان

در فضاه و بلاغ و در گفتار خود بجا به حکایت اهل تقا و مکرو و فدا است
 بر حکم اگر منافق هذله الامم قراوتی که آن دیوانه گفت سخن راست
 از دیوانه شو کبریا علی و جاهل و پیران با باغ صون برداشتن خود
 غلظت انده هر این جاهل و نامال باشند از عالم علم است مسدود و عمل
 بها و اگر نه در هر راه را یاد دارد و پیران کارکنند و جاهل است
 عالم نگویند رسول او عظمی است و علم زیاد است و خود را
 قراوتی اگر منافقان این امه خوانند کان این امه انما یعرفون الله را صفت
 هیو این غالب است او لکن کالانعام باشند و ان صیوانی نبیره صیاطی
 اندک است و صغیره و صیاطی بزرگ است و کبریه و ان در علم است
 که فدا و تقا و مکرو است پس بله اصل مسیبل باشند العالم حجاب
 الاعظم این باشد جهل از من علم فرار نارینه است از آنکه ان المناقیر
 و اله هر که اسفل من النار است ایشانرا با اسفل انداخت و از رفاه
 رسول امه محروم دانست برایشی قرار که در زمین را کار خیم است
 عمل بکنند سر زمانه که در پیشانی دانند اما امرا و ملوک و وزراء
 سلطنت به شکر و حمد در یک درگاه ایشان بنده خود را
 کبر کنند بارگاه بگویند بنده خود را بجان او خود را ایستاد
 صقیق میدانند و بجاوزی که درین دارد و نمند این
 که همه عذاب او در قیامت او باشد و کلمه راع و کلمه مسئول غیر رعیه اگر
 یکدیگر را از رعیه بچهره فدا او را از ان برسد و حکایت امیر المؤمنین

اهدنا الفط المستقيم همین دایم است و مصبوط اینیاد و ارور و بینه
همین ساخته است

نیکو سنی افتاد میافت و آن هو نفس است که ظاهر العمله خانی
مبنیاید در رعیت و نده و شاه کدر است هم کسی از اینیاد و او با
صالحه حق است از آن ناکتم هم را مود و مستور است حجاب نورانی و ظلمانی
عباده هم از دست صالح کفر انه نفس عارف را میبرد و عاشق را بره
عشق و زاهد را بره زهد و عالم را بره علم عرض که همکس نیست که دره که را
او بر اینیت چنانکه فرمود که اندر که نوری است و باکم آن
سک سرخ عقل معاش باشد که ماسه مرد است و دره که در خاص و عام است

بشد اشتغال بر این الناس درین و سینه گرفتار برادر
که است در غایت است یعنی بر مرشد لامل و مکمل اهل حق صقیقه نفس
و طبع آورد اهداء کند و در بعد بر این قسم حدیث است
را بر این در این ترا باشد درین اشاره است که مرشد را هم نفعی و نایب
هست در هدایه مریدان و مرتبه و دریم دارد بنیست دیگران
کینه به پیش داد و نقد مره انگاشت و نه است که قلب است
هست قلب را نه و دستا نه در بازار حشر خالص ماند که آتش بیرون
ایه سلیم مرد جو ایمری این کاره شناخت که این سنگ خاره است
خبری نیست این چاره ایضا خبری تا جبر را چند است و نایب در بود
انگاشته اهل نفس و طبع است شناخت حق و صقیقه نه ارد و بران است

برای رضایت و بالا رفو اوست و ذک نریس الوجہ را ستر نیز میسند

مواج هم رنگ بنگ آمد هم روم مسلم شد

نگد است ترا ای محمد بت تو و دشمن ندانست ترا

و کمال کسب آنکه تقوی احد السبیر و السبیر خود را بدو

و از این بدمانده روی و دیر بار لکان بردی

برین دم و نظیر خود در اندک این صورت و کمال در عین

که نزد خدایه هزار و صد هزار چون بگر زدن چشم اند الدنیایه و روان

و ما امر الایة الکلیج بالعمرا و هو اقرب بکم کما از ان بدان این هم کسب

و هم نمانت از انک جا از زمان و مکانست و بیس عنده ابر صباغ و ان

هم از انست کاران بود که شیب با تو در اقتضایه و اعتقاد

ترا اطلاق در هیچ مایه بود همانست جو اوست را عاقل در استکبار

نیاز و شمار نکند بود آنکه تم بود در کشف نیاز ما و هر جا

کراه بودی تراره بود چون جنس شقیق شد در راه اکو

از در میزان و از بر در کما و در طالب و خواهنده را در

نه تو او بود از لباسی بود در حقیقت هر دو از لباس

نداندند حقیقت بود و خلق شد در کجا و شیب دیگر در خسان

تیران نام میکنند بر او در کجا میباید و صیحا برزند

نیش ستر و پوششی این / که از انست افتاد الرکز مقرر است

تا یقال و در کجا میزنند و در کجا میزنند از انک از عالم لاهوت است و بیان و کفار و

طیارة

و حکایت و افتاء از عالم ناموست بجا آید و بکار بجان آسان در میان
 یکی بکنند خواب شب اول حال محاسب بود شخصی بر کسی گفت خند از
 را عیب نیست مرا چه کند بده او یکی در پیشش میگوید
 شبی عقد میکرد سببش آن شخص بر سره شد سببش که شخص
 گفت دیوانه بنزد او را یکی میگوید سببش گفت دیوانه تر یکی را بنزد او
 کار میبرد او را اصل او را یکی است و باقی هم مکر او است و مکر او را
 عبرت نیست *لا تعبدن قولا ان طبعهم موکل بعبادات المعاد*
 سببش که سببش که سببش که سببش که سببش که سببش که سببش که سببش که
 یعنی این بیان از عالم کشف است عقل بوالفضل ارادگر نکنند
 عقل مردی است هوا یکی آموز عشق در دینت پادشاه سوز عجب
 کاریت اگر مردم سخن از جمع الجمع میگوید او تعجب جواب از جمع میدهد
 چنانکه صورت رساله در جواب از جمع الجمع گفت آن نظر فرمود جواب از
 جمع نشیند اگر دعوت بود و اگر مردم سخن از جمع میگوید او از جمع
 جواب میدهد و یا از قرب فراق فله الجمع البالغه از نیست و او
 بالغ عیاره همین است و لکن الناس لا یعلمون هم سزا است از فراق
 روی عنه همه جمع است و جمع فراق فراق فراق فراق فراق فراق فراق فراق فراق
 بعد بعد قرب قرب این از الهیات است بل لا بعد و لا قرب و لا فصل
 و لا وصل و لا حق کلا بل هو الاله الواحد القهار این از صدهای است که ظاهر
 صورت سید السادات است و همین مقام را در غم اوقات خواب است

بطور صرف ذات است
 در معنی جامع بجمده
 و کلمه هجران که اشاره بجا تعقیض است
 سرفرد در دل ضابط
 سیلاب استنباط فالتا خراب کرده
 از عالم لاریب
 خوانده و در کان به هذه اعجمی فونیه الاخرة اعجمی نشیند و بیابان است
 بر که در دار الاخرة اهل تمیز خانه نکرانند بر پیل بکم دنیا قطره است بجنب
 دریا و محیط اخره غیر او نیست چنانکه فرمود
 هو اول و هو الاخر بر خوانده است
 عالم و راه و راه است بکم چون رشم و جنایان از آن دریا است شرح و تفسیر
 و بیضاوست بار همان است چه شد جام بدل کرد جام بدل کرد
 بار بر آمد آن باد شاه اعظم در بسته بود محکم پوئیده دلن ادم امر در
 بر در آمد این هم وجودات کائنات با سر تا تو جات و تحولات دریا و محیط
 اند و تعلقات و تحولات عالم بیضا است این نگر و نقد دینیه است
 زنبیره دریا محیط او همان است که بود

اهل الودار

ان الحوادث امواج وانهار لا تحينك اشكال تشاكلها عن تاكل
 فيها نهب اسنار هببي عمره ميرزني وكان اسره ولم يكن موشبي وهو الآن
 كما كان هببي كرتيم ميازد خياكم فرمود ان در واقع دادان اسنار
 ونب لاد حسابي از روي اعتبار آن نميكني كه هم و ما اسنار
 واسه حج كليج بالبر است يعني نيت كارنا ما كبري لحظه كه ذره هم
 بنه او تعالى زير اكن من عند الله صباغ والامساك راد كوشش
 تو خود خوانده و الصبر واليقين اذا بهي نه اكن كوشش و روز
 رجا كه هست و دريك سلكه آتشيه هست و پيك تار موك
 بر لبه هست دارد و در اين رشته نكي عجز در نار ابن سو هم عجز آمد
 و آن سو هم ناز تا طن نبر كه هست ابن رشته دو تو بكت توست از اصل
 و فرع بنكر تو نگو ان سو كنه نه فعال است عليه السلام ابن فدو
 حال كم امور نسي است همان عهد را وقت بران رفتار از حال
 سياه كار است كه روشني و تاريكي و سپهر و سياه لازم ملازم بگيرند
 يك بدون ديگر وجود ندارد سياه را در حساب برار و در زمان
 قرار بده و در دراد و را و الطوارنه و مكر كردان و بتوان
 فدو قال رضايارند و ما انكم الفهم والليل فتم كثره اسلام باشد
 بيت كزيك دره شاه معلوم است ان كوز از نزار اگان
 در انكم از انار و نور سياه است كه نور ذات است كه دراد
 انوار است چنانكه رنگ سياه افرسي الون است بعد ان رنگ نيت آن فلك سياه

تو در حجاب و محسوس معنی بگرد روح است و یکی دل و یکی جان

بهر عاشق و معشوق معنی بگرد روح است و یکی دل و یکی جان
سبوی یعنی مقصود بداتی از مقصود بغير از صفای لطافت جام

بهم امحرف رنگ جام مدام هم جامت نیست کوی مر یا مدام است
کوی جام روق الزجاج و رقت الخمر قشبا و تاش کل الامر فلانا

خمر و الاقدح و کانا قدح و الاخر این کلمات را بر آید است چنانکه گویند
رایات ایجا آمد بندگی تحت کبریت و مقصود پادشاه باشد

عاشق از لوله اشتیاق و از قوه التیاح اشتیاق و التیاح بکسر
بیشتر است در کلام معشوق و در حضور او خیال او مشغول است

باشت عاشق دل است و معشوق روح که هر چه سبب بفر کراوات
ولایم جوانی در طلب معشوق و در حضور او در قران خیال خود برسد

خیالت این کس را وصل با راست خیالی شو خیال اصل کار است
و التیاح و فضل شرار است بر حکم ادعویا است حکم و هل فرباع و هل

فرباع و هل فرباع و هل فرباع و هل فرباع و هل فرباع و هل فرباع
و طبع خود معشوق را غایب و صحیح معنی است و هم تلوک

یافت خواب ایها مستر چه بر حق است و کشتن او که رحمت و فضیلت
نامند و ما از سنگار الارقم للعالمین ازین معلوم میشود که محمد مجذوب

ساک است و هم انبیاء ساکن مجذوبات محمد بن الوسیله هو الفضله
و الدرهم الرفیع و ابیهم مقام المحمدرن الذریه و عدة من مقام وسیله و فضیله

و در حق رفیع و مقام مجید و صهی جزیره با سلوک را با در بند خفاکم فرمود
 اشاره با تکاد و اتصال است بیان ذات و صفات
 که در هفت یکی در دهن یکی در من این و آب در لب و گاز در گان و لعاب
 یکی در دهن دیگر میسر و در بر یکی دیگری را بخورد در خود با خود میکند
 که خود صند و من غفور اول است
 است بر بیان بود یکی در دهن از لباس شش که در دهن و در غایت
 است در دهن که در دهن است و از عالم لب و اضافات برهنه و
 مجرد کشته به عالم و راه بر زخمه بودند
 وجود که لافاس بر دهن اشاره بدوست
 که رایت رپی و اخص صورتی در مر از دست و با عاقل از
 عجز و بیچارگی و نامراری و معسوق از لباس کبریا و استغنا
 عظمت و غرور و روئی همان یکی و یکی
 در دریا و صده ناکاه
 عبارت از روئی و ما و منی است
 و غلبه و نور و غلبه بمقتضی سلطنت صفت ظهور
 اشاره بصبح و روز روشن است چنانکه فرمود
 و الحق لده ظهوره فی روشن تر خود
 در راه خود زلف مرد بیان و وجه که سر بیان اشاره

بر من برای من میگوید و من نزدیک کسی ام که دل او به من شکرت
 یا برای من شکرت است از آنجا که عنایت میکند او را شکرت
 نیست و یا بود کرده است و یا بود شکرت و اما محرم
 قدری که مفهوم و معلوم است اینست حق تعالی میفرماید من نزدیک
 دل و این روشن تر و ظاهر تر افعال تفصیل باشد از طاکلو و لام
 ماکه برود در آمد ظاهرند و الا ایضا خبر انا باشد که مبتداست و عند
 متعلق الا ایضا افعال تفصیل باشد و تقدم برای تخصیص عند تیر بود و بر
 بر رکان عند خبر مبتدا باشد متعلق بافعال و الا ایضا متعلق منکسر
 باشد که جار محروم است و عند یا و تعالی بقلوب مومنان علی الطلوع
 صلیک در حدیث آن امر تعالی نلتما فی دستین نظره فی کل یوم و لیل
 علی قلبها کون بر و بر و هر رکان گفته اند معنی میشود و اگر ایضا افعال
 تفصیل بدانند معنی میشود من در این ظاهر است روشن تر نزدیک
 دلال اگر من نزدیک دلتا ظاهر من ریر اگر دل من است و عرض من است
 اما آن دل که شکرت است نزد او ظاهر تر من شکرت قلب کینان
 مرا فتح است اندر در شکرت و معلوم است که هم دعا نیست
 چون شکرت شود او را قیامت که اعاد دل و صفت شکرت بر قیامت
 بالا در پس الا ایضا درست تر آمد که او در قرآن قل انکم
 اند تا بتو میگویم اگر انرا از خدا را در وقت میدارید و
 دوستی که کرده محبوب کرده تا بتو میگویم دوست و امام

در این اصطلاح چنانکه کرده ام در همان یکیند کبیر از جناب
 از محبت کشته ام تمام محبت کرده و در این اطاعت است که مقام
 محبت و رای هم مقامات است و ایجا و افضل هم در مقام است ^{خفت}
 محبت از آن جنس من عمل سوکند آورد و امان را بر این محبت نمود
 سر روی من کنبه در تحصیل مقام محبت با مقام نبی و آخر مکن کرد و
 متعلقانرا از ایجا صراط که مخصوص با فضل انبیا است نصیب نمود تا از
 بغایت آن فرقی بر وجه درست ثابت کرد و اللهم صل علی من امر محبت
 شود و اگر نه سر از اجماع روی مقام بی روان باشد و تحصیل حاصل
 شود بر این دیگر بنویس بر این است مدعی ارواح بنویسند ^{بیشتر}
 کما یقینم النور ^{فما عارف منها} یعنی ارواح مومنان لشکر است
 لشکر کشیده شده از آسمان دنیا چون روح مومن را قبض کنند بالا می رود
 هم ارواح مومنان می آید بوی میکنند صلکم است کرده در میان خود
 بوی میکنند که تعارف میان انسان است اینها و الفت میکنند
 و اگر تناکر است جدا میشوند و اما تناکر منها اختلف نسبت
 تعارف و کما است میان عالمی و معنوی از او آید که در دو
 نوراند در نور این صفت دارند اما جنبه فاضل در صف و لطاف
 اصطلاح و التزام است بکار اعداد و اعتقاد و قیاسی صورت
 چون اعداد و ارقام صورت اعداد هم مانند و صورتی در وقت خود
 در یکی باشد و در این بود او بود با اعداد و صورتی در وقت خود

لو یصیر اسماء التسمیة والتسویب من صفات العبد لم یصل
مقراست ان سخن در راه استقامت الزعم علی طریق الحقیقه

تیسلم برو بهی
در راه استقامت

در راه استقامت مرد در قیامت یا کسی بزرگ او را در یاد است
میدانست فراحت قوما هم معهم وان لم یفعل باجمالم این است

سخن رسول الله
گارد نه میکنم

و نظر اعتبار او تعالی هم بر دل است ان الله تعالی لا یبصر لیا صورکم ولا ال
اعمالکم وکن ینظر الی قلوبکم وسانکم پس عمل دل را اعتبار آمد و بنف الموز
ضیر عمل همین است

عبارت با شریک و بی شریک است الجینه علی الفهم است

و مقربان اعتبار کنند هم صبر در از کبوتر با کبوتر باز با
الجنس مع الجنس ابل هم از همانست که بزرگان می بینند در کدام صحبت
می باشد ما هم صحبت دارد حکم او همان حکم ایشان باشد

اینست که معنی بصفت و حقوق است از جمال و از کمال او
نار و کرا و تقسیم تمام گیرد چهاره در تریس و حسی با نده
قدی میگوید اما عند المکره تکوین را باید در معنی اجتهال می بیند

و عطف در خست است کبر بر او در خست فوی و بنبر که بر آید او را غشک رزد
 و زار زار کرد اندر همین خود بخود باشد دیگر را نتواند دید خست خود صوا^{هت}
 و خود نمار و خود جوئی است و خود فوی ^{منص} و هرگز صد بنردم بر
 و نای ابا بروم داد و مادر بر و صاب صابم خست فوی کلایه مگر مجلس بود
 صوفیان بر رک طاف بودند در عهد شیخ الاسلام بفرموده خود چراغ دید
 قولان این است گفتند انعام بر کور کورس افتاده است بگردان کور کور
 کسب بی افتاده است بر فاستم و نوره زدم و کفتم بسوزم آن کور کور
 خبر کسب دیگر افتاد باشد این و مثل و مانند این از امار علم جذب است
 بر سکر و اینجس کناه در مقام مجرب جایز است بکم عین طاعت است صابم ^{ارز}
 همه بیوفی جهل فید کناه کبیره که دنبان بهم اکم ایان از جزیره بنوه
 محو زدن از آنکه در مقام محبت بود اذ اصب امر عبده انا بفره دین انیت
 کلکم وجه ایکم عد رضاه ایان است هم از می است که گویند ابدی عانی
 کامل است که دوست دوست را دشمن دشمن دوست دوست را دوست
 بند است و اگر کم را بجه نکر اما عایشه مردود است نه مقبول و در عشق نه
 رد است نه قبول العشق لا محمود و لا مذموم همین فرمود اما اصل سخن
 اینی است که اباء او را تنبکبار او از مقام مجرب عشق بنود از آنکه صوفی^{صق}
 تعالی فرمود ما منعک ان لا تسبی اذا مررتک قال انا خیر من خلقی نمار و طلقه
 مظهری گفت خبر مهر از آدم مرا از اتس از مهر او را از فک اتس
 بر فاک فضل دارد ازین جهت سجده نکردم و بگفت در جواب غیر ترا سجده

این راه را هر کس بپندارد که در شش ماه از این راه بگذرد
 در دنیا و آخرت بر او برکت است و فرمود که ان الله الا بالقرآن
 این طریق عالمی ظاهر و مکار و بلفاست این آن اول خلق ابدان میگویند
 بعد آن خلق ارواح و ابدان را اصل ارواح نامند و تمسک بنظر این
 ثم خلقنا النطق ليقولوا ثم انما ه خلقا افر میکنند پس روح بعد تر
 افزوده شده است این از روی صورت است و در حقیقت خلق الله الارواح
 قبل الابصار بار بواجب است مقرر است
 اولی همان رنگ باطنی است که در شش ماه از این راه بگذرد
 انداز این که در شش ماه از این راه بگذرد
 اینست که در شش ماه از این راه بگذرد و این را صوفیان محقق است
 این را باید معنی باشد یعنی در شش ماه از این راه بگذرد
 عاشق را نیز تمام باشد حکم کفر است
 در بیت و مرقوم راست راهی دین و قبله گامی فرغ قبله است گم
 برکت کتر گلاجه مجنون را در کرامت و خالق کاسلام دین لیا بیکر
 صلوات است و دیگر مریضی که دارد او را همان نزل طبع او
 دیگر را را عیب است و در عاقل هم دوست دارد و در
 او را کس دارد این راه را که بگذرد است اما مجذوب ساکت و مجذوب
 مجرد را کار بر عکس است دوست دوستی دارد و دشمنی دوستی
 دارد این از قضا با غیره و هم عشق است زینیر عشق از عشق است

و غرض

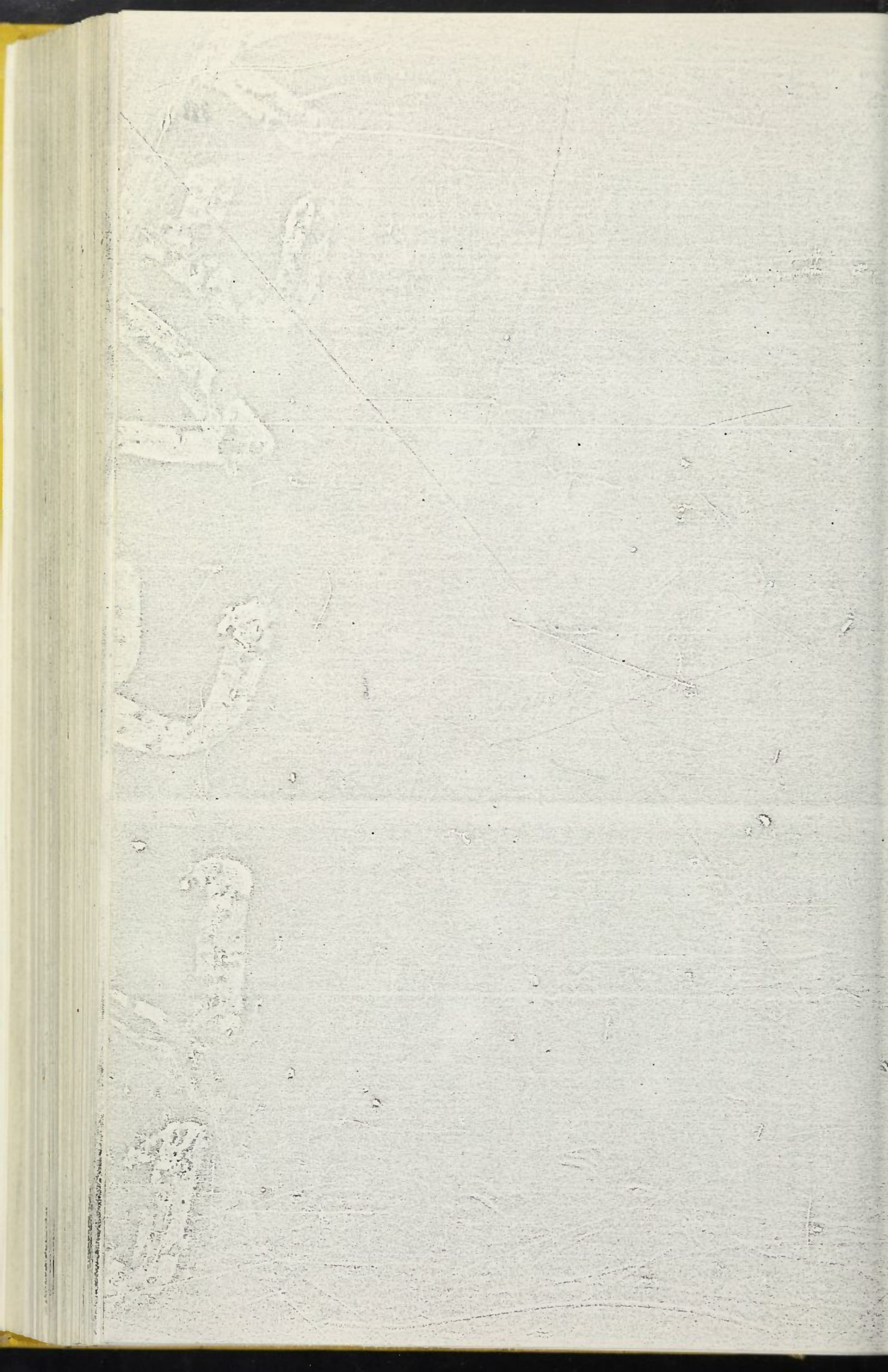
و عسقل در خست است که بر برد رخت تو بود و بنه که براید او را خشک رزد
 و زار زار گرداند همین خود بخود باشد دیگر را نتواند دید عشق خود در صفا ^{هفت}
 و خود نما بر خود بوی است و خود فوی است در کز حد بندم بر ^{مست}
 و نای ابرو که داد و داد لیر وصال صبا که صورت و طبع طایفه کرد مجلس بود
 صوفیان مردک حاضر بودند در عهد شیخ الاسلام شیخ بفرید در محمود جواد دی
 قولان است گفتند اتقانم بر کور کور سی افقاده است که در آن کور جوین
 کسب سی افقاده است بر فاسم و نوره زدم و کفتم بسوزم آن کور را که
 خرف کسب دیگر را فساد باشد این و مثل و مانند این از آثار غلبه عذبه است
 بر سلوک و اجتناب گناه در مقام مجتبه جایز است بکجه عین طاعت است با کجه ^{ارز}
 مهتر نیکو جاهل ضد گناه کبیره گردند با آن بهم اکم ایان از جزیره نبوة
 محمود از آنکه در مقام محبت بود از اصب است عجب انا بفره رتب انیت
 کمال کم وجه انکم عدد رضاه ایان است هم از می است که گویند ابلدیس ^{عاشق}
 کامل است که دوست دوست را دشمن دوست و دشمن دوست را دوست
 بند است و آدم را کجه نبرد اما عایشه مردود است نه مقبول و در عشق نه
 رد است نه قبول العشق لا محمود و نامذموم همین فرمود اما اصل سخن
 اینی است که ابا و او را استبکبار او از مقام مجتبه عشق بنود از اکم ^{صق}
 تعالی فرمود ما شکلان لا تبید اذا مررتک حال انا غیر من صلیت نار و طلقه
 مریطین گفت غیر مهتر از آدم مرا از اتس از بر او را از خاک است
 بر خاک فضل دارد ازین جهت سجده نکردم و نکفت در جواب غیر ترا کجه

را کلمه بالعموم می آید و مطلوب مینماید. هر عالم خداوند است که
شنیده همچنی صدای دراز الم تر یا رک کیف نه العطل را طولی و بطی
میدهد اگر باد شاه جهانگرها بتباه را کتاس بیاید تقضایا در سلطنت
و ملکت او نماید کل ضرب بالبرهم فزون را فوئش فوئش میکردند
مکونون کسی سوی در فوئش فوئش فوئش فوئش فوئش فوئش فوئش فوئش
را کسوی سازد جهانگر فرمود

و خود را منسوب و منسوب میکردند
هر ذره که می بینی فوئشید دویندا در دیده ما بیند چشمی که نمی بیند
در دیده انسان ماصوره نه بند دیدگر در عکس شخص نور مادر نور مانور
هر عیسی و هر موسی و هر سلمان ^{احمد} و هر ساوم منهایا که گشته برابر این
اقاب بر هم عالم بسویه میاید جای سببه میشود و با سببها با عینا
مظاهر و اما باعتبار اقباب نور نیست ماضع اند فوئش همی است
این دویندا از هم احوال است همچنی

العاریة تعاریة تعاریة تعاریة تعاریة تعاریة تعاریة تعاریة
متصف بصفات اولود و مراد اس بدل از افراط و تفریط بنظم اعد
باز آوردن است که این صفات این میبرد و صفت او تعالی بجای او
و ضم فارچی میاید بلکه ای در و مد فون است بتبر کبر و تصبیه
میاید میگردد و کنی بنهان پیدا میشود از قوه بعقل و از عین مشاهده

صالح



را کلمه بالبرهان و مطلوب مینمایند هر عالم ضرایب خود است که
شنیده اجتناب صدای دراز الم تر لیا ریک کیف ند الطلل را طولی و بطول
میدهد اگر باد شاه همانکه جهانبناه را کانس بیاید بقصایب در سلطنت
و ملکت او نماید کل ضرب بالبرهان فزون را فوئس خوشتر میکردند
مگر سونو کشی سوی در خد فو بان فریاد هفتیم صحر قمار دو کوم
را که سوی سازد جهانم فرمود

و خود را منسوب و منسوب میکردند
در دزه که می بینی خوشتر دوسید در دیده ما نیند چشمی که کجاست
در دیده انسان ماصوره نه بند دیگر است بر عکس شخص نور مادر نور مانور
چو عیسی و جرمی و م بر سران احمد و ترا و م نه ایجا که گشته بر ابروی
اقاب بر عالم بسوی تریب های سبده میشود و جائی سیاه باغنا
مظاهر و اما باعتبار اقباب ترقینت ماضع اند فوضیه همین است
این دوسید از جمله احوال است همچنان

صل و عاریه کیر العاریه تعاریه تعار مقرر است و ال اهل است
از دوام عیبه و از دوام حضور مقرر است که الصیبه توست
متصف بصفات اولود و مراد اصل از افراط و تفریط بنقطه اعتدال
باز آوردن است نه آنکه صفات این میرود و صفت او تعالی بجای او میگرد
وضی فارچی میاید بکلمه ای در و م فون است بر کیم و تصنیف روشن
محل میگرد و کج نهان پیدا میشود از قوه بعقل و از غیب الهامه

جهانم

چنانکه صورت بظهور و تعین بیان خواهد نمود لکن در الحقیقه ^{اهن} ^{هیا که}
 آتش گرفته و گرم گشته از وجهی جدید از آن تصویر صورتی ^{عجب}
 آتش است بوصف اهن است بذات آتش بصورت و اهن بوجهی ^{ای}
 محقق شد که صورت و معنی یکی صورت معنی شد صورت ^{از} ^{از}
 معنی آتش است بانرو اهن است از ظاهر اهن ^{از} ^{از}
 و اهن است بیاطن ^{از} ^{از} آتش است از روی فعل
 و اهن است از روی فاعل ^{از} ^{از} در کون ^{از} ^{از} آتش ^{از} ^{از} صورت و با
 باشد که آتش باشد بقیته و اهن باشد بصورت ^{از} ^{از}
 همین عکس تمام نظایر که ظاهر خودیم ترا دل نسبتی ^{از} ^{از} مجذوب
 دوم نسبت مجذوب است اول نسبت صفات دوم نسبت ^{از} ^{از} صفت
 اول نسبت مؤخره و دوم نسبت محبت اول نسبت خلق دوم ^{از} ^{از} نسبت
 صفت اول نسبت ظهور دوم نسبت بطون ^{از} ^{از} وجود نفسانی
 را با آتش ریاضت و مجامده ^{از} ^{از} آتش ^{از} ^{از} ریاضت
 که در اهن ^{از} ^{از} آتش ^{از} ^{از} ریاضت ^{از} ^{از} آتش
 ها که کفر اندر سنی ^{از} ^{از} دویم دارد آن ^{از} ^{از} دویم فایده و ^{از} ^{از} فایده
 شدت و آن ^{از} ^{از} دویم که باقی بود و ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم
 است او را اهان ^{از} ^{از} دویم فانی ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم
 چون ^{از} ^{از} اهان ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم
 دارد ^{از} ^{از} اهان ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم ^{از} ^{از} دویم

سحر و جادو که بعد از تو بگویند یک سحر بود همین است
 تسبیح و اوردن و غسل بجهت بعضی اناکل اینست آب و اوردن
 از یک دریاست فاما جانی در شود و جانی زهر کرد و جادو بر آید و مجاد
 کند نماید و مکان بکند کرد و جادو بلید شود سواج دوم
 دفع سحر بعد از عوام که نامحرم اند اسرار تانی باز دار اگر کودکی
 روزه را برده بر تان و طوا و قیلا بخوراند متوافقند از آنکه حوصله آن
 اگر نعمت شکر است فاما کوار آنکه در دلا که متبقت باشد و مقلد
 این سحر را کلمات دقیق و تالیفات رقیق لطیف هم سر میکند فاما
 بر اشاره مشنویات شمع او مدکرانید کوناه کرده شد که طلق از آنکار

583

افتد ابهوا اما ابهم امر قضیه مستقیم است ۸۳
 از آنکه جادو است جاد اول و علم جلال است و جلال بان جلال طلال
 تخم جاد است الجیاده بذر لسانده و نرا این مرد و ضو معشورا
 از و منفک نیسود ظهور سلطنت و امضار کارخانه خدا را همین
 دو ضو مبین و مبین روان میکند اگر چه یکی بدون دیگر مستور
 فاما حکم بر غلبر است هم از آن در بخت خوف جلال باقی است
 و پرده عزة و عظمت و کبر باری و صیغه و هیبت و استقامت و کرامت
 بود و وقتی بدین سحر آید بدین بد و لباس ملبس و بدین سحر
 بکراید بدین دو لباس ملبس و بدین دلوون مستون و بدین دو
 مجاب نورانی و ظلمانی محبت ظهور بدون اینان محال و متعجم

در القی

نیک موافق مستقیم ^{مانند} حکم در اینها تولا اقم و چه اسم بعقول مغفل
 داشته اند حکم فرمود و در حق خود اینها را فرمودند و
 و چه ریک دو الجلال و الاکرام و چه ریک علق است که ذات است
 دو الجلال و الاکرام دو صفت جلال و جمال است که مبدء عالم نسبت
 و اضافات است از عباد اعلا از کینم کات و شیو و غیره و
 و از و ایند و همچو کس را با او برکتی در او ایست از و ب و
 و قرب و بعد از نیات است و او در نور انهم محیط است و
 و انفق که بنشیند درین بنشینند دلیل است که عالم حق و حقیقت
 و را و عالم سان است فاما زبان مرغان دانند و سخن انا انا لاله
 شناسند کل لانه هم ازین عالم به اند و بود آن
 است اصل و با او در یکدیگر و در عین نفس حیوانات مخلوقات
 را در کار دارند بغلبه نفس و طبیعت بر حق و حقیقت
 در گفت و کور اقمند و ای در کفر بر ایشان رحمت کند یعنی
 انسان بر حکم العلم نقطه کرا تا اجهل جهلا و سخما اند لابق رحمت اند
 نه رقم اما خدا کرم است تواند بر ایشان رحمت کند
 بشود این کرم مردم غم نیست خود را در کار است
 بیونم و فی حیوانات فویش که کنی سلوک پیش بران نمواند و نشد
 نیافر خود نشود و نشود است از انکه مودی زند قبر و الحاد است
 دو هم از و این نیست از او او که مانده بکار خود

نفسی که در این عالم است و در دنیا دارد و در آخرت...

یعنی اهل نفس و طبیعت را که کلمات و هیئت و بیاید مشغول اند که دنیا
 کینه نفس الباطن گفته اند و فریاد را که باطن باطن از عالم
 و صفتی است که محل لا قابل است و با هر کس که خداوند مقولیم
 ما مور باطن و اگر نه مشک و عین را در کنار آنند اخذ باطن و کلاب در
 موشخانه افکنده باطن *بیدار و زود* یعنی برضو نفس
 و کله نوه برابر اسرار باطن *در سخن* و این است که
 نطق متین است باطن است بر کسی که روح انسانی غالب است
 حق اول است بر کسی که صفت بهر کس غالب باشد که او در حکم
 این که تو بینی نه هم مردم اند *بیدار* و در فری در آن
بیدار یعنی نفس برستید برست است بر حکم از ایت فراتند
 اله عواذ ابرهه اما توفد الیکز و این فدا یا ان توفد ازار *بیدار*
 که از عالم روحانی و رحمانی و انسانی است *بیدار*
بیدار یعنی ما مرده الکار که در زیر سنگ و کلنج اند و ان گران
 نفس و طبیعت است و آنکه محرم رار است او را خود موت نیست
 صابر بالعلم حیالیم بیت ابد او ان لان اولیاء الله لایموتون و کس معلون
 نه دار این دار و کند گویند سر با فقر دلهما بیدار همین است *بیدار*
بیدار ما را در محل قابل نافع است و اهل نه *بیدار*
 است تردد محققان بجز انبان هم *بیدار*

همان تالی است این عشق است در دل اگر کوز است در زبان
 که مجبول است در اصل نفسش نام و کوز است زیرا که کوز و کوز
 و جزان از امور نسبی است و ادمه در الهام محیط است و ما که بگوئیم
 بیماست نه محسوس شو است نه محسوس هم گوئیم تا چه شو است
 هم حسیم تا به بنی نام ذات اوست تعالی بی جهت و کتوب
 کینیم و ایتر این نسب و اصناف و اعتبارات و جهات بمقتضای
 که عالم کون و فساد است بنسبت ماست و این نامها و کلمات کونا کوز
 بیون و بیگون را اجابها و بردا و کسوما متنوع نموده که الوف جا
 من نور و ظلم همین فرمود و او اوست چنانکه اوست لا یتغیر بدان
 و لای صفات محدود الاکوان از صفات کمال است اسی عقل بقصد
 را بی برده اند صانکه فرمود *مور مستوفد*
 عنیت زبلی نشان است هر که رسید افساد و لغزید حجر الماس است
 حجاب عظمت و غرّه همین است که هیچ ولی و نبی از آن بد زنده چنانکه
 در معجزه کفر آنه فرارض عن اراد الم یستقر علیه الاقدام فاما بر
 مقتضای خیر میل مینود که روح از عالم علوی است هماره میل او بد
 عالم است *مستوفد* و خواننده با جنس
 مع الجنس امیل قدح بردست من دار و کفر هوس دار ایر
 در آن معرض هوس بود *مستوفد* در این بیگانه
 جعدی که کوز و کوز است و کوز است و کوز است

ستر و محجب را بر حسب تابد این دو که عاقبت است بر هر دو
 عاقبت خود است همان کجی آمد که در وجه اطناب رفت اگر عاقبت
 خود بود خودم و اگر استقامت همه که دم بجز الوهیه و عبودیت
 و معشوقی و عاشقی لازم و ملزوم بیکدیگر اند یکدیگر بدون دیگر مقصود
 و بر دو یکی اند یکی در یکی همان یکی است میدانی که هر دو یکی
 بر هر دو حکم خود در اول وقت جدا در کس اند از این
 مگر خود را این عشق با به وقت که از عاقبت و معشوقه در گذشته
 باشد و از نسبتات و اضافات بر رفته و بر راه در از در رفته
 و این همه و را به محبط گشته ازل را از خود باقی تر نبندد و در
 استقامت یعنی ازل و ابد گوشت یا ازل یا ابد و یاد هر و یاد بخورد
 دیها و منسوب هم به وقت و با آنکه ازل و ابد از امور نسبی است از عالم
 صفات است نه ذات و هو و راه کل الورا و حکم فرمود عاقبت از
 رویه معلوف از وجه دیگر و یکی فالکلیفیت و اطلاق عشق
 از هم پیش گشته اند از آنکه عبادت از ذات است و ذات مقدم
 بر صفات قدم او از قدم اول بفتح و باقی بکسر طایفه بکسر
 عشق خود را در امر ای ذات امر از آنکه لفظ عشق
 مصدر است و اسم است و اسم ذات است هم از آن اهل هم
 افعال و صفات است المصدر اهل معوع منه الافعال و لوا صفها
 و اسم مصدر الوجودات همین است و اگر وجه از وجه امر معجم از آن

از میان برسان بر کرد و آنه ازو نشناختند که در عالم
اصطلاح و عمل تا آنکه شناختند و در عالم اولی و کونیا
شود و اسکان و حصول صورتی بر او در صورتی است که از خود
خود بیرون و مخلوق بود و او که بود حضور بیرون بود
مخلوق شده بود و در آن حضور توان خواند تا آمد و چون سوزان
دید که از آن از نور و در آن عالم مشاهده که در آن عالم
ارتباطی و انحصاری دارد و خود نشود تا در آن عالم
نیاید و اینها با شماست بر آنکه در آن عالم
همانکه عرف نفی عرف به و غیر آنی فقد را بر الحقا فرمود
ایرسمی نام الله توئیس و این عالم شاه که توئیس بیرون از توئیس
هر در عالم هست در خود بطلب مرا و خواص توئیس
چون عالمی تا آنکه در عالمی است که توئیس
محی الدین اس اعرابی که در حضور
یعنی عبده معبود در یکی ز معتقد است و نه مستوی او را خاست ما را
و نیز میان ایشان چون بنه تمثیل و متمثل به است و او را تمثلات
بسیار است پس هر دو کل و غیر باشد که در کما محتاج و دیگر است عبده در قوام
فولس و معبود در ظهور فولس است *الذات* *الذات* *الذات*
است الحنین میل کردن یعنی ممکن الوجود ز معتقد است و نه مستغنی
کلا است از واجب الوجود از آنکه ممکن الوجود عبارة از دو وجه است

من انچه در آن محتاج زایل و فانی است و وجه منزه الیه بر او مستقیم
 باقی است پس در معتقد و مستقیم باشد و اصل سخن اینها از
 نه بنیوت میان حق و بنده چون نسبت میان باطن و ظاهر است ^{ظهور}
 او تعالی بدین و وجود و قوام این بدو و نسبت کلیه و جزئی از جوهر
 اجسام است دو قسم باشد میان ایشان کلیه و جزئی متصور ^{باشد}
 این جزئی است یعنی خود شخص و عکس و ظل و نبات اینها ^{ظاهر است}
 که باطن بود و همان باطن است که ظاهر شد به اول و اول هو الآخر هو الظاهر
 هو الباطن همین دان و مندرایه فقه را الحق همین عنوان چندین مثال
 که صورت قطعی گفت هم دلیل بر میان است و نسبت ایشان ^{است}
 که حق در دل بصفه بطون است مردم را قوام به است ز بدون او است
 از به صاحب نظران انگار پنجه از غم در کار بکم اگر است بر سر ^{ظاهر}
 باطن بنیوت است که از امور نسبی است و در صفتی است ^{اهمیت}
 اهمیت و جزایی نه حکومت الحق لده ظهور حق بنیوت است ^{است}
 از غایب ظهور نشانم به نسبت هم از بس همه صفات قطعی گفت گوینده
 میگوید ما الكل معتقد و الكل مستقیم این قول موافق ^{است}
 از این کلیه و جزئی بنی العبد و المعبود اثبات میکند قول صاحب ^{مست}
 فافهم بین هذین اطباء امبارا بر تقسیم عوام است و بار اگر ^{مست}
 عشق در هر دلی مرکز است و یکا طان و جان است پس ظاهر قائم
 بیاطن است اکنون هو الظاهر هو الباطن همی است ^{مست} چنانکه فرمود

و صفات غیبی که با او با مخلوق

اصی که این عبارت اشاره به عالم اطلاق و تفسیر و اجمال و تفصیل

و بطون و ظهور و کون و حضور و غیبت و نهادة و قوۃ و فعل و غیر

و منفردیۃ عالم لب و اضافات و اضداد و اینها است یک مقصود است

و در بین مقصود غیر چون یکی بر دیگری غلبه کند منزه غلبت شود عالم

جلال عالم نماید قدره لطف لطف قدره و نماید قدره بده بده و نماید و بعد

قرب القرب و قرب القرب بعد البعد براید تمام و کمال هر یکی بر دیگری در این

و چون عشق مجاز بر باشد و افق عشق که در اینها است و انتماعت حکم بار با کفر

با سلم و تو شنیده باشی در این تا کیم خود را بنوع و فارغ نماید و چون وجود

یک به دیگر مربوط است

این عشق که در دنیا کیمی یکی نیز همان در استوار

چون در دنیا کیمی یکی نیز همان در استوار

نماید در دنیا کیمی یکی نیز همان در استوار

باقی اینها در دنیا کیمی یکی نیز همان در استوار

نور در نور و حضور در حضور و بطون در بطون و کون در کون و غیوب

در غیوب نمود اینها در دنیا کیمی یکی نیز همان در استوار

رفتند در ای دنیا کیمی یکی نیز همان در استوار

چاروب را و بسوی کسی و یا کرد اینها در دنیا کیمی یکی نیز همان در استوار

میدید و دید داشت که آن دل است همان مقصود است

منتهی و معانی بنیست مطامرو قوایل است این هم بسف و اخفاست
 و اعتبارات بهات در حقیرت هو است نه غیر او و هم که فرمود عشق
 در برده قوه و غلظت و عظم مسیح مستغایه ^{بانی}
 الباب از قوه بفعل آمد از بطون بظهور کراید و از کون بیرون نمود
 این از درجات و صودات درکات شهود اما در کین در حقیر از کیم
 دریا در قطره نمیکند اما قطره از وجود دریاست جز از کله خسته
 قطره از دریا چه اثر مقیده را از مطلق چه اگر ^{از کف است} و مسکن
 و امور و مستقیم است تعالی حرکت از کون است بیقرار از قرار
 حکم احوال و قتی در دریا سوار شده بود هزار کینه شد خلق در مانده باز
 نظرش بر او افتاد با آرام و قرار بد گفت این قرار و ارامید که تو
 بیدانم سر بر سر تو اوار کی است ^{بیقرار عشق شور انگیز}
 شرو شور نکلند در عالم اما العلاء بالا فهد ادهبن مینماید و بضه ^{بایستند}
 الا بیاد هین مینماید ^{است عشق و لذت در صوره مجاز است}
 از اینجا مرد حقیرت حقیر را ^{از آنکه با عالم مجاز جنبه دارد تا}
 مردم خیره در نفس خود احساس نکلند آن چیز را که هوشی زانند مسائل
 بشنوی شخصیت ^{بناشود باشد تا آنکه در دو براد خود رسد}
 عریب عواد خود در کفر کرده تا کار بایر کند ^{که حالت خود را}
 ناز و بیخ در است و بویب این گمان او را التفات بدان نامه و از
 نکرده و کوه اولدی ز خود در افکار ^{در غم میخیزد بر مقتضای این نظریه}

ان تنفذ کلمات را و لوییا بجا بماند در این راه و مراد از این
کام صفات نبایه و حیوانیه و بیطایه است و مراد کرد این را ان مبالغه
در طلب مطلوب منزه عرف قدر مطلوب به کمال علمیند محمود و چون مطلوب
غیر متناهی است بجا طالب را از کجا صوره قرار نماید هر چه بخواهد
نشد قشنگ زیاده تر میکرد در بیدان از غایب شده شود بخواب کرد این
راه بگرد تا در اقدام طالبان کرد آید پس در میبکند از زنده بود با او سخن
در نظرش بود بجا که بعد فوایح این چند تا سخت دلوار خود خود را
چون در در میباید که از در اس زمان فارغ شده است از غایب عطلت
مطلوب و غره مراد محبوب کرد در توایح خود خوانده شود بود
ما در فرد توایح نکردیم زینا اللهم تقبل منی بینه واجبه تقصیر التوایح
و هر از آن صحاحات این زمان در فاطمه حضور کرد که مراد از این دل
صفت محمد را شد نسیم عین عین و نقطه عین عباده از صفت ظهور که بر این عین
ظاهر گفته اگر چه نبیند ما عین است اما بالا او فوق عین است و پوشش
و پیرایه و تاج و دواع عین معنی است صانکه در حدیث لیسان علیا علیه السلام
ما استغوا الله است ای اطلب العظیمة و ایا لیس المزیمة و الخی الفخرة
المذیمة المفضضة المصوة الخ لای علی عین عروس الحقیقة و شاه این
یکل یوم و لیکر کسب است و این معنی است که فرمود بید صفت مذکور
اماره تری اراد بیا بیا است هم از این او صلوات علیه و سلم و هم اینها
دینا دوست داشتنی اند که عطا دینا عروس حقیق بیغانه خوب تر میباشد و اذرة

و کجاست و عیان است انجام و سحر و جادو برهنه منسایه و برهنه دید مردم
را نفوس نجس است و مراد از کاف تا کاف از تارک تا قدم از ازل تا ابد
طهاره و طراوة دارد قضا که منزه از نور و است نور السموات و الارض
و ارب تا سر از بالا تا زمین بسیار اوراق است و ورق نوره گویند

یعنی هم اندام او چون نوره فاسد سیم سوس و سیم بر هم از آن است
او ضعیف و نور است اول مظهر است نور و کرامتیه او را
الف راست و درست بر نقطه اعتدال است بنمونه و سیره نظارت
مازاع البور و ماطع هم از بن بیان است دوازده اسباط بنسبت
هم از و عیان است و قطعات است (تثبیط اساطیر) اما همی بسیار است
و الحین سبط من ملک الاسباط همی بر بیان است و با کلام معطیات
از عین عیان است اکنون بر سخن باز ایتم *مرح مقام*

محمودیه و مسم محمد و جاداه و و احد *بعین اهدیه د اهدیه*
و ایلان چون نقطه بر کارند حرف اهدیه و کلمه اهدیه
را و میم اهد و جاد اهدیه را الی ان ساختن آن *از اهد*

بیمیم *بیمیم* بیان حجاب مغرب است و ابن سیم را بط اهد است
یا اهد معصوم و بذات نیست هم از آن هنوز عالی است نزد اهل اعتبار
اعتبارند در از آن اعتبار است *ز صقیق* بعد صلوات بر عین
صلوات اهدیه و و اهدیه است صفای و جلالت هم از آن نقطه عین علی
است *از اهدیه*

تتابع دارد و نفس ادب نیز نامشاه است از آنکه با کس از عالم اعتبار دارد و عرف
نفس با نه و راه الوراثة عرف در بهانه و راه الوراثة نیز بهیم با تالیف الافرادی
الفهم همین است از اینها منزه العین و هو العین
و از اینها با این بود یعنی ظهور الذات بالصفات
مقطعات که ما اینم که در حجاب الذات بالصفات
طرفین را اعتبار است در حق مجذوب ساکن و ساکن مجذوب اما ظاهر
عین کرد در قضیه بر عکس اینست
کاران بدیتر دیگران است بمقتضی مقام قرب هائیکه بنویسند
از آنکه با فعله و عزه امر است
موسی قلب و یا مراد است از جمله مقصود است
که جلال مثبت جمال است و جمال منظر جلال مگر مقصود رود و بین غیره مقصود
و یا مقصود مائذات و مقصود بالغیه کوی باز
بینه از ناقص فدای کامل است مرید و خلیف و ضو اینه
رئیس الطایر و ان روح اعظم است ما اورا فیض قد نامیم ابو عثمان
خفیه است که اولیای کس قیام با یوسف غیر کتایه از دست
بنام در حجاب مصفاة و زمایم که لشکر دانه او لیک ضرب اید الا ان
هم المفلکون است از یوسف و اهل روح
و اهل قلوب و ابصار در از حدیث است
مکافه کوس و مکاید شیطانی است که نار آنه که در حجاب و صفات روح

و صیقل بر رخسار و مار و غار قطره باید که کم کذا الووف حجاب مش نور
 ناله و مار و بلع اشاره بدوست اگر در پیشگاه قوس وقت شما
 و اگر در هم کارید در هم مصیبتی رخ و موقوفان به ستاره
 مویقان سر راهی که گفت از پیش قدمش و آری و کوه
 بر عتبه توان کرد بر حکم و شاور هم فی الامر اتفاق کرده سر راه
 با صبر یعنی قنای مقام اصدیه فانی شدن در مقام اصدیه که عبادت از عدم
 ملاحظه منی است وقتا الفناست هزار مدد در راه در راه
 و مراده و تلخ نام ادری خشد باز اگر یکبار در راه
 در راه و امکان باشد چند گفت که کوه و در راه یکبار در راه
 در راه گفت که تو صید از یک کوه و وقتی قطع کرد که در راه
 در راه در راه من زخم است طبیعت نوره بر آرد در وقت
 بیند کند و خندق قطع کرده و فوسر وقت در راه
 در راه رفت عمارت علی که این راه نپایه است و وارد از
 یکخانه و و یک کوه حجاب ظلمات و تقاضای است نیز از قبه نفس بدون اندام
 و ایشان نتواند که بر من از راه سردر آید
 یکقدم بر نفس خود و ان ذکر در کور در دست مردم نیست و است بنی با این و است
 و حجب نور لایه و لایه را اندازه نیست از بسیار یکی می رود و دیگر
 می آید از لبان عیاقید و لایه استغوا است کل بوم و لیله بسیار مره
 هفتی حجاب را دفع میکند قل لکان العسر مداد العلمات ربانفقه البحر قبل

تا آنکه رسم و عاده از پیش ایشان دور نشود
ایمان صقیق که مجرد از رسوم و عادات است در دل قرار بگیرد و این نزد
ظاهر اهل رسوم و عادات اند محصن کفر است چنانکه فرمود
و کفر از ایمان است یعنی ایمان ظاهر و در کفر پوشیده مگردد و کفر ظهور
ازین ایمان است نزد اهل ظاهر مگردد
حق باشد و با مراد حق و صقیق باشد یعنی کحی و صقیق مسلان شود
بنیز هم مردمان اسلام مجاز دانند از کسی بدست نرسد و نمیتواند اما
ایمان صقیق مگر ایمان است آن ایمان در عهد صفت رسالت اندک بود این
زمان فودح توان گفت نعالوا نوفر ساعی همین غرض میزند سائید تا ایمان
اریم بکس اع افضل صحابه را میگویند امید المؤمنین ابو بکر و عمر رضای
عنها بر صفت رسالت آمدند گفتند یا رسول الله انما لنا بجمیعنا ما مومن ثم انتم
رسالت فرمود انتم مومنون و رب انکم علی ما مومنین لکن کفر بکم
گفتند صفت که مویلا تو بر در ما می آیند میگویند نعالوا نوفر ساعی
رسول الله فرمود ایشان ازین ایمان ایما یا دیگر مراد میگردند بعد
را اطلبید فرموده باشد شراب جا دیگر منجورند سرست جا دیگر میکنند
از موعظ عدر کم بر گاهها و فوشن استوار باشند اکنون ایمان صقیق
دین است ایمان و کفر و کفر ایمان شناختن است از البسات است ازین
هم بدست نرسد که در این مشرود ایم محیط و ان صدمات است
کفر دین هر دو در هوش یوان و دره لاشیر که گویان است

S. 81

و بعضی اشاره مکنند که زمین و مرد است که همان یا بستر و تقطیر و صده
 از آن غنایست و همچنین مبداء و اصل موجودات است و نجم و کمر است
 از طرف کائنات از کرانه تا قعر طهارت و طراوت سرسبز و بازگی
 دارد و ادبستار و از بالا تا فروزی او را قوت است که در
 از آن بنام بینه هواریست و کام چون کوه است از افراشته
 علو و سفلی از هر که زمین صالح است نباتات انجا بسیار است پس
 او بنام بخش است و او را قاطلان او هفت الجنة یا مکروبات است
 زیرا که او ضد الف دوازده است او ضد الف دوازده است الف
 مستوی است و او متوی به دوازده در هفت امهات صفات و مع
 ملس منجوع است و با آنکه از دوازده را دور کن شود از یکی به وین زد
 از نقطه بحر و شد و یا آن معنی صبی باشد و از بالا تا فرو و غیره
 از غیر صفت ندارد زیرا که او صدراستی است از او است تصور نیست
 شاوره و فالو معنی همین است که زمین است بنازد انجا نازد جرد
 نازد انجا سازد زمین است شانه گاه نیرنگ در ظاهر صلح و در لهار حک
 صد دوازده زمین و غیره و یا آنکه ان عین را ضیاء و روشنند دوازده
 و از است تا دوازده بروه از و زادن که تمام کاره فدائی بر زمین است
 است و دوازده سبط هم معنی بر ایشان است از آنکه
 یعنی عالم و را در از و نای میده و را را اشاره بدم

معرفة را بشناسند فلما انساب و اصد و ارفلوا من باب و اصد و ارفلوا
من ابواب منقحة بخوان تو از سر در کی باز ایستد می خور و زنی
دری باشد که از رخت برود جلوسین را رفیق کن ازین صاحب
انداست کارها بخوان از عم و در کار مکتوبش هوش تو نرسیده
شوخ استقامت باید کرد که الاستفاده خیر من اهرامه گفته اند در راه
استوار بود رفت که کل طرفی رود نما الی غیره زنده فرموده اند
گفتم این دانی اقله من و میدان منقحة نیست تعویض تقلید افضل در
واصلام منقحة نیست من محققم معتقد
او از این که در کج دل او و حق را بدل خویش نزدیک یافت و حق را
ایم من قبل الورد بس برین معنات ترا باید
او از این امانت بر این معنات ترا باید الی قولی که گفتند
نفس ترا که که حق صقیق اشاره بنور سیاه است و ان نور ذات است که
در احوال نور با افعال و احوال و صفات است بعد از سیاه رنگ در کسیت او
رنگهاست هم از ان جهت در معرفت ذات که در کسیت و خیره اندر حیرت است
و شایع ما هم اصحاب تحیر اند که اهل ذات اند و در معرفت الحقیق علی الحقیق
و من عمل الله را انصاف دارند و الا فی الاسلام الحرام بر وزن آمدن
از اسلام ظاهر و در کسیت نور و در کسیت نور و در کسیت نور
دانا و اگامان اینها الی اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها
اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها

پس که در نوان عوالم انوار و غایبها
 ترا و آنرا که دوست میدارم آن منم که هم و چگونه هم است - اکنون قصه
 این بنویسم ابو سعید ابو الخیر بوی سینه نوشت دلزغی دلیل راه
 نام مرا بر راه راست ابو عیاض نوشت الفضول بن الکفر الحقیقی بنی
 در آمدن در کفر صقیق و الخروج بخ اسلام انجازه و بدون شدن از
 اسلام مجاز با ایا الدین امنوا امنوا اشرار است و سیای زمان
 علی امتیصلون بنو المساجد و بیرون از المصافق و لیس فهم مسلم
 هب من زم است وان لا یلعن الا الیکان و راه السحور الثلثه و نظر
 مکن بجبر و در امه برده است کجوه نلمه با موت و ملکوت و جبروت
 است و راه این برده عالم لاموت است در ان با شرف و ان کفر صقیق است
 که نور ذات است با یاری آمد و گفت و هر که ایستاد
 نه آن منم و ایستاد در خود که از برود در خود آمده بود در تمام
 در کفر ایستاد در میان حجب و محبوب سلکانی نیست هر دویم
 اندکی ظاهر دوم باطن و ظاهر باطن یکی است در حقیق صاکم هوای ارب
 و عکس و شخص و ذات و صفات هوای ظاهر هوای باطن هب است عامل
 ربای تمام هم بر است این دو بینم که کفر گفته است ترا عیب
 باشد در همه و مناره ویران شود بعین اسلام مجاری در کبر خراب و مفضل
 کرد در علم ذات بر صفات که اگر مردمان در ان مانده و از ان قدم
 ایسان پس از بد بظواهر کفر صکی در حدیث سیای زمان رفت

و منیر علی و برد و نار هفتی برده در میگذرانند قدر گفت و در یکبار گشته
 و تحت ترکفت و در این لایحه تا آنکه قبضش بعبستفرض رسیده و بخش
 بمنفوخ دمید و لجنینه صیوة طینه را صیوة بخشید ضلکم فرمود
 و بشری در اختیارش همی که مواع دل دانه و سر دانه سر دانه و دل
 اول در درج من از غنقا تو دارم حاصل کرده اما اسکنم چه کنم
 سید از من او نیست و در این صفت میگویند او نیست من تمام اما اول است
 و اما اول است که در این صفت میگویند او نیست من تمام اما اول است
 که در این صفت میگویند او نیست من تمام اما اول است
 و دوم از صمدیات است در این صفت میگویند او نیست من تمام اما اول است
 او نیز که بیان اول است از الیات است در این صفت میگویند او نیست من تمام اما اول است
 وقت پدید و وقت تمام در این صفت میگویند او نیست من تمام اما اول است
 که از صمدیات است همانکه گفته اند طار جبار جبار جبار لطف لطف لطف لطف
 بعد بعد بعد از الیات است بل الاقرب و لا بعد و لا عدل و لا فصل و لا حق
 و لا قلو از صمدیات است هم در این صفت میگویند او نیست من تمام اما اول است
 و ان آمدن از ان بدین و از دل بنفوس نمود مستوع عالم است
 انقاره از صفات عاید و خطرات مادون الذوات
 نار خیز که از جوب ساقه و این هم که در ان هوای نفسی است
 قدس او عکایه کرد از ان صفت که او است که در ان هوای نفسی است
 را همین نفسی دوم بر حکم تعلقوا باطلاق الله و التصویب صمدیات
 را همین نفسی دوم بر حکم تعلقوا باطلاق الله و التصویب صمدیات

و این مشهور است در این محیط همین میفرماید
و ملوک را نشان میدهد که شرف بانگ برتر است و نمی
میوه زرد را دوست داشتند و در وقت میوه دو قره قرار میفرماید و
افتخار و اعتبار میکردند اما ابکار در کار او کمال و میگردید
کم السکوت به موضع بیان بان و در این کلام
در این کلام است که هر کس که منسک کنی که او فرستاد و ذوا و انا بلی
بیشتر مرغ نایاب که در صورت وجود ظاهر و باطنی و باطنی
و این کلام در این کلام است و با خود مرغانی است که در آنها
و اگر کان را فرا جی شد این نه جنه چون نه فلک و نه صفات امانت
البعض بران و در یکی را بدیگر بر طوفان و در ضمن بحال الویس استوی
راهین دان چنانکه فرمودند در کلام است
از کلام است که از کلام است و نمون از عالم ذات فرعی
و این کلام است که در کلام است و این کلام است که در کلام است
و این کلام است که در کلام است و در کلام است و نورانی داد
لب توام تر است که در کلام است و این کلام است که در کلام است
روحی را این دعوت است از کلام است که در کلام است که در کلام است
و اما زباید و هم گایات بر کلمات و فلاحت پس او بگوید در کلام است
الملک کلمه همچون فواتند و اگر سطحی که از این قوم صادر شده است
موند انا الحی و لبس جنه سور است و انا قول و انا کمع و غیر ذکر ما

۱۰ بنا هم از عذبات تجلیات روح است مگر فرمود
 نیز بفرموده کارنده استغفار گو
 عشق را از روی و موایست و عشق را
 صفا خطبه کبریا است
 نیز در آن قدر از و طایفه نگیرد او عالم سچوید را نشانده و صوت بی
 کلونگی را ترانه و قول کبریا و استغفار را از نماز تقابص و صفات
 هوارک فرغانه تر ازین کلمات بازا کولان ایا استغفار کرد که در آن
 اینها و اولیا با اجساد و اشباح خویش بی ظهور و ظاهر شود
 از عالم بطون و کون نمود که صفت اول و آخر و ظاهر و باطن را وجود است
 هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن الحاکم انور جناکم فرمود
 استغفار و عبادت عشق نام را فرمود و طایفه از آنکه مبدا وجود است محبت
 و عشق آمد از پیش هم عشق و محبت است بحکم و کجوز تا صحبت آن بجز
 و اورا فاست ما را فاست همین نام را میخوانند که تا ما از آن حکم ام
 که العالم قطع علم و نشان عشق است تا اگر با الجهل متور است از آن درین
 جهان افتاد کی بر آنکه
 بر روی یکدیگر است و از تمایل بر نفع نام متوقع و منتظر بقیه طایفه
 با نواز و همان آید و همان باشد و همان باید و شاید از آنکه در حقیقت
 جز او تعالی وجود ندارد و وجود همان یکی پس نیست این هم وجود است علویات
 و سفلیات در با و حب و عشق است تعالی کذا الو فحجاب من نور و اطله

یعنی ذات حق تعالی را نهانی نیست اگر چه امری
 و در هر لحظه تجلیات و کشفیات متوالی کرد و لفظ البحر قبل آن تنفیذ کلمات
 ریاست است از دست افرازد از همه رکنی با مان بپیرد نشسته
 و دریا همچنان باقی چند انتظار کشم اگر مقصود دادند ابست بده و اگر
 نه بکنس بار یکسو شوم که جان درونم که برون کارم برون کارم
 یکسو شود نارح اول کرده یکبار دیگر باکن یکسو تو کنس سو در کعبه
 خوبان من تار ضعیفم که گرفتار دوسوم اکنون الادین و الابدیا حازه دو کار
 من شده خسر دنیا و الاخرة دستموزه من کشم و عمر تمام رفت
 عمر عزیز شد تمام هم او سوزند بگام حافظ مانند در دم اه مسکن است
 جام هم درین اندوه ستوه آمد
 مردی او سردی رمد بر سر ساخت و اتس در فقر سینه او مستعد
 و استوه اند و صدیک شک از فرقه او است جاره جلاله مقهور هم از دست
 خفاک تری و تر فک کاده لطمه لطمه فده شود فقط
 از صلبم عبیرانه *و این صفت است از آن که در دنیا نامیده امید است*
 تا که او را نیز نفقت طور است حکم که کارا
 اینی کجا روح است که روح و راحت در وقت رایت بر بی تصویره امرت
 فقط اثار است دوست *و این صفت است از آن که در دنیا نامیده امید است*
 البته هر مرد در منزلت از دست *و این صفت است از آن که در دنیا نامیده امید است*
 فواست و در حقیقت آن صورت بدین هیئت عمل شخص است که برمان او بالارقت

که از کینه

که از سینه که بر در در آن معنی این صوره مسافتند بر حکم آن
 هر خیز را صورتی و معنی است برو نمودار کرده تا سید دل و تکلیف جان
 حاصل شود چنانکه در حدیث است که با مقبور در آن تنهاست و تا دیگر
 صورتی چنین و حدیثی و مصابیحش میگردان صورتی عمل صالح
 اوست و همچنین صورتی کرده و در آن هم صورتی عمل بد اوست اکنون صفت

اول بشنو *نسیبها در این بابان* عشار کل نون
 شش کفر در باغ وجود *و او در این بابان* و محراب
 بت رسان و حق برسان گشته که قاب و کس دو کمان در کمان است
 پیشش *بده که همه بر این است* آید عجم که عجم آه ماه

نموده شراب خون بودست *از این بابان* که در این بابان
 از کتایب *نسیبها در این بابان* دارد ز غمزه غمزه غمزه غمزه زوال
 و عدوت نماید *و ظهور از بطون* و نمود از کون سک
 نعل و یک حرکت و یکی اراده *و ظهور از بطون* و نمود از کون سک

تایم که سدال الارض غیر الارض و استوت انکار اینمایه
 از باب *و از وجود بجم* میزد

از باب *و از هر دو بیال* عالم دنیا *و از هر دو بیال*
 میکند و ایمان و کفر است *و از هر دو بیال* عالم دنیا
 حکایت است و یاسنی و سکوت رانزدگی *و از هر دو بیال* عالم دنیا
 در یکی میفرماید که او از این اشاره بدوست *و از هر دو بیال* عالم دنیا

ازین آیه بود که گفتیم ای است که در همه اشیاء از باطن او سر و زانو بیفتن
 بدانند که اینها همه از او است و او را دانند که گفته اند انفعول ما شئینت کون زبان بر
 از کین گاه نفس و سلطان خلاصی باید و دیگر از این است که در
 دو کس از این نوع از این قدرت علت در کار است و دیگر از این است
 که در اینها قدرت است که از این است که از این است که از این است
 ناموت است و عشق از عالم لاهوت و پنهانان بعد کما بین الامراض
 و السها زیرا که ناموت بحسب ملکوت قطره از دریا است و ملکوت بنفست
 جبروت ذره از قضاست و بیروت تقابله لاهوت افشک از محیط
 و کدک الریو عملا لایو و الاقوال و الافعال و الاموال ^{مطاب}
 انذات مع المرئیات بالاضراط ^{بالتامکید للتقدر}
 بالسمع و الا ارادة مع الکامل اکمل لبعور اعلا الخطوط
 من درجات الحق و الحقیقه و هذا هو الطرا المصمم و الذین القوم عند اهل
 للیقین ^{۸۰} حکم کان رسول الله دايم الحزن والبلاء بغير
 یاقه صانع یخلف ^{هم و غیر تک معنی است یعنی بخر انذات}
 النعوت و الصفات بر حکم ما زانج البهو و ما طغ ^{از اند}
 صغف بنر دلیل بر قوه دل است که خانه شر خراب کرد تا مهر در لید
 از در و بام ^{شکت قلب} میکنان که از نسبت
 مرا فتنی است اندر در ^{عقل کلین در معاک افتاده} افالیات
 زندهات کلمات کزاف و نافرطام صفائیات ^{در میان است البیاب}

و مغفرت ذایات بوده و اختلاف میکردم با اول نفسانات هم
 قبلیات و سیوم روحیات کم لرعبت و صفتی و طریقی بدان اشارت است
 و تا و یک تن در جوئش و عورس برآمده و در و در دست برآمده و
 همه برداشته بود از دست تعرف انداخته ^{و کلمه قنوط}
 بر حکم ازا اراد است بعد ضمه الهه معرب

در کس میکرد ^{و موضوع بود}
 یعنی غر نهیامه آمد امروز در انتظار رفت اما انتظار عینت انام
 گفته اند منتظران را بلب آمد نفسی از تو فریاد تو فریاد
 و موضع نمود را محمول دور باشد قصه این از سر بنو مثل معروف است
 بیست هفت کی بر جهل سماه در راه که شست شست هفتاد افتاد
 هفتاد بر ما نمود و دصده تبیل اول بند است تمیل دوم خبر
 مبتدا او خبر را در علم منطق موضوع و محمول گویند و اما صد عالم صفا
 و اما است بر حکم ان امر تعالی المعبر و سخن اسما به غیر واحد
 من احصاها و قرانا دقل الجز مردم مقام ذات است کرامع اسما و صفا
 است و ان کشف حقیق اکثر مردم ما از زبان و سوا افتاده است حکایت
 محققان گفته اند بعد کشف حقیق مردم را باید که بر قدم اول مستقیم
 مانده بکه نادره کار است از ان صده گفت اند حکم حضرت قلیس
 فرمود تعلید خبر ساج است مقام تعلید باروع و راض است و باروع
 ولده است ال افر ما قال علم مراد بکلم مانده و مطوب بر زود

ذو النون یعنی نونش معاینه

بندگردد و هر که کسی در او کردید

او عرض کرد و ذوالنون که ذوالنون است هم از قوم و تبار او نرو و

صاکم حضرت رساله را هم از جنت او بیاید اما نمودند رسول الله می دانست

نه الحمد لله بارش مبعوث بقوم خود شدند و رئیس مرایار بر خواجند داد

حق تعالی که کردیم این بر او گماشت که اول مخالف هم ایشان کردند و

بدع اینها افرایان بر همین است در که از غیر خدا قبله ساز

سوقه کردیم قبله از آن باز هدایت و ما او درین نقطه مثل ما ازین

هم ازین هم ازین از آن فرود کسی بر او کردید و ما خودش شده

در دریا بر او یعنی در دریاغ و اندوه از غایب خزن و ستوه مردم چون

در حال غم و غضب هر میکنند و لشکان را فرمان میسر و منوید

که جانا در سب است حکم فرمان مالتم الحوت و در آن

نام او را حجه با صفت و سجد بر در ختنه و صورتی جلیل لطیف عکس بر

با او نبرد کردند تا اسیر کرد آن کنی او را سخن خطای بر اندس کردند و در صفت

ان عمل صالح او بود که مشکل به شکل نمودند و ان حازه فیض او علیا علیهم

و سلم بود که در عین فیض و بسط فرمود هر کم جلاله جلاله جلاله

بکم زیاده از همین که **والضحی والبلبل از اسمی ما و در عکس یک**

و ما قاضیه او ز روح ساینده بود رسول الله راهله قبض مستوی شده بود

مناقصا گفتند و اربع یک محمد محمد او و قیامی آمد ما و در عکس یک و ما قبل

نگه است

و کوشش یکی کرد و هر چه می بینم تا به بنام هر که هستیم نام فرمایید
از در وقت تجلیات و کشفات همین حال است تمام نور میگردد در نور عیان نور
چنانکه فرمود از هر دو آن که اشاره بصفت حال و جلال است و بیان اول آن است
یعنی نور ذات جامع هر دو صفات است یعنی درون آن کجی همان است
و یکدیگر و هر عالم نسبت و اضافات بعین عیان است و ظهور او به سبب
و ظهور او به سبب اس مان است چنانکه فرمود که از این نور عیان با هر چه نور
از عالم کفایت و برافروزد خشنه که نور را تا از او هر را روشن میکند
از آن نور عیان او را که در یافته میشود معلوم است که شخص در آن است
این علامت و دیده نشد از یکجا دیده شود که از عالم نسبت و اضافات نسبت
و تکرار و تانیف از یکجا که او از عالم و راه در است و همچنین و چگونه است
همانک بودی هست و شیء لا کاشیاء ایجا مردم را از کوه تن و روح
میکند و کوهی در لایق آن مقام میباشند ایها الهم ابر بیان است
و نیز معلوم شد که هر یک از اینها کامل است یا امرای عالم
ناید که از این جهان است که هر یک از اینها است لایق است و در همان عالم
اشاره بدانست بسیار بیاید در هر فلک را تا در کعبه صورت و زین
بزیاید لم یفیع بمنه الا دور را دار النلک الدوار از دور از این جهان
که رسم سوال میباشند و در حقوت سایل و محبت خدای در یکی همان کسب نمود
ما اعتبار قوی صفات و کثرت اما و قه و افعال بلکه با هر چه این کتاب اسرار الهی
کفره با اسم که هر دو را بر میبرد و نفس را بر دل و دل بر روح و روح را بر سر و سر را

بر خود نظر

برض و فح را بروج الاعظم را برض و فیض برضه و ضم را بر ذات
 برده اعتقاد باشد را نه آن کار با باشد گفتش اولی که طبل
 از او که شنیده بر بیان باشد که هر چه بر می کند بداند که بگردد
 امری باشد و بدین جهت **فوق** **الغیب** **لکان** دار گفت و غیره
مغرم کردم از هو انفس نبود **مغرم** بودم و در
مغرم از عصبان شرور را که با فرست که در دست را می تواند
 و او دان می کند فلان آن می کند حکم امر دعوه یافت و هدایات و
 ارشاد خلق را فرمان شد و او می کند حکم صفت قطب الامر فرمود ماقدان
 گفت سینه در میان آوردن فاما ارسخی محمد و سر بر توان گشت
 و اگر نه محال صفت شود زنده بگردد و صانع فرمود **و اگر این صفت غایب**
و نفس **و غیره** که در مرید از او برهه الاده **فایز** **و غیره** اراده
 فعل مرید است از فعل سر حد مار که گوید که فلان مرید نیست او مرید است
 فاما اگر در دل بکار گشت که او ناسایت کرد از در بر ارادتی و الحال
 مسطح شود و صانع فرمود **و اگر** **بزرگ** **مغالب** **طریق**
نه **غنی** **که** **بجست** **علا** **نود** **دند** **وقت** **خود** **بر** **کس** **ند** **بود**
 او نمود عند الله و عند الناس **مهم** **و سابق** **کرد** **اما** **تر** **ان** **شاید** **در**
 او بد گمان کردید این ابن از ما پس از و تابه بنیه که کدام مرید بر شرط
 نماز اعتقاد است و کدام سبب اعتقاد است و قضیه مهمه **مغرم**
مغرم **سیر** **رایا** **کنز** **وظنوا** **بالکون** **ضیر** **ضیر** **ار** **امتیق** **دلا** **و** **قصه**

منزهه لا یتجزأ این هم وجودات که از نایب وجود است که مملکت گویند حکم
 دریا و امواج و امواج و قطعات و کولات و جبار و نر و باران و ابر و غیر
 ذلک از نایب حرمت وجود کفایت ندارد و وجود همان یک پیش نسبت است فیض
 و تشریح و اثر است این را لا عین و لا غیر گویند بحسب عین و در عین نامند
 که باقی است یعنی فردی و احدی و همه که هیچ را اعتباری نعلق ندارد در
 کرده باشد که کثرت در عین میانه دو سطر است اسیا فر
 فهم شود فرد احدی قابل تجزیه و تقسیم نیست و اعتبارات را نسبتند
 حکم لاکانیا است اسیا در کثرت است این را احدی است
 و در کثرت خود را از آن متفرع کرده این از عالم محسوس و محسوس است
 که وراء الورا نامند اسیا اصل و فرع که عالم لب و اضافات است
 دارد که از این کلمات با فرجام استغفار بکنند لا حول و لا قوة الا بالله
 گویند شعور و شعور و شعور الغیب است ذمیر و شعور و شعور
 عالم غیب بعضی از عالم شهادة بی عالم غیب شود اگر تو صاحب شعور
 بالصیفة الصغیر و اگر ز بیم کن بجاک پاک که بر سنگ سخت است بعضی
 از عالم غیب که وراء و راست باز به عالم لب و اضافات ارجع عالم سنگ
 و کلونی است نسبت مافوق که عالم زر و کور و شب چراغ است بر حکم
 بر وجه اصل پس معلوم شد که عالم وراء الورا و شعور و شعور که نسبت
 متو و متو همین عالم لب و اضافات است که فرع و خلقی او است
 حکم به تم خلق او نشناختن و شعور است حکم میگویند ابرامه تم فاست

مورد است انه مع كل شئ لا يعمارة وغير كل شئ لا يعمارة محقق مثبت
 باکت است اما در پیش کن اما مرا که ان از عالم است و اضافات
 و از مقام ظاهر شریع است اما تو شریع در صفتی امام او که اول صفتی است
 بعد از طریق و شریع که ایشان قطره در صفتی است و در صفتی است
 اول الامر مگر از غیر را یعنی در کشف و بطا عالم صفتی باشد که در
 بیک در عالم اطلاق و مجاز که نزدیک غروب و فناء است یعنی عالم شریع
 در عینی کشف صفتی که مقصود ظاهر تیرین و صده است در عین کثرت و
 طاعت عین است در شماره و صطه صفتی را ملازم باشد صفتی صفتی
 است و کثرت و هم و مجاز است تا صفتی صفتی صفتی ظاهر کرد و هم تو هم
 رو در تیر همان است که وجود یک شریع است یا نه هم طنون و حسابات
 است تو شریع با شریع و حسابات در دهی ننک در با آن
 از حکم فرمود این شریع آن حکم است که بیان کرد که وجود یک شریع
 نیست و ان وجود واجب الوجود است و ان عالم
 یعنی در تجلی و ظهور ذات که نزد ذات نبیاه است
 اشاره بجهت و توحید بدل و توحید روح بعضی ظاهر را از دام دل را
 از حایه و او را از ان کور ای بر که کند صفا از اینست که ان اول و کمین
 محض و هو الان کما کان کشف در دو باب با هم اشاره است و با او است
 معراج در سر و با میرویم تکلیف است و نیز اشاره با اجتماع هم در یکی
 که انام تن دل کرد بدون حضور شود و وقت دل تن شود دست و با اسم

S. 79

79

مغنی

برو بر این کوه در آن فلان نام زد گرفت کرد و قریب کوه کوره است
 کرد ای زاده دار میرزا داد و ای کمال پیش افتاد کل آنکه این بر سر
 کمان زاده و آن درویش بخشور شکر طام زده در دوغ بر این شکر
 فرود و از ریحی در آن از بر سر کوه محل این کلام جمله درویش
 کعبه از کوه کعبه و قریب شکر بود از خود نزدیک بر سر کوه
 ادا حق او صحبت کردم آن نذ و یک علیک صفا **قمر** بر این طاب
 خورده است مگر بر این قوه و طاعت و عبادت را بر کمال آن نفسک علیک صفا
 باید دانست این سخن ادب است و ادب طور موقوف است که معام
 اما صدق لهم برین گفته است آن که اگر کوه و کوه با کوه و شکر و طاب
 فاعل و معول و فعل در آن وقت که بوده است معلوم صفت و صفت بر نفس
 و طیب و صفا که صید انا و نار و صفا مقرر است این را مقام قناد خوانند
 که گوید مادر خود را زاده ام و صفت گفته صفا بر است
 زاده مادر من در خود را یعنی ظاهر کرد خلق را هو الطاهر هو الباطن همین است
 در گفته است رایت ز صوره **قمر** در مهربان و شفقت و قفس یک
 آن لایقه و انا اباه و بالوالدین اصانا همین است از آن رسول
شعر ای واه گفت ای آدم صوره فیض صفا طاب
 با آن یعنی در شرح من اگر چه ظاهر صوره فرزند آدم اما در صفت
 که گواهیست بیدر من ظاهر من ابوالارواح و ابوالاصحاب
 و معلوم است که خلق روح پیش از جدات خلق الله الارواح قبل الابدان

ناروی

و شکل خبر دهد بلکه فرمود
 و این بود که این صورتها را
 اعتبار را انوار عالم است از آنکه از عالم ملکوت است نه از عالم احوال
 و نامیکر مقید بقید نفی و تشکیک بود و جز او نتواند شد ضمیمه را از شمایین
 الجنی این قدره است که از فاره ارواح اند و در عالم قدس این از شکل
 ارواح است که بیک زمان و یک مکان خود است و در از هنر و امکان مختلفه
 و ظاهر است نه مجرد کلام و طعام و جز آن هم از او میرسد

اینکه در عالم ملکوت در عالم احوال و در عالم
 عقلی است بر حکم اول ماضی امر العفل
 بر او اشیای تابع شده و در عالم احوال در عالم ملکوت
 نور است که در عالم ملکوت در عالم احوال در عالم ملکوت

بر این دار مسیح شاه نور مطلق نور محمد آمده و دوم عقل کل که
 افلاک و فلک و جز آن همه معلوم است و نور محمد معدن اولیاء و
 صراط الذرات شد بلکه فرمود

بقره حدیث فافیس ای بکر و عمر و بنی عثمان و عبد الرحمن این
 العوف و بنی علی السلام بنی علی که از بکر نور اند افوه
 جنیه تقاضا کنه از نور دنیا که در عالم ملکوت در عالم احوال
 ما چون بر میان ظاهر و باطن است و صورت و مویض در حقیم و در یکی انه

همه رقصه موهومات باوین من مو لا برقص آید تحقیق و صفت نفس
بتر است باوین چنانکه فرمود *و محو و طمس و کس*
الذات اول شراب تخیلی که از معین آثار افعال و صفات است که اندک
بقیه وجود باقی است و در شراب صرف و مره جویش است که هستی
وجود را بنام برده و سکران مایه کرده *کلیه نفسیه*
خالیه از کدوره عدوت و ظلم نفوس *و کس و کس و کس*
یعنی کوشش دل گشت این نادان *و کس و کس و کس*
برین موهومات استغلا *و کس و کس و کس*
و ازین موهومات در راه کس است گفت و است ازین کیفیت تخیل
ای برود گمانه بنام راهونه زنده میکند مردگان را *و کس و کس و کس*
نفسی که در کس او است *و کس و کس و کس*
ایمان بدین اجهام موی نه از است *و کس و کس و کس*
ایمان دارم کیفیت میدانم این کار کنی و نواند اما کس مشاوه
کیفیت دارم کیفیت نمی دیم بر او *و کس و کس و کس*
حال عادی تر از کس است از آنکه از عالم کس است نه عقل و عاده
را و در مکان نامکان *و کس و کس و کس*
نه از آن عالم سب و اضافات و از عالم عیان است نه از عالم بیان
کس *و کس و کس و کس*
تخیلی و از جهان صور و اشکال خبر بدین فهم کردن نتواند که در حجب ظلمات
مانده نه چهار حجب که اعطط و کس است برون این *و کس و کس و کس*

در کثرت و اراکله بیچاره و فارغ خود در شواخ فارغ مطلق بود
 در اعتقاد او و اقل کرد چهار پیرنده که در انسان این چهار صفت غالب بود
 فرمود بکنند آن چهار پیرنده که است در هر کی را گرفت با دیگر در کوفت و
 کوفت و کوشتابه ساخت بعد در هو کوب مدره و ساون ترک اختیار و حق
 تعالی باز هر کی را بعد المانع کرد این نمود که چگونه از کی دیگر مطلقا
 شده در هر کی چگونه باز در شواخ و خود بیست این اشاره با صفت
 صفات متنوع و افعال مستعدده در یک ذات مردم کم از انار دو صفا
 جمال و طلال است افزونه اما او قادر است که صفت خود را تاثیر دهد و هم
 را تابع و کند صفت اعیار را تاثیر دهد هم زنده شوند و صفت امانت را از تابع
 را بپرانند در قدرت او هم اسانه است چه است در ملک او نیست صفا
 فرمود از شما اشاره کرد که حال باشد کسی مطلق بر سر خود که کار
 او در فضا با محفل محقق گمانند این از کیفیت است اگر این را با العقل
 حقیقه الرجال و العلق محلل العقال العقل لا تکلم و العلق یقول لا یقال
 علق عقل گوید شش جهت حدیث بیرون راه است علق گوید جهت از جهت
 شش باره که در کوه یا از گاه به گاه میزند و در کوه است
 هر چه است اطلاق نام را چه نیست بر تقسیم از هر جهت
 با نام هر نفسا بحیرت فایده نهد و نفع شود این
 که قوه حافظه است
 اس تمثیل است تا وسب نفهم ما شود و از عالم تمثیل و

بحر اس ترائفم نشود نمایند علم تو همین است و ذلک مبلغم فی العلم اینست
 چیزی جز این بودی از دنیا و نوزده بنامه ارب از صواد کائنات
 بر حکم ماضع است فهو غیر و بمقتضی مقام که مقام قدس است
 است ان متاع الیبت لیس رب الیبت
 و اثر جمال و ابلا به انموده از غایب خود بخوار مردم کشید حکم متعبر علی
 صلوات است و سلام علیه نمودند هر ذلیل دنیا را از دهن بیرون افتاده
 گفت تو کبیر گفت دنیا فرمود چنه شوهر کردی گفت صد و اند از نه نیست اما
 هر که را در بر گرفتم چنان بودم که دمار بود و دشن بر آوردم حکم فرمود
 برده جهان از پیش دور کردی نه شری برده کار سافتم
 بر بیدم این خنده چیست گفت این خنده بر تو میکنم ز در تو حکم فرمود
 تا خود بر شری مینید بر حکم عالم تمسک و تمسک هم
 جهان از تمکلات اوست
 مکیلا در خود کینت و هم گاس و هم بام هوا نماید و
 معبر استغناء بر کوهنوار از دنیا که او را فاست مارا
 ضو است اشاره به دست بادایم فلافاء و لازوال لکنه در شمر ازوست
 فوق الماطر دلها عالیشان و جانها مستافان که کردن
 و با کردن در آن کردن است بر او قدر بر ساعین یعنی ذات
 شرفش محیط صفات جمال و بطلان است که بین و بسیار است
 و بر از تمسک مذهب مفضض است از دنیا اول شمر بر است

و ابد را ساکن او سر نه ارد و ابن ی پاست به سر و پا میردیم تا یکجا رسیدیم
 باریک شانه و کردن مادر گمنه *از دست او کشتن او*
 چه بنده *دسته دیگر پیدا کند* که هم جهان در نیخه او و ^{الار} من
 جمعا قبضیه سوم القیم و السموت مطویات بینه اشاره به و سب این جهان
 پنج عالم عظمت که حجاب عظم برده در او است و لاهوت و جبروت و ملکوت
 و ناموت است *همان برای اوست* از آن مرد و صنف جمال و جلال نازم
 ملزوم اند چنانکه معنی و عمود این بر سه صوره کم رفت از تجلیات افعال
 و صفات و ذات اند و افرین ظهور ذات است که در دو کلامه و حیره و در هفت
 چنانکه فرمود *حیره از حیره افود در در در اند و ذم رفم افود*
 بر حکم بیت خواب سعد علی الرحم و الغوان *نه صنت افر در اند*
 سعد را سخن پایان *بمیرد زشته مستی و دریا سخن باقی*
 عجیب است که سرشته شود طالب دوست *عجبت اینست که نه و اصل سر در اند*
 همی خفته *میرند و بیت سونا املال الدیز دوم* همین که کم میزد
 چنانکه فرمود *از عالم غیب و از جهان لاریب و بی عیب*
 بر سر رو باینده باریکی *از عیب و بی عیب*
 از گام نیرین که الت برکم را در طلاوه قرین است و از نبات دوباره
 باریک و شکسته که جو نیر و کند را قریب *بسیار است*
 که از دست باقی غیب و بیال غیب در غیب اندن و مرا *لا ریب است*
 عا *مازاد در قص و جرح از دایات* هو مولانا برقص ای ز *منی*

اللهم الهدى ال سواد الطراد

بغير نفس وطبيع

سواد اول که در تنور آتش محبته است که میان صفو جمال و جلال است
 سودا سودا موند آلود و آلود از سواد که نور سیاه نور ذاتیت
 که نیاید مقامات است و دار او مقام نیست صانکه بعد یک سیاه رنگی
 دیگر نه در رد القواء سواد الیوه فی الدار بر همی است بفرقی مستر
 بنور بنور ذاتی نه نفوت و صفات از اتم القور قوا الیه این است
 صانکه سرویت که او از سینه و دل مبارک صفت را
 تا به میل نشینده همیشه در سر کازر البرطل بفر دل او را صیقل
 و سلم از فایه فرقه آتش محبه که وقت سحر میل او از بر آمد صانکه از
 دیک مبین که در وب کوم باشد و می شنود او از میخند و از سینه
 به کینه ابر الیومین ابو بکر رضی الله عنیه یک میل او از رسید
 از عالم محبت و عشق و از تنور آگاد و النصار و التزام و التراف
 ضیایی را بر حکم انا عند طبعه فی فیله نطن به ما شاء
 بفر عالتی سوخته است و چون محسوس را نیاید نه بد مقام
 از حون مطلوب را نیاید و تمام نیاید طلب طالب را
 غایب از کجا تصور توان کرد حون دایر بر تابه گرم
 سوخته و بیقرار و نا تمام لازم حال عشق است

بجارت و بیانات از هم باشد و از کوی صورت عشق قاطع

مشق

بتفاد از این از جهت امکان در مکان ظهور و کشف است
 دولت و عجز بر مصلحت مستحق بود در قلمر و هده که مقام
 قدس گویند چنانکه فرمود خود را در قدس دیده که دریا با دریا از دریا بر
 گفته جا دانه اندیشه است این قدر بجز دلها همان یک نور است بگمان
 مختلفه و اشکال متضاد جمع اضداد فرمود خود قایل خود را سمع نمود مسائل
 خود محبت و با و اضداد لیا مالاتنام شد از عالم نسبت و اضافات و
 اضداد و آنرا نسبت ماست که از عالم نسبت و اضافاتیم و این نیز
 در این محیط است پس اشکالات را عرض در ضلالتیم نسبت باینکه غیر
 و آن تنوع و تکرار بجنوع صفات و تکرار اسما و تعدد افعال است و نیز
 تنوع ذات و احوال را منسوج و مشکله کرد دانه چنانکه دریا جنبه صفت
 ضوایه بخار آبکنند منزه که شود از فروانند چنانکه یکبار از نامنه روان
 شود نیز گویند باز در با سونه همان دریا باشد که بود گان اسه و لم یکی مع
 شیخ و هوائل ان کما گان بگو کفر اند ^{از ان} باران هم از ان در باران عالم
 اینهم محال اشکال وجه جابریل و اندیشه و اجمال است بکه نه اجمال است
 و نه تفصیل و نه اطلاق است و نه تقیید این هم امور نسبی است نسبی
 مظاهر و قوایل است نسبی است او تعالی از غنای ذلک علما کبریا حکم فرمود
 زحاره اشک از ان مکان قدس مالت انس و جهان صورت
 بر ما سر ما سر خود فاما در حقیقت نسبی بود نه صورت اما صفت
 خود بر حسب عالم خود عالم نسبت و اضافات است و همان نمود و طلله

از ایند او جفا در قیام منتهی میاید ای عاشق را هم لذت و خوشی است
در حکم مردیست که چون آیه الم تعلم بان اسم بر نازل شد رسول الله
از غایت لذت و خوشی نگار میکرد اهور بر اهور بر میگفت صود در قاف
آمد اهل بیت هم در با افتادند و میر رسیدند با رسول الله اهور بر رسول الله
میفرمودند ارا و ما را میسند ما او ذریه قط مثل ما او ذیت همین
غره میزند حکم فرمود در آن در خانه سکنه کرد طاعت
زند خانه را جان و دایان است اری بعد از آنکه تنقسم الما
و من طلب العی شهر اللیالی روزی است این مردان را که جوانان
داند ارا هم در آخره برد و زینان خواهر کند از نذر کنان کنان
و ایلام به صدوی اندازه و سر کنون هم برد و ستان خود دهد ردینا میکند
و در جات فرزند هم بنجل انداخته و بار کسب ایاں میگردد
بهار طبع علی دیوانگان که طبیب مرشد کامل مکل است و
دیوانگان متابجان او بند که مرشد که ایاں را از طور ص و شهوة
بطور عقل و قدر بر روی ایاں و صایا معقولات و منقولات
میهند ایاں را ساعی گوش میبندد باز هم دم سکه با صمل خود بار میگردد
دیوانه که کرده را گویند الم تر انهم فی کل واد بلیون در هیمان
و ضرا و حران گرفتار اند اما چه کنند که رضا جو میکنند و خود را اند
ان از دهنون رضا او دران میبندد
باید بجزایات بر دعوی کند بر حکم ارج ال سبیل بکن ناگفته

والموعظ

والموظف الحنة مبرم امر بغا ببرد است ان هم امتان ر است اما

لا حول ولا قوة الا بالله كويم ان سر دانان را با خدا بر تافت
شیر در میان نهادن ابلاب و بنام بر تافت فرود قاف
اولیای علی کید و عفار و دشنام بر تافت از سیر و بنام بر تافت

باید که بسوزد و اندامها چینی میگوید مبتا اگر مراد تو این است
تا بر این است ههنگه گفتیم رضا جویش دیگر است و خدا بر تافت دیگر

در نه خواص فواست شعر ارب و معال و بر تافت

امینو اعم وصال دوست همانکه منت طلب طالب است و او
مینو اهر زراف من پس من فواست خود را فدا فواست او کردم که
دوست در و ست اول فدا بر تافت بود و بان رضا جویش است در اول

مضور و عینم است و در دوم حضور عین و غیبه حضور این ابلغ از

اول است که اینجا قدم تمام تراست و بیاید دانست مراد از بر تافت
و از بنام بر صفات اسم از آن میگوید از سیر و بنام بر تافت باید کرد

از کم در اینان بنزیه است پس هر چیز را وهم الحاق است
اما در ذات وهم الحاق بنزیه است از آنکه ایران از آموزش

و این نور الهم محیط است امیر از سیر و بنام بر تافت
بدعوة فلق و ساد بر و ما فلق در بستر اول سوختن از انوار فعل است

و دوم از اعلام صفر و یکم از انوار ذات حجاب النور لوسفت
لا حرفة سبحات وجه ما انشر الیوم من فلق

اگر ظاهر شود باطن را بویسته که در حق است کارخانه دعوت هدایتی کار کرد
زیرا که داعی و مدعو و دعوت و مادی و مبدء و هدایت و بنی و ابناء
بنی یک است در حقیقت هر دو در یک است و مدعو و مبدء و هدایت و بنی و ابناء
تفاوتی که در ظاهر است که در حق است البته بسیار است
یا این است به اینست تفاوتی که در حق است که در ظاهر است که در حق است
از قیاس و سبب او او را در درگاه است بعد از سبب و اضافات
بر رفته و بجان لا امکان رسیده است که نامی را بجان مانده است
مردم را در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
فرد مسافرت اریک از خانه که در حق است که در حق است که در حق است
او خود هم گاو نیست که در حق است که در حق است که در حق است
عبره که کرد که دیوار گوش دارد آن بر که نظر ما شد و گفتار ما شد
تا مدعی این دیوار بنا شد می خواهد محسوس و زمین و زمان
نه با هم و او باشد و اینها بنا شد که در حق است که در حق است که در حق است
چنین است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
پاره و هم نماند بر این اعجاز دیگر
در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
و هدیای بیس که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
همه میگویند که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
و تابشی از در اجبروت که عبارت از پذیر است که در حق است که در حق است که در حق است

بکمال

سبک است هر چه خوش اید میگوید فضا بملد رفت شیخ لقمان فرمود
 گفت در بند کتبی بیستم بودم بندگان است که درین عالم از بند کینند
 از او بیستیم شیخ از هر قولی است بر او از جنون صفت گفت
 و او را پرنده از آن گویند صود در کاع شد مرقوفه ظیر لیل دست داد از یک
 طاق خانه بدوم طاق سر بر سر و نیز در نزد بختی بدست
 در اطلاع باید قید شروع را پاکست بینه و از غایب کسش حق دوام حال
 را دعوی کند و دوام حال صود محاست لایه مجذوب مجرد و اهل نیت است
 باشد از راه وصال موقوف بر ایماح صفت رساله است زیر اثر او محبوب
 مراد است با او وعده است بر همراه تو آید او را وصال باشد و اگر نه گان
 مرگان و فعل مافعل محض کرد و کس طعم است جز این نه گوشت محاست
 سعد که راه صفا توان رفت جز در بد مصطفا جانکه فرمود
 شکسته ماند عنان صود از دست شده چندی درم خوش اید
 و از سر به بازماند که از عالم که محض خدا و خدا بر محض
 عبودیت و الوهیت لایه از لا میبرد یکی بدون دیگر بنصورت که آن
 بر هر حال که گویم سک کرد و سخت باشد و در نماز سبک است
 بر سرش بانه از دنیا عقاید آن نزول آیه بر این تسلط دل و علو مرتبه
 و گوید که سبب آن جفا حاصل شده است شود ارات اندر
 بنده عبد اذا صلا یا قول الم یعلم بان اید بر ازین شریف کدام
 شریف بالا از فواهد بود که محبوب محبت را گوید که هر م بر تو میگردد

با لطف خداوند متعال تصور توان کرد او تعالی بذاته و صفاته و افعال ایزد
 ابدی را میسر است سرمد است کما فی الحقیقه لطیف است ایزد
 ایزد را یکی همین صفت و اگر زینهار غیر سانسد فاما بر حسب استمداد و ظهور
 میشود اگر کدوره و ظلم نفس و هو غالب است شراب منسجم برنگ
 او میگردد و تمام ظلم و کدوره میشود و اگر محل صاف و شفاف است
 عکس در عکس نمائست اینجا بصفه صفا و لطافت مینماید تفسیر بار و اله
 و تفصل بعضیهای بعضیها فی الکل اینست هم از کما اگر ضیف تفسیر
 طبع شراب منجور دهم فاد در فساد و ایند در ایند و حرام زار و قسلی
 پیدا میشود و اگر همان شراب بیک نفس و در است طبع منجور در نزد واضح
 و کر و در آنم پیدا میگردد کما در لطیف لطیف زیند ایزد باز آنست
 وجود فانی میگردد که در مقلد است وجود باقی که در مقلد ال رب
 مینماید *در مقلد ال رب*
 نفع چشم و شراب سخن به حال دهن و شراب غمزه و کر لکم باع تا بل
 اعضاء و شکل زینا بر سر ساسد و در نفوس
 مجذوب ساکد و ساکد مجذوب *این غلظت سادین است این سایدان و سیدان*
 و از زویر این سعاده بر نند بر حکم کف *سر حلقه*
 بر آن اند و در سیراه *مشکان احوال پیران بر حکم فلقه بلبل*
 همه ایزد به دست در یک مقام باز نمیکند اند تا از هر دو ضمیمه حال و جلال

نصبت تمام نامه منکره و منزه از سبب ان بگویند زمانه داران
 بر تمام با ما ششم هم او باشد شمار این شما بنویسید یا شمار این
 مصالح نیست و بر ان بگویند ساعت بار بار عذرا تا بعد از آن
 و سال کمال نام مبارک فرقی باشد که بعد از وی و عالی هست
 و عالی هست که بعد از ماه و سال هست اکنون بداند
 بود این شیوه و دعوت نیست الشش در خانه دعوت
 و در این کتاب فطرت روان دار و این بند آورد وقت
 را که در این کتاب فطرت روان دار و این بند آورد وقت
 به و بنویسید بسیار و از آنجا که او را سابق در مدار این
 وی نیاز کرد در کار بسیار و ان طلب ما درون دات
 و مرا بر کم مازاع البورجی و صفت مشغول مدار چنانکه فرمود
 که از آن کتف سر او بیست لبطت

از این ابویسویه و لایه و فلاح مراد است فوق النبوة و غیره الخلفه حدیث
 صحیح است جمع دزه از درات کاینات ترس که ظاهر و باطن او
 بنوة و ولایه نیست از آنکه ظهور باطن با ظاهر است و قوام ظاهر
 هو الاول هو الاخر هو الظاهر الباطن صاکم هو اوله و اوله هو اوله
 و اوله هو اوله و اوله هو اوله و اوله هو اوله و اوله هو اوله
 و ظهور هو اوله و ظهور هو اوله و ظهور هو اوله و ظهور هو اوله
 از آنکه کتف سر او بیست لبطت النبوة و یا اند معنی

سجل تشریح
 صفا و الحادیه - وقت
 القرب تشریح کما نام

که در سینه او قرار است اولیاء و مردان عینوب از اجبار و ابرار
 و ابدال و اوتار که قوی بشر اند مردود انسان را هم باریده و معین اند
 در بدن منافع و دفع مضار که نور و روحی اشاره بدوست
 نیز که عالم جهان دل است بنام دریا محیط است مرا عالم نفس و روح را
 قلب المؤمنین اصبع من اصابع الرحمن یقلها کیف یشاء انفس
 است تا سوره حیواتی که در این جهان از میگرد از تجلیات و
 افعالی و صفاتی و ذایه ^{موسی} زاید کرد و در وان عقل نور است
 که در منزه الیه و در منزه الی غیر است که معبر بعقل نور و عقل معانی است
 بنام کشف ایما و سر از کما است گفت ذوالنور ^{موسی} بنام
 در احاطه آورده غنیط دانسته زیدی که از انعام الیه است
 یعنی ترکی را تصفیه دادند از انار او بود
 و با از دون النور ذوالنور مراد با منند و ان محمد است که عقل نور
 غلاف و پوست او است فشاره و در دا او است
 ازین دویم که شریف از اجاید گفت این دویم که شریف است
 ترا درین سوره از انان دیگر به زیاد است که شریف است
 با ایما که درین سوره دریا زود و در ان از انار و افعال و اعلام
 شریف از انان که در انان حیوانی بود و در انان است و این
 کشف از انان نور محمد است که طمع الکمال است و معبر روح انان است که
 خلقت به سوره اشاره بدوست بخلاف موجودات دیگر که منزه از صفات است

از اینجاست که

و ما بنا ان الله مقام جهنم است
 سرافرازیست بچند اندک سرفاخر انسان آمد انسان سر و اناسره
 گفت در آن فرقی است از آن سرافرازی که
 بر کلمه جبار جلال
 کتب حق از قدر الهی ترا سر ابد الی وقت اوست
 و عباد و علماء و ظاهرا دیده با شکر علم بر عبادۀ طاهر و تحصیل نگاه
 علم آنفا کرده اند و میگویند دیگر چیز ما را حاجت نیست
 نه اند اهل تجلیات افعال است
 اندک است بنظر او مانند مکر از مردی دور افتاده است و تو
 تمام هم با او ندارد و در او ان اراده است عینیه و حضور یکسان شده است
 بلکه فرمود شاه را بجا و طاعت نماید از شاه عیب مردم
 نیز در این صفت که هم باشد استوار جمع مشتق شده است
 باز سنجی را بفرست
 دیگر هر که معتقد و مستقیم است که از فهم و عقل خود بعبارة
 فدای این گرفتار است و بتعظیم و کرم خلق غزه گفته بر آنم و آن است
 او میگوید در این کتاب که از فهم عبارة را این است بچند اند
 لانه فلوا من باب واحد و اذ فلوا من ابرار متفرد به غره میازد و نعم
 البعد الحلال المکرمل جبر کثر بر زنی
 در باب او این است فرمود است زاده چون گفت سابق
 میگوید در این موان بر حکم و تقسیم بهم را با ظهور حضرت معصوم

S. 72

plete - from

P. 236 of the Asmar al-Asrar - In between the commentary on 3 Asmar nos. 73, 74 and 75 are missing.

LOWE-MARTIN CO. LTD. NO. 11139

المذکور فیہ کتب التوفیق و التوفیق الی بیان اما ترا باید که گفت
 نماند بزرگ برینا که نتم اوست بنقل او گرفتار بود و نشان بر ارجا
 منع میکند سخن در حقیقت یکبار است که بزرگان دین و در
 اهل نین بودند که در او گرفتار بود و کسی که نماند و التوفیق که نماند
 در بر او مستقیم نرفته اند و غلط کرده اند و در دین موعظه و توجیه حق صاف
 نه بوده اند که این کار در او در امکان است و راه است
 و اضافات است که در او و ان بر است از نفس و روح که ان
 سر و انامه است هم از ان و راه الورا نامند که در او در
 همانکشی تا گامی بود که از بود نابود خبر میدهد و نابود است
 از بود نابود است و نتم و یک نیت نابود نابود بود
 بود را بود نابود چون بود را بود نابود بود یعنی مقصد پس هر که
 یک وجود کند و دنیا امر دعوات شروع کند او مد کتاب است همانکه گفتند
 محمد را از محمد بر کردن و از محمد با محمد در محض همانجا محمد بلا محمد و لم
 بتوفیق محمد مع محمد همین است و فر این بیان توان کرد که
 در او هر فردا است ادا است از اوست اوست است
 در وقت غایب است و می یونجی و قانی قانی بر هر که
 دعوی وصال کند و بنبر قو جائز نزل مانده باشد و در هر نزل باید او اهل
 ملاک است نه اهل سلاته و السلام معین است و الله اعلم
 علی بن ابی طالب که نور محمد است و شاه درفت عقل کل است

S. 72

بگو اموز با به نه الشیطان الرصم
الارباب با شاره ال ال سو با غده و غده فرموده کونست
اگره نیزه و از یک دن و یک مراح و یک قراره انه ناکل مقبول دوم کردد
قبول هاف خودد که در این خودد را چه بازید و سحر و اسازیر
در نه سحر کما کما است یک انگه عا لیا فرود کردم برده لطیفی
پیش از آن در چشم طالبان بر هم که مقصود رسیدم از نه غم
باید نه و سحر و سحر که در هر دو با نه که در آن نه و غیره
مقصود را مقصود دانستند کسی کما سحر رفت کسی دو کما
که کما سحر بر عروس و کما خود که ناکما است نشیند که در رکان دین
ورده و ان عالم یعنی لغت انه که اهل نفس طایفه دیگرند با هم نامم که ایسا
سردیم سحر که و مجزوب اصطرار و افتقار و در خود نمودند که کما
ضوای ابو عثمان سحر بر الطایفه مکتوبه بنیست و مهر کرد و سحر در نفس
الطایفه طاوس العالم سحر رکان بغداد را جمع کرد و مکتوبه بکساد در آن نشسته
که درین راه کوهها و آتش و خند قهار بسیار بسیار است اگر قطع
کردید سحر مان و اگر نه درم کارند درم مصلح اید اید فر و مانده گان به مقدار
در همان شاه و مسافرخ در قدح جری و ما حیار ریس الطایفه فرود
من ازین کوهها انیس و خند قهار جریک کوه و یک خندق و طعم نکریم
هر که گفت سحر مان جنبه یک کوه و یک خندق و طعم کرد و سحر کما سحر
منر گام درین راه نرفتم ضوای بسیار نوه زد گفت سحر مان جنبه که کوه

و یک خندق

ویک خندق قطع کرد و در وسط آن هر روز که درین راه می گام رفت مسکن
 پیش کرد این راه نهد به اکنون هیچ معلومست شد که ایشان مردان و
 مردان در گردان و سرانان بودند و فرودند تو که چند روز پیش
 و با هنوز نطق بمهرت و درم ما دوت رسیده درین تو خود را در
 و کجا برهنه و در دماغ کنده و کنده و برکنده را از
 فرودند و کرد او که ای و ای غیر الی اگر برود وقت خود سازو
 یا نه مگر ای الا القوم الخاسرون را بخوان اما تو بگر بر کنار
 خدا برین بخوان از آن ترا همه و سدا بر سر ده صیقل فرود که بر آن
 در اصطراب و اصطراب است نه از غیر الی اگر برود
 مردم را ای محبوب و مرغوب اوست همه آن ره بنده کنده و بنمایند
 این الله و است و اگر چه این ایجاد است المذوق و نده
 درین است ان وظیفه اهل ارشاد و دعوة و هدایت است انشرفان
 هدایت زین توست خراب است فلاش باش و ایات را بخوان
 فلاش بعبادت فلاش او باش بصوره است او باش مرا بخار خراب
 و بسیار ذکر برانغم دور کار بسیار همه همه مراده بر اینستی را
 که برکتی ازین زیر کرد و بسیار نه هم آهن تو مراره خوش گیر برو
 ترا سلامت باد امر انکوسار اکنون استاده خبر بنمایه بر کار بر کنده
 بهر چه باز کرده و فزونیاید ازین و در طه بیرون نتوانند شد اریک خود
 را بر او داد از غیبی صفا جویم مانند در چند است یکی را ملا

راورد وقت خوردن و بنظر باز بسنده کن که غیر او نیست از کم خود را
مازیدار چون میدانی که اوست و این سخنان بدان مانند که این سخن
عین صلوات است و سلام علیه و اکتفا قل لا اله الا الله همه فرمود میدادم
خدا بر یک است اما بگفت تو گویم که درین فکر و کین گاه تو باشی هم که گفته اند
شیطان مردم را هم از راه او در پاید زاهر را از ره زهد و عارف را از
ره موز و مجب را از ره محبت و در یک راه از ره او که او در انت
در پاید ای که کس نداند اما ما شاء الله اگر عیان نباشد کم که سلام رود
فرمود *از آنکه شهرت است*

همان بنمایند *از آنکه شهرت است*
مردم *از آنکه شهرت است*
که شتر نفس و شهوة است و مبتوه و طبع است هم از آن محقق
فراق را بر وصال صح داده اند که در آن شرب بلس باقی است و ای بنام
مقهور است *از آنکه شهرت است*

در مردم هم از این جنس مرکب و مرکوز است
دل را هوش و حاضر و مقدرند *از آنکه شهرت است*
اما اگر دست گیر بر سر نبود
درین در طرغ و بندم اگر طارح حضرت مصلح که در صلوة طالبان
و دست موزه عارفان و پیش قدم سالکان و درندگان است بگوید استغفر

او بنده او تعالی هم کنی در یکی همان گلیست اما
 او بر این محبت بر حکم مجهم و کیمون
 سخن سینه تین و لطیف است *دارا دار* *عاشق* *بکر* *ار* *شاره* *بدو*
 مقام است مقام ذات و صفات مرد و بر حق است مستند دهنی است
 ابرو کار مردان کبار و مردمان امرار انالبل و اطراف النهار در چهار
 بابنیر و الالابرار و الاضبار *در اسلام* *تا سلامت* *از* *س* *کرد* *اب* *غراب*
 و فلاس طالب مکرر و آب از غراب آورده باشی و کف یا بر کنجی
 الا *که* *گفته* *که* *نفس* *است*
 گوشت کردع ننگ و تعالی و بد آنکه هم او است دوست این قدر
 خدا ریدر صدین مجاهدان و لداید و رمافات و مقامات هست
 خیر در آمده اند نمود با بد منه الحوزة الکورا می هر کس بر و این مکان فتم
 ننگه بی که میگوید که بر افود را از و بد و در میدان از و محمود *منشور*
 او داشت مگر عین است *و* *اندر* *نزه* *نکر* *در* *نور* *نور*
 که عشق مخلوق با مخلوق *و* *بضم* *هم* *در* *این* *بشن* *اجازه* *داره*
 شد که هم او است و باض و عملد نو که صقو همین است
 عشق همین صقیق عمل مجار میکنی حل مجاز میکنی قصر درار میکنی

S. 71

انجا سببی و اثر که تو گمانی امید او را بآب تعالی بگفتند که این است

و این سان در سیر لیا ابر کبر صفت و تجلیات جمال و ^{طلا} ^{است}

اما در سیر ذای که انجا نمودی و فنا در فنا و رس در رس و در رس و ^{در} ^{عقبات}

طس است و کلا و حیره است انجا جز نکات نیست جهات و ^{عقبات}

را در فل نیست انجا را الطیرت مر دست اللهم ارنا اناسیاء کما ^{عقبات}

نمروا و لا یخجل علیهم شیء هم برین است نسب و اصناف را ^{عقبات} ^{تحقیق}

مکن مانند و مکر و کرم و از خیر الکریم ^{عقبات}

که در خود وقتو کار و در ^{عقبات}

اصل سخن انجا از من نیستو این بیان از انار الهیات است که انجا جلال

و جمال است و جمال طلال است و بعد است و بعد و ^{عقبات} ^{بها}

و بعد به و ب و ب است و در انوار صمدیات نه این است نه ان ^{عقبات} ^{لا فعد}

ولا فوبه و لا قرب و لا بعد کل بل هو امر الواحد النهار ^{عقبات} ^{بها}

امر و ظاهر علیه از صلب از روایت سخن و است ^{عقبات}

حال جللا و جللا حال دیدی ^{عقبات}

زهر زور و عقوباتی ای در ششده بیان گویند در ^{عقبات}

نمایند که یکم زود ^{عقبات} ^{بها}

نمایند هر سبب سبب احوش بناند و نیز از در ^{عقبات}

زیرا که یک است ^{عقبات} ^{بها}

زیرا که یک است نه از وقت نه کم نه حال بماند و وقت معام

و چون دو قل که با شکوه کوه طور و کوه لبنان بر صحن سینم دل سپردند
ما ز مهر خاندان خراب کرده و چون مار سبزه بر لوله
صلو کرده افتاده بعد در از وقت زینا و در ضوئ ناپید نشی گنم
بود اغراض الذیوب این نشی یافت و لما کتاب کرده سیلاب
استیافت جانها خراب کرده *که سبزه را که سبزه است* و چون
رشته از نسیم و شاید بار یک زینا باز و رنج صنفی جمال است که نور
روحی سان اوست و بار و ازده کرده که اسمی مذکور است و فطنانم
اشتهای سباطا اما بدین بساطه است هم از ان نیز اسرائیل
دوازده بسط بود و یکی از ان دوازده امیر المؤمنین هم است
حاکم در حد است الحسب من اشترع ابناها است
اسرائیل و درین دوازده که اجمال است از انبار از بسیار چون
میان جمال و بطلان صورتی معاینه برود و مگر بدون دیگر ممکن و معهود
از ان فرمود *و مما فظی و غلامی* *از ان که و باکی یافت*
و آن عالم اطلاق و اجمال و ثقیف و تفصیل و با ذات صرف و ضم مطلق
و با وجود کت و ام کتاب و این تجلی طلال است و روح و نفس هم ترانه بود
فک بریده *من بار سبزه است*
ضعیف *صنفی کامیست*
از ان که سبزه است
از نفس است و شک برده هو خود *که نشی گنم*

نشی گنم

پندش و مستحکم است که در قیامت در قیامت و نماز
 و بلا در غالب تر و ناموزن تر معروف است اندر دست بر حکم الکنود
 الايمان تو انان والجمال والجمال مثل زمان لا يوجد احد مما بدون انافر
 وما لکن کفر انده نفس عارف ام عارف است بقوذا باهر مسماکم اودر میدان
 عرفان خود بولایا کند و هولایا که سر نماند که اقیح و اسنح از ان هیچ
 بنماند چنانکه فرمود از قیامت که سلطان و حکومت بران
 و این صبیح صون فرشته بدست دیو در مانده
 است که میرود بایت هر ساری که در این
 در این که ان قلب است که جامع الكل است
 است و این است که در از دست رفتن از این در اقبال
 غریب خود در این سیمان از زور و ملک بود میرود
 اوراق سدره المنتزه که در این است که در این
 و است که برب را و این است که در این است که در این
 نده و دوق هم بگیرند و باید دانست که جلال را که در این عبارت از نفس
 اماره است ده چیز آورد و در چیز از اینجا حال کمتر کرد که تا سبقت
 رحمت غضب متور کرد و ببط بر مرزم غالب از قبضه است اکنون
 سخن آیم نفس که در این است که در این است که در این
 را بر و لطیف صبیح صون طبع این دست رس و این فرمایش و این
 سلطان و این است و این فرط خوشه الهی است بقوذا باهر مسماکم

یعنی سلطان مایه طیفور و بنی فرزند را گویند
 گفت الملاح نوی اکرم ترا می سرشته اند
 سنگ زنت کند عقیقه بنام در میان آنکه هست اگر عیبانی است
 و هم فکر عیبانی بیانی نشود و هر که عیبان را
 کند بی شبه برده بر دلش انداخته باشد پس ستر حق و صفتی باشد او را
 کافرانند پس ک سنگسار کنند تا آفتاب دیگران باشد که عیبانی
 را بهمان ننگند و در یکی را بی جمله حرف کنند و نیز بیان از عالم مکر است
 و ناموت و حقیق از عالم ملکوت است و لاهوت و بیهمان لوان
 کما بین الاراضی و السماء و سر اینها که انسان کامل اند و سران و
 سرداران اند ایسان را فرمان میشود کلمه انکس بجا قدر عا عقولهم این
 بو الفضول در میان که باشد که سخن نیز بر قدر عقول مردمان گوید زیرا که
 خسته شود و سنگسار کرد و نیز ابروا اما ابهم از فرمان است و در
 امر او کند سستی بیاست و عقوبت کرد و سنگسار طاقه در در
 برسد که ناگفتی گفت زیرا که شریعت طور عوام است و ذلک مبلغی است العلم
 است و ایسان همگی با سورانند و طوف عوام همی است و شریعت بکین
 طوف عوام قطره از دریا محیط است و دریا در قطره چگونه بکند و این
 میخواید که دریا را در قطره در آید همین باز آید همچنی طوفی بنسب صفتی
 و بان عیبان حکم از بزرگی نعل کند صون در میان آمد و میان
 نمود باز عیبان شد بکلیت چکنی و صند که میان کردم این مقصود بود

سان نیامد و برزک دیگر که هاست بود بر سینه نه بر اسنخ نمیگوئید گفت اگر از
 مگون گویم مگون در سخن نمیکنند و اگر از مگون گویم مگون سخن نمیز
 ارزد پس سکوت بعت سکوت خبر نه از آن که از نه سکوت سلم و من
 سلام بجا السلام
 و نور محمد با حضور است

S. 70

در نشانی از کما ترون التو لیلیم البه رد دارد
 بی باکی و بد النفاة طرازان انه لا یسخر من الحق رد اگر کما
 اوست قانی در فتم جهان و غلط است ادم و ارمیا است
 یا غنچه و دلاد و کرمی و غارت کریم فرار کنه در دل خون میکند
 عیاره سوچی کر غارت کر مردم کسی خونخواه
 نه خون تو انم دیدن سافر چه دیگران که هاستم خود در غیر تم را کمان رضایه
 چاکم فرمود و لعلش تک دباریک و هون کمان
 حلو زده باز و رقاب و تیس او اذن هون مار و مور
 بر کسیده و هون بر ماوک و چون بر فدیگ صاف
 رفیق دوز و قضاء انوار صمد به هون
 سینه بی کینه بر سر سلان صاف و شفاف چون صحن شفافینه
 و مار یک و جنبه هر یک بخته
 بر زده آورده است از مهر و مجر و لب در دهی آمده در آب
 و بی تاب کشته و فاسک را روز نزار تن او کینه هون کلزار است
 و در نقطه خال سباه بران از دو نقطه بر بوسه و الوهینه خایسته فروده

در بیان تاریک و وقت کرد الهوده
 عکس صورت عشق که جامع طرفین است معشوقه و عاشق را شامل است
 اول صورت استغنا معشوق بود و این کسوة اقطاع عاشق است
 و ان اتصاف بصفات جمیده است
 که معتبره بید ما بم نزکات است
 و ان بیکر بعمل نمود است
 بجز در صفات متشوعه
 در افعال متعدد
 از علو و سفلی ذات و صفات جمالی و بطالی
 که ان از امور بی است که ما انرا عالم صفات
 و افعال نامیم
 از فرض منقطع بینش و قیام و روزه از درات
 عالم علو و سفلی است اگر لحظ زرد بر اینه متلاکس شود فاما اطلاق
 بر ان در کسی کم دیده شده است همانکه فرمود
 در کار اولی تا مق کر ار او شود و هم حقوق ماندن خطوط
 بود از عدا که باشد فاما عدا مستقیم باشد و بوعده که دارند عدس
 و لا تقی و یجو اند و نحن معاشرا الانبیاء ان و هدانا و اسینا و ان فقدنا و عدنا
 را هم در کار بندند و اگر او از بیرون در فرود بیاید بطور تکلیف
 شاید گفتا بود در دنیا و عدت زنده و ده که دهند و از نقطه
 اعتدال با فراط و تزیط کنه
 ارقاب و محاربت ملک است اکل الفقیر اکل و نوم القوی نومی و اذائم النفر

لیکون

بکون عینه عین را همی را ابناء میکند
 و در صفات جمال و جلال
 و عظم و کبریا و امانه و اقتدار مجرب داد از آنکه در صفت جلال جمال
 جلال است مثالش بشنوید نور نور را نه حجاب است و در
 کتبه تاریک او حجاب هون شود فاما ای از امور است بعظم و
 سلطنت حق یکی میگردد و عمل و حل قبض بر قبض شود
 لافقت سمات و ملاقات در هم میگردند
 این است که الیوف حجاب منور و الیوف حجاب منور
 حجاب از حجب نورانی باشد در حد که ساده تر میکند پوشیده
 میگردد اما چه تدبیر لاقابل است اگر کرد اینم بینی
 را از جنس فرشته و این از آن فرشته را کرد اینم از جنس
 آدمی و چون مرد کرد اینم و این پوشیده با هم
 بر ایشان ایح ایان پوشیده اند بر خود در عین کمال پوشیده کرد
 در عین پوشیده کرد کمال از بی در ط کسی را خلاص نشد که دانه انیسیم است
 مگر آنکس که بانوار هدیه منور شده باشد که اینجا این است و نه آن
 زان کس که در این مستلزم بود که بر او سر عملی
 دوست کرد و عطفید در عملی است او است همانکرم عرف
 امر لایقول است و نه قال الساعرف است و نه تکلم فی التوجه فهو کافر
 عرفان هوای مرد از زبان در کس عرف است که از کس است

چنانچه منقول است بغیر نسبت و اضافه ممکن نیست از آنکه در اصل خلق
مرکب از صفت جمال و بطلان است که معین عالم نسبت و اضافات است و لا
فلو بنده همد ترکیبات است پس خلق تبدیل نکرد اذ لا بدیهه خلق امر

فراست تر از هر چیزی است که در عالم امکان تصور شود

فکر آنکه خلق و مشک بهمان شود و پوشیده نماید الخلق بیلو و لا یصل الخلق
با کینه مشی و تنه و شکلی که لایق آن صفت نمود

یا الله کیف مده الظل اشارة بدوست و اهدنا الی صراط المستقیم
راست و درست هموست که آن عجب عظمت کبریا

راست و درست هموست که آن کمال و حده است

یکم زار در روز از نوره و نه از مر و ایدینه از جوهر و لیکن جهنم بی بی
از در است که آن یک رفاه مرد عاقلان است و آن فرودست و

بارگاه و فراگاه و تحت مرصع و مکمل از زمین عجا العرش است
نصرت استیلا و غیره و سلطنت که فکر را که اشارة بدوست

فراست تر از هر چیزی است که در عالم امکان تصور شود

امضا کار و بار کار فرمود در روانه امور مملکت و اجراء شیون سلطنت
بگاریت یک را می بخشد و دیگر را می بخشد یکی را می نوازد و دیگر را

کد دارد همچنین در قتل و فصل و در رفع و حفظ بمقتضی تنوع صفات و
تکثر اسما و تعدد افعال منظار و قوایل برداشت و مرابا و محاف و مشاه

ساخت آن وجودات گایات را هر یکی را بار اداء نمودن

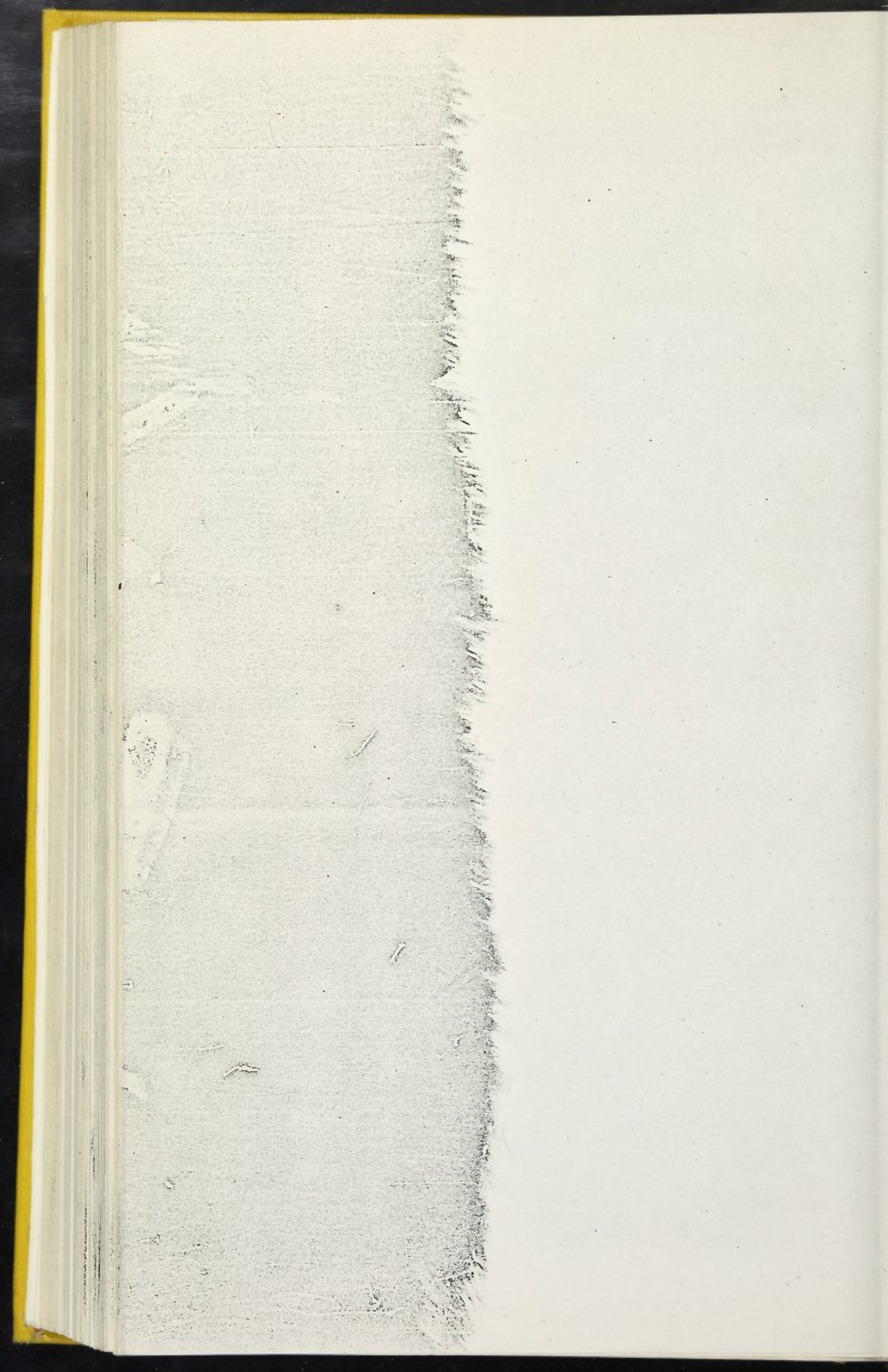
و القیاس

و لقب **شیخ** چندی را بجمال ذکر کرده اند و در بعضی مجال کمال است
 و اگر نه کسی نام تابینه و خود را خود همیشه و خود با خود و باز و غیر
 خود بر دازد و همان که گفته اند همان سخن است که رفتند
 از دست شده اند بیست پای نه و جری بر قدم دست و ملک بزر
 نین خود بگریشو و غیره و ملا و اعصاب بر دانا افتاد است و
 مستول گفته بر ک خود را مستحق قتل و قتل بر ک مستحق مقام
 چنانکه فرمود او خود را ای کار میکند و بین روزگار میگذرانند و
 میفرمایند که اینها به خود و دیگر را چنان میکنند و میفرمایند
 در قابل **فرمان** **نکاه** که سایر اهلان نور محمد است
 که عنده علم الاول و لاف در شاه او است **ان** ولایت و قرب است
 که گارا و از یکی مدوین و سومین افتاد و سومین نبوة است
 ناشی از هر یک بخت و نصیب بر آنکه بقتل او و قرب او
 او بطرد ورد او شروع کردند او را چاره نماند که با جان بخت
 باز دو با خود و استغفار بردارد و هر دو ممکن نه از آنکه هر یک از صفات
 مقبوع و ذانی و فانی و فاعل سلطنت خود میخواهد و ظهور خود میطلب
 چنانکه فرمود خود که از این علامتین داری **سلطان** **دین** **کبری** **تو** **او**
 قبول نباشد از آنکه **استغفار** **در** **لیز** **شیر** **کره** **و** **کونی** **مد** **عویس**
 نود و از آنکه ای کار را بر این غرة و غلظت بر دست است

درین راه در کتب کرم موشیست جو تو میکل در میان با شریک و حدیث
نخواهید و نمای همان کند که تو فراموش در حقیقت هست جزا و نهنگ است
و ما در این راه از آنجا که در این راه است
و مستقیم است و فلق انسان صیفا هم ثابت است و عقل و فطرت
هم در کار از آن این سوراخ سوم روی بس او تعالی ترا هم بتو میکل
نادر و طنون و او نام غرق کرد در حکم مردیت امیر المومنین
صدیق رضایع را مردی کفوف حضرت رساله داد دادن گرفت و
میگفت حضرت رساله محمد بنده امیر را در کار نمود شروع در جواب کرد
رساله نافوس شده درون رفت امیر غصه داشت چه بکنه او کفوف
شما سرانده گوید و ما محمد بنده چون نه در جواب او شروع کردم بر حکم
المکافات و امیر فی البیعه شما نافوس شده درون رفتی حضرت رساله
فرمود چون او ترا یک داد و میدارد و فریشتگان از جهت توده لغت
بر و میگردد نه میخندیدم چون تو شروع در کار خود کردی و شنگان
فرمان بسیار مایند که او در کار خود شروع کرد
این را بطور که افندناضیه عباره ازوست و این را او در من لایر
نامند که باقر و ایم است و دوم چه در من لایر است قائم بذات و
و این ز این وفایی است ان رباعی را با مستقیم را معنی است
ایضا بعد فرمودم او میکلند فلان را با خودت اما در خودت
هم آنگاه نور نامشرف است الایر تبار لایر فی و لایر تبار لایر

در کتب

و کیم بینه دو شتر است هر زد در نشود و دیگر است که در کز از ان
 شفا حاصل نشود این سخن کشف است بقیه کشف فهم نشود همان
 فرمود *و ما کما یندن او تعالی* *ار سخن*
 کشف از آنکه از طرف نماینده ندانند مالمس فی طاق البره و انما هو ان
 خالق التور و القدر هم از ان *میفرماید و احاطه علم کشف بدو*
 تعالی میکند *49 نیز قبض قدر تا دما و با ذات مقدس کحققا*
 معیان قوم شکل ارواح است اگر به اصطلاح
 مگر خیر دیگر است همانم شخص واحد در زمان واحد یا کلمه مخلوق
 شود و هم بینند و طعام خود رسوخ نشود و انج مقضاه حال است از و
 صادر شود مثلا هم در وقت ظهر درده ممل دیده شود که آمد طعام خورد
 کارا دیگر کرد در زمان واحد و او هم در محل خود است از انجا نبیند است
 اما ارا ایت و نحو دار است از قبیل و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن مشیت
 لهم بانئذ یخفی نزد کمالی یک شخص نماید و کس ندانند که ان تعیین کسیت و نام
 فانه شک شخص بر نماید *و در وقت کائنات را*
 بصورت خود متصفی کرد و مدید ذانا و انرا اوصفا را ایتان فرمود
 و ملحق کرد در یک امیز و نیز کل و لغوه کرده کرد و بوقالت
 و کین از هر کجا ادا ایت و تخینه *و هر یک خطره انوا*
 غیر بر خود خواند *ماضافه* *کذلک*
 مطلق و در وقت *اس و مثلا مانند این از فرام منصور*





میتند و شکر است هرگز در نشود و دیگر است که در گز از آن
شفا حاصل نشود این سخن کشف است بقیه کشف فهم نشود همان
فرمود و اما گمانید او تعالی *ارر سخن*

کشف از آنکه از آن طرف نمایند ندانند مالمس فی طاقه البصر و انما هو اسان
خالق التور والقرآن از آن میفرماید و احاطه علم کشف بدو
تعالی میکند ۴۹ نیز فیض قدس نادان و یا ذات مقدس کحققا

5.69

لبان قوم شکل ارواح است اگر چه باصطلاح
مگر خیر دیگر است همانک شخص واحد در زمان واحد یا کلمه مخلوق
شود و هم بینند و طعام خورد سماع نشود و احوال مقتضای حال است از
صادر شود مثلث در وقت نظر درده محمل دیده شود که آمد طعام خورد
کارا دیگر کرد در زمان واحد و او هم در محل خود است از اینجا بخند است
اما از آن بی و نمودار است از قبیل و بافتله و ما صلبه و دکن بسته
لهم باشد چندی نزد هکلی یک شخص نماید و کس ندانند که آن تعیین کسیت و تمام

فازتنگ شخص بر نماید *دو دات کانیست را*
بصورت خود متصف کرد و عدید ذانا و انار او صفا را ایات فرمود
و ملج کرد در یک آمیز و نیز کرد و شهوده کرد و بوقلمون
و غیر بر خود خواند *ماضافه* و غیر *کندک*
منظور *اس و مندر* مانند این از فرجام *منظور*

هم از وید کسور باجاه جهانیاه هفتاد

و غیر کل نموند و آن بدون دستگار رود کار جبک دست

دست نده چنانکه فرمود

و آن رود کار صفات و اسما و افعال است

باجریان

و آن دو سه ساله از انا صفات و اکما و افعال است بلا بر بلا و عنا

بر عنا بابت نمود ما اوز بری و ط مثل او دینت اینت

تا چو فنا سوده نکر دی بز سنک هرگز بکنی بار بار ز سر هر چند که فنا

اگر و بار یک میکنند باز برینند و انکت اراده و قدره میکنند

ازین هم از یک تر بسا تا بگذات شود جبکم فرمود

بلا اب دور شود و سنجی آفتن با آفتن بریده شود اکنون مبدی ترا هم باید

کرد و باره کار تو هست

میان نباید آورد و هم نباید فضا است

وجود خود را در

وجود کن دین لا یقاسم

اما تو تبار سوید در میان با

مواهم و منا زعم باقر است

مرویز ز تو تا تو باقر است

عظمه السركنون عنده
 بالاصال لا الذات وهو حجاب
 القوة والعظم والكبرياء ندر ذاته حجاب
 بالاشغال
 بآدون الذات
 والشهيات الكنفاء والاول هو الاول
 والثاني هو الثاني من جنس وشهية ماتحت وما فوق است وشره را از
 كبر الكنفاء محرز بود از انكه عند ان نسبت ما صنع امر فهو خير من
 بلكم زخيرة من الرئس عند امر صباح و مساء ما ما كرتنوا ان كان كنهه
 بدس با منده كنه است ركم سبقت رجب غصبت وبر طم غصبت
 میان ایشان است در صفا و لطافة
 ارب على الاصل
 بالجمال والجلال والجنه والشه قادر
 وان واجب
 الوجود است
 وانكاره
 نه از كجى كجا آورده اند پس از ايجل با سكل بردن و از سر بردارند
 كرا هو باشد چنانكه مرويت هو ادم را از ايجل عظمى با سكل
 بر آوردند بر سيمه دست عالم كرده اند در بر عالم حرم
 سكان ان عالم برود كرايستند كه مسكن را از كجى كجا
 و از قرب ببعده و از سردر و از صدر بنجال و از حق بخلق ميانند
 فسبى ن فرجه بين ارب الاقرب و ابه الابعده بر ندرت منجى اند
 نمده اند كه اين مرد است اين را سر خود فوائده و الا انسان
 و اما سره و از عالم نسب و اضافت در كدر ايند و بورا ان رسانند
 از انكه اين هم مظهر صفات اند و ادم مظهر ذات ما اراد ان

مظهر

یظهر صفات خلق العالم و كما اراد ان يظهر ذاته خلق آدم بان از طور
 عقل انه و آدم از قدرس كما خلقت بيد همدی اشاره است پس در
 آدم قرب است و در قرب بعد بعد قرب قرب قرب بعد است
 این و راه طور عقل است و ادب مشهور انهم محیط همین است حکم فرمود
 القارة الفارسية العنقا کون رک طرف دیگر است حضور

همانک در یکی لازم ملزوم است بدون دیگر
 متصور و ممکن نیست
 صفة بلال عاتق صوفی حال است
 مرد تو اما نه از خود جدا شد بنه انه محکم ره بند کرده است
 کسی را جمال در گذشته است و باز آتیس است کم کسی
 که او را از این عالم جدا کرد و او را عبارة از

بذیه ذاتی و جادیه الهی است حکم گفته اند صده عبارة از طالت است
 طاکک در چشم مردم در آید و چشم را فرو گیرد تا آنکه فرقی بختی نه بیند
 و اگر نه از عبقری عالم نسب و اضافات گذشته ممکن نیست که شود مستور
 هم عالم است هر اکرم سیله از ان طرف بیاید که هر اباد کرده بپرد و هم
 اثر از بلیه بر نامه ریزان تا صده این را پاک کند در طاق مردم نیست
 ما لیس في طاق البئر و انما هو ان خالق القوم و القدر ما لا دیگر است
 و در قومی وضعی است با این که از انکه مرکب است و اضافات

در عشق مجاز

و بتنه و بنانه ایبات میکند و مجاز قناری و زوال
کفت ان نفس نری

اس مقول قول بند که مخدوم است

زادم فاما برو قتی که اورا منجم مجال و سزدر و نازیر و کرشم در
ورروصال نذنی و رونق دیگر اکنون جز این نمانده است جان نارین
خود بد و سارم و کفت تو فرما کفت مردان عزیز سبالتی که کمال رفند
و غده خون بیرون آید بعد ان هفت قطب کفت بعد ان قریب شنیدم ان

568

بی دل جان عزیز خود محبوب سردانامه و انا الیر ارجون
مازار کرس

کرم دید و شهرد وجود رارواح و رونق یافت رنگ امین و بو قلوب
د صورتی مشکینه و کار بلجی سدا کرد و حق را آید او باطلار اهویدا
و هشتم بند سر و تلبیب اعین و طبع کرسی و کندم نمائی و جو فروشی عجیب بود
گاه بصورت ادم براید و گاه پاره ای و گاه جنبی و گاه همان ابر

فلان

فلان و بهمان بر حکم تنوع صفات و کثیر اسماء و تعدد افعال که ذات و
 را متکثر نکنند تا اکبر از علو و سفلی و جلال و ذانی و صفاتی و
 اسامی و افعال صحیح دره فرو گذارند بگرد و هم را فرود انداخته و
 فزود بخورد در خود با فرد ظاهر نمی نمودند و با او آمد و تفضل بعضی ^{عین}
 فی الکلی بر خوانند میجان امر او واحد و حدس میبویا گویم کون و انهار
 و از راق متنوع فرمود معلوم نشد در هر دو قطره نام شایع بود
 از برین از سرد در خالی بنمود که کلام و بود شهود کرد اما کلام
 و اما کلام و اما کلام و اما کلام و اما کلام و اما کلام و اما
 امر محمول فاعول بمنفعول ابانده صانم و در بعضی مورد و
 غیر ذلک من التیسات و الاضافات و الاعتبارات الصادرة ^{معین}
 صفة الجبال و الجلال و باعتبار تنوع الصفات و کثیر الاسماء و تعدد
 الافعال و تملق المفحومات ^{یعنی هر لحظه در لحظه}
 او تعالی در کار و بار است یکساعت مکارنت و هم کار او را
 از کار دیگر بنا غلنت و لا یش ظلم شان عزیزان ^{از هر لحظه}
^{شاید} معلوم از من شان که او خود با خود باز و دیگر نیز دارد
 که دیگر بنیست تا است ز بنیست او تعالی هم صحیح انه هم او است که او است کل
 امر و لم یکن موشی و هو الا ان کاه کان ^{ار عالم الاهی}
 المقیر بمقام اللاموت ^{منه الانبیاء و الاولیاء و الخلی}
 المذكور ^{ولا توصل بنیک المقام و لا تعطره الاطلاع}

این سخن که اعظم است
از صومس عسرة و قور بشریة

جلال و علو و شرف و اهل ذات و افعال است
تیمینه نامه جمال جلال و جلال جمال شود فرود بالاد همین است و آن که جلال است
که در در مان است و جمال و جلال در و یکسان است العسرة هو الذات
است و ذات بر همه چیز غالب است و این غالب علی مره اینست چنانکه فرود

آری چایب است ذان که جوار باشد آنچه فهم توان
برد شرح گفت
همه گرفتار است و همین ناله و اضطراب است یا اینست رب محمد بن علی
محمد همین جان بسیار است

شخص
از جمله
بجای شخص بر تنی همه فرمود
امیر غزیر
مثال تجلیات و کلمات

و تشکلات و کلمات هونه
از ظهور تجلیات افعال و رماء و صفات و ذات و کلمات
و عملات و تشکلات او
بر کلمه ای که مطلوب است و این مضاف بدوست لایتنما است

و غیر

فاما در لوح نازج و عنده ام کتاب است قابل تبدل و تغییر است بمانند نمانند
 بنانه و لای صفات بحدوث الکلوان طفولاً کبریا است و او را اسما است
 و مورد بخت و تصور سادج و دریا اول و علم نفس و تمیز اول و غیر
 ذلک از آنکه در راه و راه عالم است و اضافات است و این منور است و این محبط
 است و محو و ابیات از امور است صفات لوح اول است نمانند
 این را و این است مرد و صفات جمال و جلال و نفی عاقل و معقول
 و عبودیت و الوهیت و ذات و صفات است که از امور است و امور است
 قائم بذات صرف است که و راه و راه است این اشاره بجزیه است
 صریحاً یک در چشم مردم در می آید و هم را خبر تک نمی نماید چاره چاره چاره
 فقه لطف لطف زنده و بده بده و بده و صل و فصل فصل و صل ایام و صل
 کرد این از قضا عقل بیرون است
 بیانی نیست عیان است اگر این را از بخشش
 فکان ما کان حالت از کرد فطر ضیاء و لا تساءل غیر الخیر
 اما مرد کار ارجال قوامون علی النساء و غزوه مرزنده و سبقت رحمت
 غضب که نمی می آید همچون دو نفر است اندکی ضربه با هم کرمه الفی
 و از دیگر سبلان و قد جاء بن فی قیص اللیل مستر اصفیاء الاعباد و
 النظر
 حجاب غظم است که بیان او اکثر ازین برضی عظیم القدر و غیر الوجود است
 نتوان کرد هم انبیا و اولیاء کل فی این نکتة اند و نمایه بر و سکون ایشان

حجاب عظیم اوست و این عظمت از دل ایشان در کز رقت نیست و فوف
 بلال که در بهشت هم نرود و دهمه بز معنی است صباکم فرمود
 به سبب که بمثل بجا و بیاد توان خواند ز انرا آب هسته نهد به این
 در حق او حدیثی است در باب بر دانه قلبی که اسرار خود و هم ابرار
 و فرمود قلب ابرار که نور قدس است گفت از یک نشان عفت است
 نشان دوم به چشم آن در دل است و دل است و سپس بیاست و عود
 عظیم التدراب دار محو آب است از آنکه دل ریش است اما غده المنکره
 قلوبهم لایحی است نفس نرک است و در آن صورت
 مرکز خون مبین است یون متصف بصفه موتوا قبل ان تموتوا و متخلق
 بمن سره آن نبط لایحیت بمشیت علی وجه الارض فلینظر لایابن الریح فحاذر و جلاو
 قفا قفاست و باقی بجز هار بالعلم هیایم میت ابدای بقا است
 از دل ایداد و انبیا از اهل ذمایم منزکاه و حمایه مضغاه هم هم
 و سلم و هذ من سلطان دل اند که قلب الکو من عرش ابر
 که در او او یک ضرب است الا ان حوب الهمم الخلق از بران و بر و ان
 که نامش صدق است و در این وقت که یکصد و ده
 حکم فذارج العلم کامل عرف بل نبطه اشاره به دست و صدق و عدل و
 راست و در دست صفا اوست بنهانه درجات فلور رسید الیوم اکتلت کرم کرم
 و انتم علیکم نعم تمام است
 سایر استانی که نوبه و کل از کما الی در آن مشاهده کردی الوفر آینه

از دست نماند او کرده در این بر آید که محض در آن مایه است
 کلید قفل بیکجا است *سوز و سوزش در آن* ماه دیدن
 هوای از دست است و از بالا علمیات که هفت طبقه دل بیان آن است
 نوران نور و محض آفتاب دره الان *صفت* چنانکه منتقلت
 آفتاب عالم بر روز وقت صبح بردن انسان کامل می رود و از نور
 اقتباس و فیروزه در ویژه میکند بعد بر آید عالم دینار روشن و منور
 میکند از ظاهر در ضمیر عالم باطن است الطاهر عنوان الباطن
 که عقل است *در این عالم* لعل *که از سیاه*
 هنوز در و باقی است *در*
 و نامش رات انسان *و نامش*
 همین است *و محض دل که جامع الكل است*
 الرحمن علی العرش استوی را نمون نموده
 از هر طرف و از هر پر کلام و از هر ده
 غلغل ابن انا البرضان فی جنود کوش پنجب میشود
 بر حکم ان معاب البیت لبم رب البیت *و این الله بر خود خوانده*
 السموات و الارض مثل نوره کشکوه فیها مصباح در طمان کرده *و این*
 بیجا افعال است *و این بچلی صفات است* از آن
 دل از دست است *امشاره بظهور ذات است هم*

کان اکثر جلوس رسول الله صلی الله علیه وسلم التبریح که منظر ذلت است
 و درین شکل ای استوی تمام است
 در بیان عبارت از چهار عالم است لاهوت جبروت
 ملکوت ناسوت که بزمان حال
 و تدبیر بیان و قوام الیسان بدان هویت است
 و ان فیص قدس است که دوام درنا بل است ظهور
 قوام دست بنیاب شاط ازان عروس صقیق است
 عشق شاط است رنگ امیز که حقیق کند رنگ مجاز نام او آورد
 دل محمود بط از دیشانه زلف ایاز چنانکه فرمود
 زرانده و مقهور موشی زربفت سرور که اشاره بحجاب غفلت است
 و اکبراء ر دانی و الفیلم از ارسان او است هم را محیط است محافظ
 کینیت از انبیاء و اولیاء
 اشاره بمقام صدیقه است که جامع الکمل است
 این صفت نیز لازم جاره و منزه ملک و ایوم و تقو و واحد و قهار است
 صفت مقامات سلوک و درجات عالم ظهور و بر احوالات بسو و صفت اسما
 و زین و ای تعلق بهفت اعداد دارد مثل صفت ظهور دلی و صفت
 صفت نفس را شامل است از امکان صادر دارد و ام کتاب است هم لوی
 باین عبارت از دست و لوی اول که ابنیاب از دست از لوی محفوظ است
 درین نوع محو و ابیات را در حل است که محو ابیاب است و نیت از ان است

المحسوساتی است که در دماغ است و روح ما سرمد است از آنکه مقصود
 و مطلوب فلان است و آنهم پیران ما فرموده اند حق تعالی ترا آنکه
 دردی روزی کنایه بالنسب و الراجحاد همین است. کنوفا فراد و دین
 دیندار را دزه دردت دل عطار را ^{ما بجای نمودم صفات}
^{بیکم و فلان را} ^{بسیار است کرده} ^{دردی دارم}
^{نار} ^{بغض عام ظهور در کام نمود} ^{کردم} ^{صفتی نیافتیم} ^{بیکم در ملائکه}
 و سازه و هدف بلا و تیران عناسم بار بجهت عبارة از انسان است
 که او را فاست ما را فاست از ان نشان است او خود بی وفا و بی
 پندیده است نه او را نیز نه عار یکساعتی کنایه و ضلوف بخانه و فر
 خود همین کنایه ساخته را ^{رشته است} و آن از ضعف ظهور است که در آن است
 ان مندل نمیشود و التیام میبرد و این اینته و اینته رفتن در دیک
 دارم روانه داد همین است حکم فرمود ^{حصر در بیان}
 بی از ان شکل و شکل ^{این طالب بی دل خون مرغ نیم بیل}
 را در دیک بر آورد که در دماغ نه مردمان ^{در دماغ}
 که او بملایه قلب است از شخص ناز و دیگران از سران و سرداران بملایه
 اعضاء دیگر انداز شخص از ان حکم نبره است میان صفت را از
 و اینها؛ دیگر ^{در دماغ} ^{در دماغ} ^{در دماغ}
 و ان و حد صرف است که ممکن میان نیست کل لسانه عیان است
 میان مایه و زبایم و قور ^{بشرب} ^{بشرب} ^{بشرب}

از آنکه از نامات است هر که در کار بصدق قدم شروع کند
 مصداق او اینست که دیگر سهم پس رو بر او کند چنانکه فرمود
 و نیز اینست که علم است برده را امید دزد
 که آتش و پیکانه را از خلق کرم یکی بپوشد میسر ایسان میجو اینست
 در پیش آید و افعال بصدور کمال رسیده
 هر حکم انموافق منزه الدین
 انسانی است که اول ماخلق از روحی اشاره بدوست و او را با بر
 از آن گویند که قدم او مبارک است و رفته عالمیان است و ما را سنانک
 الارض للعالمین بردوست مبارکیم و بردستش هم بر قدم
 مبارک او که از بطون بظهور آمده و هم را از کتم عدم بصحرا و وجود آورد
 نوک که ماخلق الافلاک بر فوانند بر سبج نور الدین ما را بر نور انسانی
 که اول ماخلق از نور همان باشد
 ان لكل صف صفة وكل مقام علامة
 و مجردان از علایق دنیا
 یعنی مردمان عین و ابدال و او تاد از آن طریق مشغول
 ایسان و ذکر و مراقبه ایسان علامه است

کنیم و خود مسئول گردانیم اکنون هم از او

شماره و شماره و شماره بر این چند سال در آید ال بود مقام محبوب

کم از اسادت اعطیت و اذا سکت ابتهیت اشاره به دست بوس

نیافه بود در ساعتی طلب من آمد اگر بود اسطر بود که طاقه بی و اسطر

نداشت بدین مقام بجمال ذوالجلال رسانید الدین ساعتی فاجعلها طاعتم

همان قول سرور اولیاء بجا نرفتم اگر مرا خیر کنی میان یک ساعت دیبا و ام

وافره نه یک ساعت دیبا و اختیار کنم که در آن ساعتی هم فراد افره حاصل کنیم

سختن سفید مار اسفند و صاف کردگان مار سگ صدمه که صدمه من مدیات الرحمن

تو از بی عمل البطل است صلیک شیخ الاسلام شیخ زس الدس قدس الله سره العزیز

فرمود جمال و جمال است صقیف و مجاز است که عائق جمال مجاز است

شود هنر ان صفا دل و روشنی قلب حاصل کرد که اگر صد سال صایم

الدع و قیام اللیل باشد حاصل شود بوسه و کاز

راه محاکم او را که از آیه و ان قدر الیر

و بر نامند است بجز از مرد و جهان و از کنو و ایمان

وفلان و بهمان دو دست اراده بر کن که انکثر و الا بان مجابان بنهارب

والجمه فوق العرش هون از غالم نب و اضافات دستان افشانه بر

اکنون مقام حق را مکان است از ما سر فلک کرد

کنار که شرح صدر عبادت از دست کنار و بوسه

کران تخیله است و این تجلوه و مجاهده و مشاهده و فنا و بقا
زمانی هواها قبل از اعتراف الهی و تصادف قلبی غالباً نمیکنند

صالحه را در بیکدیگر غور کرده و در هر چه کفر و شرک و

همه کوشش تا به فراموشی غم و غم تا به بنام کس

المختره ایها نعم عظیم و دولت کبر مراد است بقوم

است اولت قایم بود و مستفیض از دست

همان نمودی و ربودنی دیدنی کنشی

قله نظاره صبا که فرمود

عبد الله انصار مرید بود در طلب لب زندگانی رفت بر الجس

فرقانی زندان نوشیدند او مانند زرقان حوز با شد این ایشود این باز

اگر دیکر گشت جایی رفیق و قیوم صنادقهای که دره حمران در و صوم

مغز او را ربه دست و حجاب عظیم و کبریا بیان اولت بنیها

مانند آن از هیچکس زرق از اینها و اولیاء الایتمه لا ترفع والایتمه

لا سعد همین است صبا که فرمود

قول فواجب بود

فرمودند و بی زین بدان فرمید که نگاه نماز ما را می خوانند و نگاه من
 بر آسمان قلم برسد تا آن کفر نخو اعم از دهم را ندید جفا بر عاقلان کفر نخو اعم
 کردم که در از عشق افراط محبت مراد است و در مقام محبت نگاه
 را اعتبار نیست نشیند بر او در آن یوسف بنجامید حال نگاه بیره کرده
 اما چون در مقام محبت بود مفرمانه و نام ایشان از جریده بنوّه دورنگ
 رنده کلکم ایکم دلیل برین است از احب الله عبده الا یفره ذنب هه هه است
 زین صحر آدم نگاه کرد او را زبان نکرد بلکه بسبب ترقی و مزین شد قبالت
 اصیل آدم را مانع اجتنابم اجتناب ره قناب علیه و هه هه است از آن
 فرمود آن مسکین بی دل گفت سبحان الله یا رب العالمین کمال از آن
 کون ذبح ما از و رطبان کجا مار نه و صرح بزیر قدم دست نه ملک از
 یعنی فندان زخم و سیر طبر کردم از کمال سلوک با است بر روح
 و دل بر کعبه ایجا رسیدم که در آن مقامیست و ان الی ربک المنته
 شد بر الی الله میرد در صفت است نماید او بذات شد و در مقام ایجا
 سر است نه یانه مسانه ز با از سفر رفت سزا آمد اول بیار میرفت
 اکنون بدل و جان باید رفت چنانکه فرمود *از آن مقام خیرم ان قو*
 مانند پیشتره نیست و باز گشت را امکان نه سواج یکی رود که بود
 اس باز کرد و بگرام خود بر دازم یاران با گشته هر یکی چون
 ابر کرمان دعوی سخاوت نوه زبان بر مک خفته در ابط که در گشته
 میان خود دعوی برق در نشان اسب زبان باز گشته ابر کرمان

نوه زبان ذایم برق در فسان قوی بشر طریح امیب زبان رخصه
 ابر منده نور ابر منده که عقل نور است که اول ما خلق الله العقل و
 ماده روحانیان است از ملک و جن و شیطین حکیم فرمود که از جن
 اهل کسب او نماند است و مدار مردان فدای و مرصع کارکنان
 و سر همگان است که در این قفل شکن که قفل در دوزخ که
 نفس است و او از زمره و نه النفس عن الهی است سر قفل شکن
 باشد و مشهور از آنکه از دار رقیه نفس است که با آن
 است اولی که ضرب اید و آن ضرب اید هم المنقول اینست
 دل شدن دل یا دشا و فلبس حق است و باب صاب او است
 برشته که از میان ما احسن کار و این در کسب است
 باب دوم فرات است او با فرزند او که در این کسب است
 غیر از آن مایع شد از طریق حقیقه رفتند از مقام ابد ال مقام
 طالب رسید اگر چه نزد ایشان بر حکم کل ضرب مالدیم فرعون تنزل کرد از کس
 الابراریات المتوفین است ^{بر حکم الجنسی مع الجنس}
 امیل از عالم قیامت بر آمد و از جهان لاریب در آمد که کسب
 نفس منکر ^{در قیامت قیامت است} و ما فتم سلطنت اراده است
 پیش ازین اهل صفات بود این زمان اهل ذات کست ^{در عالم}
^{تاریخ کل کسب بر جهان اید از جمله کسب المال نظیر و غیره}
 عالم از کسب راز در بیداریم و از شفع بوتر رسانیم و از رقیه ماسک ازاد

شده و حجت و توان که طاق بود میان ایشان اقدام کرده اند
و برابر روانه و آن خانه دل است که محفو و مظهر هو است
چشم سر و تر و در هر جزیره روح انسان است و با کجیم سر و در و لا
بچونه در بردارد که بصورته مراقبه و توجه نام یک طرفه
و یکدل و یک هم یکی ذات که در این طاق که با او سلطان است
توزد از ازا ساء فعل المراء ساءت طنونه و بد الهم فزا عالم بگوند ا
محبوبان تعالی ترا ازین کار بیست و از بر بدر برود
سری در کشتن این کار است اینها یعنی از همان دل اشاره بد که است
زندان بگیر کرده اند گفته البته سادگت در و در این با بد است
تغایر
است بر حکم الحال و الجلال مثلا زمان فی الوجود در قرانه ضراسی در و
بکمال و جمال خود مبر و دهم و قیمن باشد که ارم و البیس باشد و کبر که
ابراهم و نر و در و یوسر و فرعون و محمد رسول الله و ابو الحنبل و از
انزان و طمان بمان و استن سطر کار با شرو و غیره است طیب
و یکم و این همه باز خوانند و حاره نیست و اضوان و طمان صفات جمیده
انه و طیب هادق دل است و یکم و این عقل است غم دل با تو حکوم کند ابر
غم دل با کس حال توان گفت که حالی دارد از پی صاحب نظران است کار
بنجه از اجم غم و در کار صاکم فرمود که با در را صورتی و یکم و یکم
عائنی مبتلا و گرفتار بر بلا و کار در است زمان گفتار است

بارت فریضه دارم بدان تن و دل داده بسند زود بسوی من
 در فریضه کمره دل است بروح انسانی تفاوت که رایت دین فی اصل
 صورت اشاره بدوست از سر دور کسیه و یکی ماه و هفت
 که مراد و قرانیه ایسان او است با عذار و رضاره و در کل ایسان
 مشکته و ابروی عذار ذات بود و این دو ابرو و حال و طالع ظهور

ذات بدین دو صفات است همانکه فرمود *صورت طالع بدین دو صفت*
 و شراب سرخس و صاف و طرف از آن دو مراد و مار و
 می و نقل از صفای و لطافت جام با هم امشب رنگ جام
 هم با دست نینت کوبی می با مدام است نینت کوبی جام رف
 از جام و وقت الخمر قشایا و تامل انامر نکا نما فر و اندک
 و کانا قدح و انامر همین شراب و کباب و عرف و صفار ابرو میبده
 فروش میزند همانکه فرمود کل و دل بر آمده اشقذیم مرغ روم
 کوی خورشید در بر این کوه هوا خور و از سر کوه خورشید
 غورده را در و از سر خورشید میکی دل من بر و بال کسم تنی ماه
 از یاد آید در جانت گفته علم و در کوه آفتاب بر خورشید
 اینها که میباید بحال اول حال را کوبیده اول ما فلق الله العشق همین غمزه
 بر زنده و نیز اول حال بر مردم که از ایام طفولیت کوبیده قلم جار بست
 همس هجمن بر عاشقان قلم جار بست انامه لا یوافد با بصدر عن العوار
 هم از این جا زه صفوت رساله که نظر بر وزن زید بود بدل مجسمه کردند و فرود نروغ

میکند الا سها منتهی من السها همین انزال میفرماید
 از یکدیگر و اینها را اول داد که جامع کل است
 باب اول کل با کل کل به مقام بنوة و ولایة و حکمة در گرفت
 که چهار مقام عوام را هم اینها هر دو در یک نام یوزان بیان وزن
 کنه صاکم در هر شریعی و فاهر است اول جمیده و کزیده را باین میکند
 و بقوة او در در و در و در و در میفرماید این چهار مرفوع و در
 بعضی نسخ بندگی محذوم است ما فائق الكل و یارب الكل نام از الكل با کل
 با کل کل کل مع مقامات را از نبات میکند و در بعضی نسخ یا کلیمه کلی و کلک
 ششم مقام سلوک و وصول است که فاهر میان بره محمد کبر است و یا این
 مع عوالم است غیظوت لاسوت جبروت ملکوت ناموت و ای مبروط
 ماعداد خمس است و در یکدیگر کل و کلک دو مقام هم ایجاب میکنند و این
 و این دو هفت میکرد و اشارت با ایجاب سبب باشد مع همانست که در کتاب
 سلوک او را بیان است و ششم مقام حق الحقی است که فاهر میان برزک است
 و هفتم مقام حق بحق است سبب معقول فارغ است که و را فارغ است
 که مقبلس از رجا هم شکات صفت قطبیه است و از نا نریزه خواند شود
 است و فونزه از فونزه صفت عیال است در هیچ کتاب دیده نشد
 از انزال اول شود در انزال یک وجود است که دو بین را وجود نیست
 لکان ادر ولم یکن موشی و هو الان لکان همدن است مانع الوجود الا انه
 هبیر است معراج ان علی نال و فی ال شود این معروف و مجهول

که بخارده

که عبارة از ازل و ابد است از عالم سبب و اضافات است هم بر خیزد زیرا که
توجد اسقاط اضافات است و این منزه و را هم محیط الیهات است
انجا اسم باشد بی رسم و صفت بی عین و بی شریک و بی اشاره تر همان
بلکه بی بود نبود از روایی اثر توجد بی مشارکه ای نبود عیان این
قطره ز قلم توجد پیش نیست ناید یقین صفت توجد در بیان و رباعی
صفت قطره از زمین مقام است اما که شرم نهالت و بی حایفم
زیرا که هم یکی است ز افزونست و نه کم ز حال بانه وقت و بود در مقام
نی مانند شرم نه اولی است عدم و هب نعو است
تو جد منقش عقل نور است که مناسط کالیف است و بکفر فون
شدن عبارة از عدم ظاهر است و از کمال غیبه و بی کما است
فواجم عقل نور محمد است که ظاهر و منظر است
ایست و نه عرف ابره لا یقول ابره و نه قال عرف
اسم از این است 44 و جماعه حایر مصفاة و
دیام منزله که تبدیل صفات دارند از رو حایات بالیهات و از ظلم
سار و حایات را اشارت و دل که رسم البدن است و را
الاعضاء است القلب است ابره و عین است که از این است
وان صفت غضب و شهوة است که دو سبب طایر عرفان است
و تصفاة و فلو که اسمی که در نفس است معلوم است که یکی
نایت شد و در او را میان نمود است که در نا از حروف فارغ

S. 66

و نامش در اول کتب و اشعار و او تو در دست و ان اشتغال

محقق است که وجه منزه الی ربّه و تو نمیدانی و بلاء تو از دست و ان اشتغال مباحسو اینست و ان وجه منزه الی نفس است و تو انرا اشتغال

میکنش و رسم انک جز صغیر و فیک انطور العالم البکر و این سوبیر قول صوفیان محقق است که انسان عالم کبیر است از ان سرور او بلاء

و فیک انان عالم اکبر است و کتب انرا مشاهده میکند علی انچه اوادعوا الرحمن ایاماته عوافله الاسماء الحسنیه یعنی بخوانید و بگذرانید

مفوق ذات را او صفات را اسمایا بیمار حقیقه و طریقه و شریعت و روح و قلب و نفس و در این سبب چیز را البان کرد ذات و صفات

و اسماء الاعمال داخل در اسماء است پس همان دو باشد و انچه را مقام نبوه و ولایه و حکم بر بطور و در ان یکی دان ترا عوامه

اوادعوا الرحمن ایاماته عوافله الاسماء الحسنیه را خوان س او را اسماء و ذات و هوه و رسم هر یکی است بجهت و علاقه است بر هر هکلی که

مراتب ظهور در درجات است اول و اگر درجات است دوم از انکه مقید نظم و کده و رة کت و مطلق را در مقید و خود نیست و دلیل و هم

اول قول انرا در هر کس بدو تعالی آورده باشد اسماء تو لوانتم و هم انرا همس تو چه میکند در هر کس که او را خواند

ایاماته عوافله الاسماء الحسنیه اینست منام او را که او نامیند ارد بهر نامی خواند و علم آدم الایامه کلها همس تعلیم

آن بالا بسیار حارقه است و مع وقت نماز و مع صواکس همی است و با
این مع نفس و قلب و روح و روحیه و ذات و صفات و اکما و افعال و
مفاییل اند و چون این مع چیز با مع چیز جمع شود اکمال منقول است و
نقل مشهور است و متواتر است که جمله انبیاء مکرم و هیت هزار چیز
و یا چیز شش را به عالم و از جمله ایشان شش صد سیزده نفر مراتب
است و از جمله ایشان شش نفر اول الزم هستند آدم و نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم السلام دین و امام عالم یقین باشد
و مرد خود کام شود هر چه کند بر وجه اعراض بنماید و لایزال عالم
بفعل و هم بسا دلون همی میزند مره ان نیز لایست بمشایخ و هم
الارض فیلینظر لای این ابی فی فهمی را دان و انقل ما ثبت همی را
فوان چنانکه فرمود *بعض الشان مبعوث اند*
جمع هر چیز و با مع چیز را و اگر نه هم انبیاء و اولیا کمال را و هر کجاست
و نیز *بعض کجاست ابان کجاست و اولیا کجاست*
بعض کجاست ابان کجاست و اولیا کجاست
اراسته شدن دل است بصفات صیده و کلی بجا و مع منقطع بالافعال
کردن نفس است از صفات ذالیم اول محذوب سالک است و دوم
سالک محذوب و *بعض کجاست ابان کجاست* بجا و مهله است که متوسل است
تجلی و کلی است و یا آنک *بعض کجاست ابان کجاست*
بعض کجاست ابان کجاست

و میباید در حق او
 و ملازمی است و رابط و مصداقی برای تمیز بنیها از بسند
 مساوی انبیا از امور نسبی و یکی بدون دیگر متصور نیست بلکه
 بدون دیگر متصور نیست بلکه یکی است یکی در یکی همان مگر جلاد جلاد جلاد
 قرر بعده بعده قرب اباحکات مستعدده نامر ذکر یافته

و اینست از بنو است از اینها که در امامت قبل و از آنست
 ایشان میگویند ولایت قرین است و بنو استفعال بخلق سر و پایه افضل
 باشد از بنو و نیز ضد ایرا و افی گویند بنویسند و این را حضرت قطب
 جواب داده که اگر بنو مجرب همی شغل بخلق بودی از این محسوس لازم
 امیر فایا فی سخن قرین بنو عبارت از جمع الجمع است در عین لیه سر کثرت و
 و اشتغال بخلق او از حق بر اینست این کثرت او را مفسرند و این مطلب
 نقلت است که در عین کثرت و صده بیست و اگر نه پیش از طوطی خود هم در
 بودیم از این جهت مشغول فارغ را افضل از فارغ مشغول دانند
 و جمع الجمع را بر جمع فضل مند و الصوفی کابری و ماس خوانند نیز بر دنده
 با خلق و جدا از ایشان ظاهر مطلق باطن با فدای و یا صوفی بنودند به حق

صفت و جدا از صو ظاهر صاک حکم جمع الجمع است اکنون بد آنکه
 و بر و شرف آفتاب مانده و این بنو در حکم حکم
 نیفان عین صوفی بر یک جمع عین گویند بیت دارد در کتب
 البته که بجز ذکر از این سو بود و آن سو بود از این سو بود

بدر بیان این باب باید گفت که اما سه هفت قبطی که مختص است
اشاره گانی هستند اما گفتند که اینها در بیان کتب صحیح است ولی در
سرازم او درون آورد و موجب از بیان کند از بی تحقیق شد که هر یکی
از مراتب ظهور در حیات است نه در کلمات نسبت به اله تعالی را و اما نسبت
اینها در کلمات است همانکه گفت و موجب از بیان کند و از بی حکم است
چنانکه دیگر رساله مطلقا می برای وصول به مقصود بصورت و عموم
دعوت کرد و گفت این اعمال خدا رساله و حکیم بیان آن سر کند که
که همیشه است که حصول کند رساله و کند عموم که هر کس اولی باشد
همان فرماید که نبی فرمود و سبب آن بیان کند و یا نکند اگر مجذوب است
مان عاقبت نیست و اگر ساکن مجذوب است بیان کند که قرب بکیم است
بجمله و همست این راه اقتضای کرده است همانکه فرمود این است
در حق این وی است
نقد او نیز حکیم و نیز که عبارت از عوالم است
و نیز حکیم عبارت از علم و عمل باشد و ولایت عبارت از جمع علم و عمل
و موجه است و نیز حکیم بیان ارتباط است با علم و نیز حکیم عبارت
از عباد و معاد بود و نیز حکیم عبارت از عباد و معاد است و نیز
حکیم عبارت از ترکیب اشیا است که حکمت و تدبیر است و ولایت
با اوج است و با این از همه و سبب و سبب است و عوالم است
بیکر عالی باشد و هر یکی را نشان بیان کند که یکی از اینها و غیر اینها

و نیز که در حق او سر کینه بود از هلاکت خوار و نیز که
 صفت او قامت کند و نیز که قول را تعلیم کند و روح الشیخی
 بر غیر بیاورد و او ابناء را برین اشاره دهد که نقول را در دنیا
 و کلمه جملت فرماید همان که گفت و اعلم ان علیهم و تم باید دانستند
 و لینی ازین عبارات است بلکه همه خیر از علویات و سفلیات است
 الذرات از حکم خالی نباشد مگر را با نسی نور نامست و جانی عقل و جاسک
 به وجه حکم ظاهر و باطن ایستاد پس حکم از حکم است شقت باشد
 که هم شی از حکم است خالی نیست با غیر ایشان یعنی بیرون و غیر دیگر
 برای بیان این است پس حکم و ربوندم و الوهیت و عبودیت هر چهار
 قرصا الهما قدانه بلکه نسبت ترادف دارند که همه نسبت ازین چهار حکم است
 مگر عنان اربع از ایشان نامشده است و نیز که ازین علم و علم
 و فاینها چنانچه میدانند در این عالم حقایق است و حق و دان
 بشر میدانند حکم مطهر و طایع ایستاد پس فایده و حقیق و
 طبیعتی صون پیدا و معائن و معادل است و یا صون روح و دل و نفس
 و یا صون روح و دل و نفس و یا صون کسبه و زبده و روغن و یا صون
 و صفات و افعال است که هر یک بدون دیگر منصورند و این را اول
 الفی ز اوست و او الغرم به تن اندام و ابراهیم
 و موسی و عیسی و محمد رسول است صلوات الله علیه و سلامه علیهم اجمعین و این
 بی کار فایده خدائی اند و بی مقامات سلوک و وصول با مقصد صفت کل که بیان

که فرمود بی واسطه است موهبت و عطای صرف است و علمنا من لدنا علما
همین است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم هم بر
چنانکه فرمود *و حقیر و حقیر را تعریف شود که انرا اناب گویند*
دینی ری فاصلا در همین بشارت است *چنانکه شیخ ماسیح الاسلام*
محمود نویسنده این صراع در چهار فرمود التصوف علم و عمل و موهبت و عطف

و بخش محض است *این که مذکور است*
استعداده از این است سخن معاصر الانبیاء امرنا ان تکلم الناس
علا قدر عقولهم همین است
خداوند تعالی بفرموده است و ترجمانی نمود او را گویند
و در کلمه در میان باشد از قد ایما و سخن
انرا مردم از دل خود بشنود که جنبی و جنبی است و آنکه بواسطه
فرشته در هوا سخن گوید و یا در خواب بیاید و بگوید که جنبی کن و جنبی
کن و ازین لفظ این مراد است *در خواب است و در آن*
شما ای شایسته ما فتم سخن رو برو گفتن است بلا در کلمه
ترجمانی و ما کان لیغز ان یکلم الله الا و جبارون در را حجاب
شاید که در عالم آن در حدیث از استماع است زیرا که
در شایسته مروف و اصوات حجاب است اگر چه حجاب دیگر نیست او نه
و در حجاب همین حجاب مروف و اصوات است و اگر نه بدون این کلام
بنامند اگر مردم از دل خود بشنود و صدای و کلمه باز گویند

من ازین آیه و از بر سخن اینست همان آند که محفوت فبطیقت از کرامت
 نام کرده ایم آن در حد منارجیب و دست راست است *و استخرا در استخراست*
 یعنی این مشافهتیه و حی و ارسال رسول مشافهت باشد *و استخراست*
 هم برای دعوت است مقصود از دعوت اینست *و استخراست*
 مردم را از ان اجبار کند و کسبیه و قبول را تعلیم کند *و استخراست*
 بار از عمده حدیث شر الناس هر کس که برون آید و
 در وعده حدیث المؤمنین واجب لغیرت لغیره در آید و اگر نه هدایته ففعله
 است یسیرتینا استناد صقیق است و انک لتمد للا صراط مستقیم
 استاد مجاز است همچنین نه یضلل انه فلا کدر و ان بعد و تضل مبین
 و همین معنی حدیث است بعثت للهدایته و لیس یسیرتینا و بعثت
 ابلیس للضلاله و لیس یسیرتینا *و استخراست*
 بفروردین است *و استخراست*
 و ان استم فلها مرتبط هم برسد و و هو ان بمقصود غیر
 اراده مرشد و تعلیم و تلقین او ممکن نیست همانک در دو مکرور
 گرفت و مساوات اولیة اطلاع بر عقاید و معارف است
 باشد و این نیز در حدیث است *و استخراست*
 از انک فاعل صقیق همیست و ادب فلقلم و ما تعلمون تو و عمل تو منسوب
 بدوست تعالی اکنون بدانک *و استخراست*
 بر نواصی کسبیه انان تعلیم بود کند او هم بعین هر و هر که است

چگونه فرود آید و در عالم اول و دوم و در عالم اول و دوم و در عالم اول و دوم
 این خبر میدهد و در دست میگوید بنام خدا که خوانند یعنی مطابقت
 و مصلحت خلق همین انسان است لکن ما خلق را فلک همین بیان است
 و خلق جیب العالم لکم و خلقکم باین همین نشان است و آن این خلق آدم علی
 صورتی هم از این همان است و آن را خلق آدم فقیحی غیر هم بدین نشان است
 بر ایند بر ایند که عین بیانند یعنی نور مرد که چشم آید و قوه عین آید
 را چشم دارم هم بر از صورت دوست باریده مرا خوش است
 چون دوست در دوست از دیده و دوست فرق کردن رنگوست
 یا دوست بجای دیده مادیده دوست فاذا اجیت کنت بصره الله
 بنویس هم عین است و با آنکه معنی صحت باشد که اعمال با آنکه عبارت از
 تعیین اول و تصور ساد و وجود بخت و دریا اول و روح انسان است
 همین شخصی شاست که حرکات و سکات نما از آثار صفات و افعال است
 همان اول فکر است که افعال است و افعال اول فکر است این همان
 ظاهر است که باطن بود و همان باطن است که ظاهر است اول و افعال است
 در هم حال ظاهر و باطن است در هم باب و از در هم حال دوام میخواهد

۶۴

S. 65

که زمان هر دو میگویند و دوام حال خبر او تعالی را محال
 بنام او را همان هم است و ثابت است
 و صفات و افعال است به مقام است باعتبار صحت و این را حقیقی
 و طریق و از بر نامند و مجرب و معجز و معجز گویند که است و آن است

بنات است

بذات است ز بقوت و صفات این را صوفیه کار میگویند و استعمال و
 افعال و صفات ذات است نه بقوت و صفات و این راه صوفیه کار
 میگویند ایست و استعمال بافعال و صفات را کار نمیگویند بلکه
 ما را است بر کار هون ترا از تو ما که بتانند دولت ان دولت است کار راه
 و طایفه شیخ شیوخ و شیخ به الدین و شیخ جلال تبریزی و شیخ فردالدین محطار
 بار گفته ام سینه با شیخ عارفان درویش صاحب در در
 یادش خوانند که نانی شریف یعنی اول انوار صمدیه است انجا لا فقد
 و لا وجد و لا فصل و لا وصل و لا اقرب و لا بعد و لا خلق و لا فلق کل اهل
 هو الله الواحد العزیز است بعد ان الهیات است که مقام انبیاء و اولیاء
 خاص است از حالات و ارادات و مشاهدات و معانیات و غیره دیگر
 من الهیات و سیوم و فکر و مامل است که طور عقل است اول اصص
 و دوم فاص و سیوم عام ضاکم نظر انجا مقام است و با اول مجرب که مقام
 صفت رسالت است حکیم و چگونه همین دلالت است و دوم معرفه مقام انبیاء
 انبیاء و فاصت است و سیوم معام است که مقام زناد و عبادت است و با
 حقیقه و طریقه و شریعت است و با روح و قلب و نفس و یانابه و وسط
 و بذات است اکنون بیان است در یکی بشنو بنوع عبارته از است
 بر انچه از خداوند سبحان و تعالی علی تعالی بعد آنکه در علم و عمل
 ظاهر و کسب کامل شده باشد فرغ از ان تا بحقیق علیه شریعت است
 عارف و معروف بمعنی است در خدا را بشناسد خداست پس عالم عمل

از آنکه از انسان عالم کبیر است همانکرم تخم و سبج است که سبج با هر که صفت خود در آن
تخم صغیر است و در این در نقطه صغیر است این بیان بنسبت او است تعالی
بیان صفا انبیه است پس اول از و بدین است و این از این بد و همین
معنیست محذوب ساکن و ساکن محذوب را قول تعالی حکم و کجی و وفایت
و قول بر هر دو او را خاست ما را فو است مویه قول صوفیه است
این تخم نام الیخ تویس و این اینست جمال شایسته تویس بر و ز توین
هرم در عالم هست در خود بطلب مراح خواست تویس تخمین
قطره پسین شمارا تویس فوینس را بیازید مدار نخا الا فرون الی قول
اینست در آیات مذکوره مقصود اینست است که بگوید

و صفت خود را در خود دارد او را از خود این بد و در

یعنی این عالم از نور من متولد است و من ظاهره و وجود فرزند که از مادر و پدر
بماده و ظاهر گشته است از آنکه ظهور ذات بصفت است و قوام است
بذات او و بنویس ظهور با ما را نبود و وجودی وی همان تمثیل هو و مراب
که هو اظهار برابر سراب قائم بود است بلکه مراب صورت هو و هو و
مغز مراب هو الا اول هو الا فر هو الطاهر هو الباطن بخوان و کان اندولم
یکن موسی و هو الا ان کالان بدان پس هو یک کج مادر و هو بهر سرور
معنی همان یک وجود است که باعتبارات جهات مستوع میس و محقق
مقام که عالم سب و اضافات است و یا اگر روح حیوانه از انسانی است
که قوام و بدوست و روح حیوانه مظهر روح انسانی است و مرکب و الا

اوست اگر این نباشد ظهور او نباشد اگر بگوید باشد ظهور مغرب باشد مگر کینه
 و آنچه بود این از امور نیست یکدیگر دیگر مقصود نه حکم فرمود
 و وضع اشتیاقی مواضعها بکن تا عرفان کمال باشد و مراد استقیم هم
 حکم بعضی نموده اند و بگویند اعتبار نکرده اند و در الحال و در
 افتاده اند همانکه فرمودند *و باقیه و الحار و الجوف است در*
درست که مسلمین نباید و نه آنست که بگویند غیر مغربیت
 نماند مرتبه و غایب درجه اوست مغرب غیر بگویند نقصان بد مرد بگویند
 مغرب باشد یا بگویند بگویند بنود حکم در هر دو دست *باز* مغرب
 بگویند دارد و در حقیقت مغرب مغرب *فرا فرا* است و *فرا فرا*
 مغرب مغرب است همین معنی است که گفته اند ظهور ذات صفات است
 و ظهور صفات با سماء و ظهور اسما با افعال و ظهور افعال بفعولات است
 کمال درجه ظهور ذات و نمایه و نمایه مقامات تا بفعولات است و نیز یکی
 میان خود لا عین و لا غیر است بنسبت ما و نسبت او تعالی *عین عین* است
 و همین معنی است که این را هماره مقام *دائرة اند* لا موت جبروت ملکوت
 ماسوت و همین معنی است که *مهرسی* را هماره وجود گفته اند و وجود در *ذهن*
 و وجود در *جبارة* و وجود در *کنایة* و وجود در *فاریح* مثلا از *هون* دل
 تصور کنی و بود *ذهن* باشد و چون تلفظ کنی و بنویسی و در *فاریح* سخن
 سخت دقیق است و اعلیٰ طور بیان معرفی است اگر فهم کنی *زهر* که تو بگو

ظواهر کبریا اوست بفاعل امر بابا، و حکم بایرید توقع بی نیاز اوست افعال
مانند که فاعله فاعل اوست این از سبب آنست که مرد خود کا محمده است
و معجز را با معجز جمع کرده است بروجام اعتراف می نماید است از آنکه ^{مغذوب}
و اریب از ریت و کنگر در ریت منظور است اما این در وقت و حالتی
است نه دایم چنانکه لفظ هر دو امروز میسر و دلیل است در مرد و معجز
و در برین عمل کند در اینجلا محقق باشد چنانکه بالا رفت این آثار تمام
الهیات است از انوار صمدیه که انجا وضع بسیار فرموا صفا است
و حقیقت و طریقه و شریعت هر جمع اند و اگر نه عمل بر نقصان افتد و کلا نقص
ملعون باشد چنانکه فرمود *این است که در صورت این که در این*
از آنکه نامدینه العلم عیار ایها مقرر است ما خبر نبی الا و نظیر بی
است و عیا تطیر ثبت است و نیز نزد محققان جمع میان عبودیه ^{و الوه}
شرط است چنانکه گفته اند ما را فرمان است اب از غراب بیاریم و کف
مای تر شدن نه هم *صبر ایها صبر ایها صبر ایها* و سخن بی
فایده و پهبوده *باز از آنکه در زمان غیبت* ^{بیت}
در دیده انسان ماحول فرود آید *بزرگترین خط*
نور یعنی در چشم مردم که چشم منبر که آن چشم دل است و
بصیرت نام است بر عکس الیهیات و بر صمدیات نبی از آنکه عکس
و شخص کی است بحقیقت همان نور است که عیانت مخلوق و اعتبار است
ستوده با سایر مفسود موموم گستره بمقتضی عالم نبی و

اضافات

و اضافات که عالم صفات است و مقصود محققان اعتبار ذات است
 ز نفوت و صفات چنانکه فرمود *انما فی الوجود صفات اولی است*
در شیء بر او در زین عالم و در دیگر مطلقا *آن کتاب که*
 صفات پس ذات در در تجلیات و کشفیات و تمثلات و شکلات
 که اشاره بصفات است بحال میکنند و کل بدگر نبره دارد و هر کل دعوی
 انا و لا غیر میکنند و لیس کنند شیء بنحو اند هر روز دیگر مطلقا نیست
 ان الله لا یتجلی بصوره الا تبین و لا یحده شیء فی صوره مرتبین هم است
 پس ماهیات هر شیء نور نفوت محمد است که در هر شیء ظاهر و پدید است
 ان الله خلق الخلق بظلمه ثم رشح علیهم من نوره ثم یبصر است
این را امثال دریم که در بعضی ذات قدیم را تازه و تر در در خشک
 و تر در بنیم که بر و بر و بر از بر کرده و ازل بصوره ابد نموده و سبب
 و اضافات را در جمیع کایات و موجودات نظمو و نفود اظهار فرمود و
 خود چنانکه بود همچنان لا یتغیبه بذاته و نافی صفاته بحد و دالاکوان ابیات فرموده
 کان الله و لم یکن هو شیء و هو انان کان *در شکل که نیست مقبول*
در هر شیء عالم کبر معنی که از نور محمد و نور محمد از نور احد است
 که عالم کبر است و عالم صغیر *الحق ما لور الله است* مفرع عالم صغیر عالم کبر
 نزد کلا و انسان عالم صغیر است و نزد صوفیان محقق انسان عالم است
 کبر است که انما فی الله و الخلق من انشاء بصریح است و عالم کبر عالم صغیر است

یعنی سان سخنش اهل مقامات رازبان گار است

و کفایت عطار نیست از آن مادر که من زادم در کرباره ^{صفتش} مردم

از آنم کبر میخوانند که مادر زنا کردم سخن بدستی است و اگر نه

عالم صقیق در طبیعت کجا بکنند در باب در قطره جوهر در آید پس نیز میان عالم

صقیق و عالم طبیعت هلاک میان روح و تن است نه داخل از خارج نه متصل

و نه منفصل نه بیرون نه درون فاما لکنون فنون معروض است و آن امر

لایواضد با یصد عن العاویة غلبه الاستیقا مثبت و موکد است

بدهضت رساله دور ولایت است که سر و سر است غالب است و دور

بنوة صحو و هو بسیار غلبه بفرود درجه انبیا بالا ترا از بر او لیا

باشد ابتدا بنوة انشاء الولاية این باشد عجب این مرد و موصد

را این بسند از آن سخن فاهمه فرمودند و اسرار فزاید برده

میان ندیدند و بای از حد بیرون نماندند و ابهوا اما ابهم امر را عاقل بگردند

و انشاء الکنز را اعتبارند آشتند و کما الناس عاقل قدر عوالم را

اهمال کردند چنانکه فرمود ^{بعضی شیخ فرید} در حدیث مطهره

عطار با آن سخن گوید که است در روز مردم ^{مستکم}

تا آن نیستند و در یکدیگر یکم ^{از آنم از مقتضای مقام}

انصاف بصفت است صید اذانا نار و صفا همین است و نه چون فعل

فعل شده باشد بر فکرم و اتساون الا ان یسار الیه یا شه ذاته ذانه باشد

و افعال او تعالی مغلل بعلمت نه مردم فروش آینه بکنند لایسأل عما یفعل

کرم و صاف چون نمیده که باره در دهن آمدن همان و کذا راستن همان کرم
 عالم کون و قنا در اصف جمال و جلال را دیو فرمود و گان قاب قوسین او آید
 را نموده از دستش کشاده است و از کون غیب و بطون
 تاریب بنظهور در تزیب و شهودی در مع هون مینع و انار و کسب و ذرا
 الو و شفا لو ابی مثل و چه عیب و کرم چون سنبول کرم
 و این دو که همان است که قاب قوسین او ادنی را انشا است
 و ذات و شرف و فعل و لاهوت و ملکوت و ماسوت را بیان است
 که از عالم عین و عیان است چنانکه فرمود
 از عنایت نربی دسک و بارکی و شیرین ساقی و خفته و صبح است خبر
 مجلس سارای و میر در قلع ریز و هم زبر و زبر و زبر بر برتدال الاله
 غیر الارض و السموات را برداز از استیاق قدم پست
 بجهم و بچون را جلوه داد بر ضلوه و صده ملک و کون و کون
 بر زده سر الاله و بکر ابکار ز دست در از بر و با نواز بر
 و دل کدار در روح و روح نواز نموده
 را از کون عین و عیان است که او را از افاضل است از انوار کون و کون
 و ز جیف و در دست کون که انرا البلاء العلیا خیر من البه السیف کون
 و دست کرم و لطف و محبه و عشق نامیده اند و انرا از کون و کون
 و فرج و انزاع بکر و روح و انزاع بر حکم سبقت رحمت غصبه
 و عنک کسب رجم و علما و علمای و در دست یعنی همین دل کراست

و پدید آمد

وین دهر کی اغازی و در بد نادیده کردن گرفت نادیده وار در دور
الاسرار و بکر الالبکار صومار در سوراخ و چون رشته نارنجی و در سیمان بافتنی
و سکه ضدی در سوراخ و در رخنه در رو جوار که در دو کوه کران سنگی در آن

و اندرون *فصل در حدیث*
از آنک دایره از نقطه جز لا یختر است هم در حست و جو و رفی و *فصل*
و تکاپو بود که درون شکوفه خوش بو کی بود ظهور خود است اه عشق
و شک پوشیده نماند و بهمانکه در نام خانه را معطر کرد و آن باد آب زرد و ار
سنا اریح معبر است اشاره بدوست مزاج دافع بحج مبر الصلح و
الترايب عبارة ازوست و صلب و ترايب ایتس و فاکر است این
چهار عناصر عالم پاک است که بحیالاهوت و جبروت و حکوت و ملکوت
گویند و ذات و صفات و اسماء و افعال هم خوانند هر در افرینش علو
و سفلی است اندر این چهار است و انسان جامع هر چهار است و از ظهور
حکما کوان و اظهار است انانیت و الملو من اسرار و دنار است ظاهر
فرمود که دیگر از عاقلان کلا بر وجود من وجود *فصل*
الخلق منزه است آدم و ابلیس *فصل* یعنی فیض میگوید هر چه موجود است
و اطلاق وجود بر او میکنند از اثر وجود من است بلکه ظهور من است قائم
بذات من و صفو جمال و جلال من *فصل* در حدیث در چشم دیدار من
و بصورت و در لایستخ من اللق منصف کردم من من چون او
از باس جها و برده فنا کردم البتة البتة گفت تعریف ترا در

که طاهر هم معهود به که باطن و ظاهر را معهود کند ^{طاهر}
مطهر ^{مطهر} که آن عالم دل است و بر سر است که خلق اللوب
قبل الاصدار الى الف عام اشاره بدوست ^{همین است}
که کفتم ^{از قوه بغل آمد و از بطون بظهور نیوست}
قلوبهم الا بیا آری کبخی در ویرانه و فرام باشد ^{مجاوزه بدز الحسا بد}
و عادیه رحمان و قلاب ^{عقاب}
بجز ضعیف نجیف را در تراشکسته افتاده ضوار و اواره پیوار برسد
که در حجاب غزه و عظم و کبریا و دستغنا ^{محمی}
اما بود که در حضور و ظهور او بر حکم الحق لاده ظهوره خفی ظاهر و بد
و بر هر یکی از عالم فخر دات و مرکبات و توانست و در هر یک حسب استعداد
فود و فنا و محو خود از و تعالی بقا و دوام یافتن و اما ^{از ذات هم}
و لو بسط انهم الرزق و لعباده ^{الشیء}
بنیره و فرانس فار و جاد ضواب به تاب خود ^{مقتدر و عظیم}
و انبار عهود همه بجهت و فاصیت و اورا فاست ما را فاست نند وقت
که ^{همانک نظر بر ذات شمه نیست از بر صفات و لغوت که هم از و بدویم از}
لغزه زلته ضوار و بعد و در ^{البر که فاک که ابعد الابعس و اسفل}
ان سفلیان است بر گرفت و بکر محض و لطف صرف و فدر خالطن ^{عقل و علم}
و سفلیات یا لائر و بلند تر یافت و بتزئیف مزئیف و لقد کرنا بنی آدم و

علماء هم في البر والبحر شرف کرده و بدین ان اتم صطیحا آدم در ملکوت افکنند
 و غنچه نمر اجنباه ربه در کوشش کوشش نهیسی فلک انداخت و روی طرف
 خیز کرده و در صورت صنوه لامکان و طاق پرر و واق مقام او ادنی در
 غلوه علی ~~در این سطح در کوشش اشارت بیوسته فرمود این~~
 مقام حالص غلوه گاه عاشق و معشوق است و حضرت بی نیاز و حضرت
 محمد است و جز این دو که یک یک سوینار در و بالالت لهما و امیر المؤمنین
 علی در بیان این غلوه کاهت هر دو در چشم سینه یکبار چاروب درون
 میدهد و صنوه اشاره روی است و طاق سینه سینه و سطح بر
 سطح و بستان ربوبیت و الهی الوهیت و در بر رسیدن اشاره با عشاق
 سخت و کنار با همی است همانکه فرمود ~~در این بیان یک و یک~~
 یعنی یک دل و یک هم و یک خطاه و یک ذات ~~همچون دو و مغز سینه~~
 اندر یکی فرانه با هم گرفتاری و از دیگر سلالی همین اشاره فرمود
 و قد جاء فی قیص البلی مسترا حفظا عن الاعذار والنظر
 لکان لمان مالت از که فظن خیر اولی اسال غیر الخیر بطریق و
 صفت ظهوری فرمود که از اجازة کرد که بیای یار غار بیکر خط از بود
 و کنار و با کسی مگو که انشاء الله کفر اند ~~که بگویم غلاب بنات~~
 دو در سینه است چون هو مرتبانی و صدق در عمانی و لباب و جاب
 و جاب آب حیوانی که بهر که رسید داد حیوة با و ادنی از حیوان حیوة
 شادمانی است لیرین چون جلاب بنات دو باره و شکر کرده و نرم و گرم و

بنوة و دولاة مفوض بر و کند و خلق بجز و باج و دواج مملکت و طراز و
توقع سلطه ثابت و راه آن مکرم مجوس و مهر معسوس و مقام محمود آرا از انجا
شد و بدید حکم و کجوز در ملای اعیان افتاد و صوموشان خطایر قدس و
عالمان در آن منابر انسی که در باغ انسی و ربا هنر قدر عشرت و زینت
تندیس و گل تنزیه هفصد هزار رسیده و کبیده بودند و در باغ دانا و
غیر که در سر داکتر و ضبط تجرید بر خود خوانده کمالا کوس کی کاوس دولت
مشتی پاک بی پاک در سامع ایشان افتاد انکست صوموشان در دین
گرفته و تقویم باری نه که با خود راست گرفته بودند که نواخت او تعالی بطاقت
وردا و بعضی صانده قضا با عقل و عالم ایلیان است ذکر مبلغ نه العالم است
صوموشان ادم و سفک دما و روح گناه و عا ساعه فضاغ فانی علم
دولتش بر آند و بر تخت مملکت و بر طلافه بنشانده هم هیبا کل علوی
که نخوة طاعات و خوار عبادات صفات و فالص در سر داکتر اند بر حکم افعال
ایم لا یعلل و لا یسال عما یفعلون دانستند که نواخت بطاعت بیست و لا
بعضی نه من قبل قبل بلا علم و سبب و من در در بلا جابج و ادب
هم پیش تخت تک او بسجی دانند و یفعل امر با بنیاء و یکم با برید بر خوانند
و ناقص رانده اکامل دیدند اری است در در عبادت و این
باز انکست است راست بر از افعال او است و او او است
و جز او نه نکوست باز نشانه کجوز و کجوز در در در در
چنانکه از انکی رضا و در کست دید بر بار بر سینه عمل کرد

ما مع بنی خود قولا وفعلا و حالا میسر کنون لکن از نظر با ریاضی

بعضی سخن با رفتی عظیم دارد از عالم کسوفات و مخلصات است با ریاضی

و کسبیات بقدر کشف تمام و نیل تمام معلوم شود مندر ذاق عرف

ایمان این علم خاص نماند اگر چه بدین معنی است که گفتیم و ما آنکه این معنی بماند از

این قدر فهم کردیم نظر با ریاضی است و کدک و کدکی و عندا عیبه ندارد

دران وجه که رفت مگر با آنکه نظر بر ضوی اقد و از ان مردم در عالم و

و مقام یک وجود و در دریا محیط اعرف کرد و باز او را روای این نماند

که برینم النظرة الاولى کتابت و با قلم حکم حضرت قطب مسعود است

و هم در اول کتابت است که در اول کتاب ظهور و تبیان است مرد کوزه از

برق ساخت و در منبر زید است آفتاب بر و یافت کوزه را عین آبر

یافت ^{۴۵} ابر را که زاده موایی بنی فخره بنی نام ^{قطره بدریا}

5.64

وخلق انسان و راه ایشانت از یک مظهر ذات است و هم مظاهر
 صفات ما اراد امان نیتها ذاته خلق آدم و ما اراد ان بظرف صفة خلق
 العالم وان امر خلق آدم قبیح فیهین راروشن میکنه این شعور هم
 اما قنبارک امر اصن الخ العین اشاره برانت
 سرکار از دو وضو افزیده است حکمک لما خلتف بد گفت و باقی مخلوقات
 مظهر یک صفة مسافرت حال و با جلال من فضل این صوره و معنی است
 شد حکمک گفته اند حق تعالی را صوره نیست اگر بالفرض بودی همی صوره

انسان بود یک قول و آنکه گویند خلق آدم علی صورته هو اب سواد
 که صوره را هم اعتبار آمده بعده این معنی گفت

نه آنکه همی صوره ظاهر که با در همی صوره ظاهر منتهای

فاما معنی صوره را اعتبار است اگر بر دو وجه شوند ان کار است که
 صوره معنی ظهوری و صوره را بقدر معنی وجودی هم از ان الخ العین

گفت ایر المصوبین و آنکه قابل تمثیل از با ایلان کریم هم همان محل

اوست که در کرم اسباب و تنوع انسان و حیوان در یک
 تمثیل اوست بعضی از بعضی لطف و تمثیل از صفات او است

از ذات نداد که گفتیم خود است که برین نوع مانده از غیر شعور
 ایر از ذات فاما اگر هم عالم تمثیل اوست ان از اصصو صیت و ضعیف و ابط
 دیگر است برابر الموجدات و الخلقات هم از ان در برم خلافت و بزرگ

هر فلقش میان است اما خلق بد اشاره همان است که کلام بر سهیل است
 بت مثال است هر چند مردم طعام لذیذ و نعم عزیز و الوان و انواع
 اطعم و ملوک نفیس و طیب و نجیب خورد نفس کنده تر و بلید و ضعیف
 و جنس تر باشد که مردم را طاقم آن بناشد از بر صید شراب تیز و تلخ و صفا
 و صرف و در کوش و اول هم باشد از سر سینه و مست کوتر و حار تر و
 سرد تر و روح و عنائت تر و داء الحما الحما بر فرغ ان الحدید بالحد
 بیاع هم ازین جهت انسان فضل بر ملک یافت و معرفتشن از معرفتشن
 و پرتند و مخصوص بفره شهید است که هم درجه از درجات جمال و هم در
 از درجات جلال و هم دقیقه از ذائق لطف و خیر و نوال و هم لطیف ازین
 لطایق آفرین و کمال فر و مکند است هم از ان صورتش عامه مظان صبیح
 و اما و افعال آمد و صورت کم فاض صورت همی غره درین و ان الله خلق ادم
 علی صورة همی که نم ریازد و لا اراد الله ان یخلق خلقا ماعدا المظان کما
 و التوابل با جمها فحس را انفا در کتبه و اصعار را در منما لکت کذا الوف است
 فلم یخلص الصورة ولم یرا بنسبه الا صورة الانسان و بنسبه و ان اخلق
 ادم علی صورته و در عالم ظاهر بعضی را قائم و بعضی را قاعد و بعضی را امام
 و بعضی را راکع و بعضی را ساجد و بعضی را غلطان و بعضی را جنس و بعضی
 اما صورة انسان را جامع آن و قادر بر ان گردانید و او را انجائیس رسانید
 که هم را عنین اید و از عالم است و اضافات بر تر کرد جبار جبار جبار
 او گردانید فرس بر العلویات و السفلیات و او را با این هم کرد و راست

و ظلمات بوراء الورا بر دو هم را بر علم او که داد کم و نه روز تحت بوابی
 یوم القیم و لافخ در حق او ار را این فرمود که هر کس بد فرشته از کجایی ما
 که ننگ کند دیوزن با کما مثال ابن انسان با این ظلم و کدوره و صفا و
 لطافه مثال طاووس باشد که از هم او آن خوب تر و زیاده است بر سر و علم در
 بر ما ان بهم بایش را بسپاه کرد اینده است تا چون نظر بر خوبی خود کند و بی نظر
 بر مایش افتد مگر به و خود را افکر و شکسته و از هم کمتر و بدتر بنمید اما
 خدای بر تو اد کردم خدا ترا فهمید ^{و الله} بالنبی الامام و نیز همی کل عدو و سفا
 را سخر او کرد ایند و سخر کنک ما فی السموات و ما فی الارض جیما مندر ^{در}
 او فرو خوانند و همی که رایا رای ان نداد که با او بر بری با کس طاووس
 ملائکه و ملک انبیاء میگوید که لودنوت انما لا خسرقت بفسان عالم
 و اضا فایم از ان یک انکست برست شدن نتوانم هم از می است که چون مردم
 در بیان اسرار البکار عالم ذات که و در عالم نسب و اضافات است شروع
 میکنند و سلکام قلم را بدندان صرة و بالکست بجز و خیزه میکنند و خیرت
 میکنند این در طاقه کاینست این از عالم و راه و در است این را جز او ^{عالم}
 محیطیت و در منور الهم محیط البیت ای نسخی نام البرکوت
 و اینر اینر جمال شامح توئیس بیرون ز توئیت مردم در عالم هست
 در خود سطر بطلب ابراه خواهم توئیس مقصود بالذات همین است
 است باقی هم تبع او از میا بنترسخی گفتن اجازه نیست اینها ما الهم
 بعد رفتم حوام سخن باید گفت تا دلیر نشوند و بی ادبی نکنند و تجاوز حدود

که سلطان با استاد ابو صفص حداد ملاقی شد استاد برده حل یسوی کل الی تسلیم
صحیحی ترا با مانده است گفت اری یک ده مانده است یعنی بی فکر نظر الجلا
المراد آن دو ان یک ده که باقی مانده است در تو نظر بر امر دان است اگر چه تو
استاد طریقی از هم حقیقت راه گذشتی فاما این بجز ستمت استوار است از و
که گشتی بر صوامر اصص شکل تراست صصومر محوم خلق این ابتلا بود رسول
است زاده پس ازین از انار و اجنار جانیست است از اینیاد و اولیاد

هم این نظر را را اعتباری نیامده است

عنه بینه صمد کرم و اعیان و بیج کرمین و دیگر شیخ طریقت

این نه عبارات از نه اصوات صفات است نزدیک بعضی اصوات صفات نه است
و در آن هم تن و نفس و عقل و قلب و روح و کرم و فروع اعظم و صفت
اقدس است ازین بسیار چنان پیرانند حکم خدا از ملک و مرد گزاه

از و بود که سلطان و این قدر تحقیق ازین برای از تجر بر خود میگویم

از شنیده و غیب مردم شد با این ای سنائی جهد کن تا با سلطان

ضمیر از کسان تا کسار و ازین دانسته سر تا از ان تا و سر بر این

مهر و بان عین بر زمانی نوع و نقش بند بر ضمیر زیرا که

گفت بند این دنیا خود از است اگر از لذات دنیا خط گرفت از

تجلیات و کلمات آفره محروم گشتی پس تو هم حیرت الی و

مانند بینه تراره نیست مثال غمزه و بیلا نیست که شرف نیست
برای که در دنیا چاهها در ایلی و اگر در این نفس با عباد

و با طریقی که در چهاره و زنده در غظیم و خسران جیم
 این است که انسان یعنی فهم کن حصر کفره میشود در منع نظر از بیرون و عنایت دل
 رو در عمل ارا او را اگر ترا فراموش کرده باشد که انسان مرکب مع انا از آن است و اگر
 یا و صور علم عمد میکند ان زمان سخن با توست که مبارزه و مجاز باضار و انار
 است اکنون بیانی ذکر اوضوح و اظهار ما قبل برای نظار بنسوخال در تعالی

این انسان در این عالم از آن است که در هر وقت
 سوره را در هر وقت از او بخواند او را در هر وقت
 بخواند و انسان را در هر وقت از او بخواند و انسان را در هر وقت

از انار ذات و صفات این ظاهر نمیشود
 انسان و بصورت ظاهر او نیست این متعلق بجهت او است که ما نعلق
 بیدی اشاره بدوست این بصفه الجمال والجلال والعلو والسفلی
 اما در صورت او معلوم است که اگر انسان شود او در هر وقت که باطن
 و ظاهر سماع فاعله را در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت
 دایره حال شود که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت
 انسان را در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت
 که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت

هفت چیز از صفات الوان نفس است چنانکه دل را هفت ملود است
 یکی که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت
 جلال است که انرا کمال بکنج جمال است و کمال این دو صفت در ذات انسان است

مصطفوی که مستقیم بانوار صمدیه است حدیث بیات ظاهر کردند و ظاهر او
کرد ایندند که همین اتلا نظر بر زن و دوم مافح محمد منہ الیہ الا قد ضلت
بجمع نساء العالم و عدم دیدن مردمان سایه او و بول و غایب او علیہ السلام
و غیره که تا خصوصیت او بانوار صمدیه منہی سایر الانبیاء و الرسل ابیات
کرد و درین از بار و درجیات او علیہ السلام باشد نقصان و ادم
و نه در تحت لوایی یوم القيمة و لا فرقیس ناز بازی است و کلا التاکس
بجناحون لا شفاعت حتی ابراهیم همین کار ساز است و قول افضل صحابا
یا رخا رسول ابره یا لیت کنت ذلک السهو همین اطلاق فام است

کسی در بیان احوال و خصوصیات او

فاما این مرد را هنوز با محبوب و معشوق و هالی نرسیده بود هم در راه
او مرد قد و قبح او را می بیند و من قتلہ فلان دیکر است بی او را بخود
رسانم و جزاء او رویت منہ باشد و این بد و رسید و از او بد و رسد
او را با عفت و حیا منہ و اسم لایستی و غیره الحق از شاه او باشد و او
در زمره انبیاء و اولیاء باشد در درجات البیات که بالاتر مقام است
اسما و صلصلاست و فضل و صل فرق جمع است و جمع فرق نمایه
درجات انبیاء و اولیاء کمالا البیات است بلکه لافعد و لا و جد
فضل و نا وصل و لا قرب و لا یبد و لا حق کلا بل هو الله الواحد القهار
این از صمدیات است که خاصه حضرت رسالت است لی مع ابره وقت لا استغیر
فیره ملک قرب و بانیز مرسل همین است رب صفت و بطر مناسب این مقام است

که با ما که منم نه لایستد جا و نعت زیر کلاه کیست نه افزودت نه کم
 به حال بماند وقت به ذوق مقام بی ماندم خبر نه او هم گشت عدم ربانیک
 از آن خوت قطیعی ازین مقام است ^{هستم} و یکسیت و با بود
 نابود و یکس بود و ابور نام بودم بود بود در ابور نام بودم بود عن مقصود
 و یکس ^{سخت} یکس یکس یکس ^{نور} از اول ماضی امر نور ^{افتیاس}
 کرده است از یاد هیت که قلب المؤمنیت امر و عرش الهی شاره
 بدوست با گشت ^{در کوفه بود} در ^{نفس نریک} نفس نریک ^{در کوفه بود}
 که عقل صفاست ^{ملازمه هیت} کودکی ^{بر دران} بر دران ^{ادوات} ادوات
 و ان شهوة است که هیچ ملازمه کردی و از ره خیر در آمدی ^{در کوفه بود}
 باز اتفاق بود اگر در وان شکر دل است که جامع الکلمات است ^{در کوفه بود}
 مبتلا صحت ^{در کوفه بود} در کوفه بود ^{او کما فی البیت} او کما فی البیت ^{صفا} صفا
 نه در ^{در کوفه بود} در کوفه بود ^{او کما فی البیت} او کما فی البیت ^{صفا} صفا
 نیز ^{در کوفه بود} در کوفه بود ^{او کما فی البیت} او کما فی البیت ^{صفا} صفا
 ای صاحب جمال مالک ^{در کوفه بود} در کوفه بود ^{او کما فی البیت} او کما فی البیت ^{صفا} صفا
 در ^{در کوفه بود} در کوفه بود ^{او کما فی البیت} او کما فی البیت ^{صفا} صفا
 بر ^{در کوفه بود} در کوفه بود ^{او کما فی البیت} او کما فی البیت ^{صفا} صفا
 التوان اهل امر فاقه گفته اند ما با ما عورتا یک شیطان است که او را در ^{در کوفه بود}
 می آید و با هر مردی ^{در کوفه بود} در کوفه بود ^{او کما فی البیت} او کما فی البیت ^{صفا} صفا
 که شیطان بر کس از ره خیر در آید که فهم آن سخت دشوار است ^{در کوفه بود} ^{منقول}

در سبب جز در ضمن مقید است افتاده است جز را معنی آید و عدم ثابت
 نیست و المطلق بحر علی اطلاق و یا المطلق المعروض الذات دون الصفات
 گفته اند بر دو تفسیر مطلق در ضمن مقید موجود نیست بلکه مقید در مطلق باشد
 نه مطلق در مقید هم ازین جهت سخن شیخ محی الدین ابن اعرابی و متابعان او را که
 مطلق و الم مقید نامند محققان رد کرده اند و میگویند که اطلاق و مقید از
 عالم نسب و انصاف است و خدا تعالی برتر از آنست و این مشهور است
 محیط او را بیان است همین صفا حاصل و معیت اثبات کنند که اینها همان یک
 اثبات است از تعالی مع کل شیء لا بمقارنه و غیر کل شیء لا بمقارنه معقارنه
 و مزایا میان دو چشم باشد تعالی امر عن ذلک علو اکبر او نیز چون در سبب
 دو وجه باشد حادث و قدیم ایضا میان خود جمع نشوند الحال از آن با
 القدیم لم یوالا ترا سرد و نماند همین باقی با بقاء تعالی او بیقار باشد
 او وجه و باقی جمع الجمع است و نیز مطلق معروض نفس ذات است و مقید
 عدم بقدها است نه ذات در آن ظاهر است
 یعنی عرض و عرض فروع خوب میگویند
 و این سه اشاره بحال افعال و صفات و ظهور ذات است از آن هزار پاره
 کف و بسیار است و اینها نیز در آنست که ششم است
 بود فواید از و میراث برده او را بخوانی گفت بر او دیدت
 سخن را موش که موش متعجب است که نفس را در آن نرسد

بسیار است

اربی
یعنی رهی رگت و شاه که نیست رهی مخوف است هم از آن گفته اند محققان
راه دین و پیشوایان عالم یعنی که درین راه کوهها آتشی و ضد قمارها
و کوهها بلند و موحش و ناخوار کم از آثار نفس و طبیعت اند بسیار است اگر
قطع کردید و سلامت که نشاید سخنان و اگر نه درجه گارید درجه مصلحت
ایده ای فرومانه کان بی مقدار چنانکه فرمود

فضل و اضل کاتبی

هم بنظر بسته کردن و بر صیقل النظرة الاولى که در بغیر اختیار ایسان نظر
افتد و از اراد دل میرسد و بان صورتی ساعتی یک و بود مشهوره و باز
نظر فسیده بران نمیدارند شاید که عند الله سبب مزید ایسان باشد فاما
از وسط قابل نماند و اگر در وقت برنگ مجاز می بینند و لیکن از اصل نوع نظر
کرده اند و از حق بنویسند که در ده اند هم از آن اهل تحقیق و علماء
شریع با کجایه منع کرده اند که محل مشهور است که کسی سلامت رود و این
کمال احتیاط است در دین

که قسم بیوم است

و درین قسم بیوم اشاره است که هر شرمان اند سنخی در ایمان ایسان است
که الجاهل انرا ایمان گوید نه مگر قول ابو علی سینا در جوامع ابو سعید
الجزیری و ان ما تلقفت انا بکمال و راد السنخو الثلثه همین قسم است

مراد از شسته باشد و در نه و در انهم محیط این باشد و یا این قسم نفسانی و صواب
 و سلطان که در انسان مجهول است مراد بکند در تعابیر است اول کس این
 کارکنند سلطان بود و خلق را نمود مردم را هم ^{عالم} بخش و اعلا از
 جهل نیست از آنکه مردم از بر هاد در میسور از جهل است نه از علم و ایسا نرا
 بل انتم قوم محمولون حق تعالی خوانده

وتعار

نه آن فواهی که از ان خطی و لذیذ کبر و اعتناق و التمسک
 والنفاق و کتار و بوسه و کان را منضمه و بر فهم کردی بعد از تا کار که کلام
 از ان اول قدم مقدم جماع را که نظارت مطلقا منع کردند زیر اگر مردم را
 آن طاقه بکاست که بران بسنده کند که اثر حرکت اثر محقق است
 در وصف بیاید که هرگز برین دهی استان صیف است که دور از لب
 نه است آن را که مدبر او صاف ایستاد
 دنا و در کفر و غم و دلال ایلیان است

در محبت و
 عشق که کنی بس با کس تو
 معنی بنابر و علم سنگ
 بود کردی بلکه با سنگی دره هم نرسی پس ترا باید که انوار ما لا ینطاقه
 سنن المرسلین را اینهم خود را ازین فرض کنیم و اگر تو در حق نظر کنی
 کنی آن قدر در راه است که مطلق را بود و در حق نظر کنی

بهر یکی که در این کتاب است که در بیان مقبول و امانت
مشهوره ابیات میکنم تا علی السلام باکم و اللذان فان هم
نموده یعنی سر هجرت از اردان که در ایشان رکب امیر است
یعنی در این است که اگر کسی بخواهد از این است
بنا کند آن غیر در ایشان است و در نظر ایشان کند آن شتر
او را در سراسر حاصل است که در ایشان صنم قدایی و آن سرخ بود
اراده حق است و هم فواید بی الحالی شود انما امره اذا اراد شیان
یعول که کن فیکون اشاره بدوست محمدی ایشان را دیدن همان در بر
اقتادن همان اکنون تا اگر تواند از ایشان بر صدر باشد چنانکه فرمود
که خود نیز در این است پس ایشان نما سوره مانند ظاهر خود شکل
وزم اندام و صورت و شکل با نقش و نگار حکم مردم خواهد که دست
درازی کند دست انداختن همان و در این کردن همان و جان دادن
مکن چشم اراده نگاه در دنیا که پشت ما بتجسس ز اقبال
و در این کتاب و این را در این است که شریف است
بهر عزیز ای مردمان از ابناء ملوک زیرا که در ایشان شرف است و همچنین
زنان ابناء ملوک هم همان حالات و واردات که از معین جمال و جلال اند ایشان را
هم بیزان اعتدال و استوار باشد سنجید که برابر آید قبول و اگر در در که از افر
و تزیین است که منسوب بنفس و طبیعت است چنانکه فرمود یعنی حکم حیات
را در او و استلزام بر تزیین خود را و تزیین خود را و خود را

ویراسته ... هم آن سبب دخول دوزخ است بر حکم
النار بالسهوات هم از آنست که اکثر اهل دوزخ عورات باشد

سبب ایسان در حکم عورات اند
بر حکم الصبیحة توثر و مغنی

و ایضا ترا ظرف شهوة درسته و یا معز انبیا و ملوک آن باشد که بیهوده از
تجلیات جمال فرس که بسته نماید دارد که آن اگر از کسوفات جلال و وصال است

فاما شهنش است و نفس را در آن تدبیر تمام است هم از آن محققا
فراق را بر وصال ترشح داده اند که در آن نفس متهور است هیچ غم ندارد
ارید وصال ویرید مجرب فاتر که مالارید گایرید اول عباد است

و در بین عبودیت و کمینها گفته اند سویی این وجه سیاق حدیث است فان
فینم شهوة ال افره گفته است و درین قدم تمام است هم از آن حال

این دو حدیث بجزت مصطفویا کرده فمورد این مرد و دوست را
مورد این را در مقام و بعضی از طوائف که مردان زمانه شده اند

با گرفتار و مبتلا اند و این را از مغز مغز معرق درسته و پناهت نایب مقامات
شناخته و فلق را بدین دعوة میکنند و هر که خارج از بس دایره است او را

بحرین بنجد کلمه او را و لیکه کالانعام بایم افضل میسرند و از هر خشک
زیانمند اغادما اند و بایکم غنّه هذه الحرام چنانکه فمورد
بدین ...

که همه خویش منسوب از آنک جامع الكل است و اگر نه الکت غنیه الی شیطان
 افرس نور است و نیز دل صاحب اعتدال است سخن عدل مایه گفت تا کین
 عدل راست آید و اگر از اماره تجلیات و کسوفات که از اماره افراط و تفریط است
 که در هر حال بران نماند است مراد داریم در است باشد که در هر دو مذموم
 است و مغرب نفس و طبع است لال الشیخ اذا جاوز حده اوردید
 خدایه مسیت و نور است و نیز بقدمه و داد به نقد ظلم نفس هم نیز است
 چنانکه فرمود که محل مشبهی و مخوف است
 و نیز نفس و کون است چنانکه فرمود

در سنن او نمودم

سن شهوة خفیه اگر خفیه خیر میید حد الکریم الحقیقه
 ایضاً فی قلب عبید المؤمنه و نبیب النمله السوداء علی الفحیه الصغریه
 البید الظلمه هم غم میزند و مایه من الکریم مایه و هم در کون همی که کرم مایه
 یا مایه الدر آمنوا امنوا بابه هم ناز از میسوا مایه معلوم اصحاب حق تعالی
 در حکم رسند و بهر مایه ظاهر و ظاهر کرده از تجلیات افعال و صفات و ظهور ذات
 خالی از لب بینه نفس نیاند این هم مکر در کرامت لولا مکر الکریم طاعت علی
 النور همین است اه الکریم دو مایه ندارد از وجه بر توان خورد و در
 توار داد فاما کفیه با ما در طایع ازان است که این از هم چیز فریبده تر است
 اعتقاد با نشان باشد و صریح ایام و المراد ان فان فهم لولا کلون انهم اعین
 در ابلان و سر است که زنده بر حق دارد در سر غم نشود و در بنده کان و

همه کرد

کرم بر باز النظره اولی کد و الثانیة علیک همین نظر بازی را البتات میکند
باز از هر دو گذشتن و در و بر او و مراد بر رفتن و هم بکنند و یک صفت و
بگو خورد بدین و در لامکان همان ساختن از واجبات طریق است چنانکه
مصحف *مصحف* بود و قریب علی مرتضی بود یعنی نبوة و دلالت بر او
جنه و وجود خود جمع کرده *تعالی* بر حکم انما جلیس فرزند
و یا از هر دو ظاهر و بطون مراد باشد که ولایت باطن نبوة است و نبوة ظاهر
ولایت است پس ارباب الکنفا باشند و یا هفتاد و یک محمد و همدوم و هم قدم ششم
بکمال اسماء قونا و فعلا و حالیکه کوده *بلیس* بر حکم سبقت
بر حکم سبقت رهن غضب *بلیس* بر حکم سبقت رهن غضب
صفت گردانند که انبلیس متکبر السجدة آدم فصار قوار الذوبت
تا قیام بر او نهد و در حق مخالف و ملیح کری و انش ترس و لیک
تبلیس *تبلیس* بر حکم سبقت رهن غضب
ان و بدان *تبلیس* بر حکم سبقت رهن غضب
و یا بلیس و هم *تبلیس* بر حکم سبقت رهن غضب
در *تبلیس* بر حکم سبقت رهن غضب
محمد بود و با هفت لایزالی و اگر دوم باشد همان اول از قبض
تدسی در هر لحظه و خط تا بلیس در هم علویات و سفلیات میرانند حشر
اندرات اگر ساعتی آن نرسد هم در با و در هفتاد و یک ماخذ و غرنا
غراب کرد اما در *تبلیس* بر حکم سبقت رهن غضب

وصال شود فراق و صاحب صفار لطافت شود ظلمت و کدوره و از خلق
نفس خود را مراد میدارد بر طریق انکار و عجز و اصطلاح و اقتضای

5.63

منه خلق از ضلالتی که با قبضه انعامند المنکرة فلوهم الاصل صادق آیه
این اصل مدلولی ندارد بر حکم النظرة الاولی کس و اگر نه و الثانیة
علیک متذرت است *بمعنی* در این معنی است او محمد مصطفی تمام
و کمال که مستداریت را مورد تجاویز نموده در تاریکی و تاریکی راه پیمان مطول و
بخیر در از کرده که همگی کس کرده بود و حال را در حال آورده و حاضر خود
فرموده که هر کسی که در س راه سلوکی کرده بخیر محصور است من بیان
حال مخصوص و بیان حال از حال است و عارقی عاده است از آنکه حال
در حال نمیکند چنانکه در یاد در قوه نمیکند بفرورد سخی در ار باید
حال بقال آیه فون معنی بود در دست اکنون بدان

بمعنی یعنی نام و هم *بمعنی* *بمعنی* *بمعنی*
سوکند آن غلط و لادار و مقامات نلنه سرعیت و طوبی و صقیه و بذات
وصفات و افعال و بروج و قلب و نفس و بینه و متوسل و متباین
صفتی خارج از این نیست نه اول از او و او را طاهره و از بقایه
مقسم علیه است یعنی بر نفس و طبیعت
حصول امر و ملج که منزله اقدام رجال ابطال است که رایت ریا فی صوره امر
ثاب قطط اشاره بدان است و منظر صرف ذات است که مجرد از این
واضافات است و هر قدر *بمعنی* و فاکم اشاره تجلیات صفات و

دو چشم زخ برابر میزند و با این دو مقام امید و و امید که دو دایره جامع
الکل باشد در میان که نقطه سیاه از تقاطع و حده خود به هم میسازند و هم را در
که و حیره و در ریس و طمس و هیبت می اندازد دست و مد هوش هوش
میگرداند الحق بعلو و لا یطورا علو میبدهد اگر

این محلی نفس مرکب است معرّف و نرفقه و فر بر نیست
در میگردانند ساقی شویغ در سیر و سلوک نماید و زایم و در شهر قوی نبی و غار
خانه دل ناعاقی را با بی که می رای نقد رای الحوق ان الدین نیا تو که انما یبوعون
امیری ان فوق ای بیلم اشاره به دست می در کس باقی شود ازین میساز صاف
صرف محبت مراد است نه شراب طاهر که و سقیم در بیم شرابا طهورا عبارة
از دست یک لحظ صفا می کند کن بین عکس حال روی یار

مرد نیست
صفت قطب بفر در جام همان نار مجن شراب صاف صرف جذب بکس تا از خود
شوی چون تو با منی هو باشد لا بقی و لا تدرا این باشد و چون جنی شود بر لول
و بود در نقش صوره معسوم که نور صفت محمد است بنامد و انا خیر ام
والحلی فی هین است ترا این از مناسب باشد لا بد غلط است
و اندر غلوه است اجوار می شود و نیز این است
بغیر محسوس و محسوس و بطلیبید تصبیر دل و تزکیه نفس را اراده مرشد
و نامید شود از رقم خام خدای و ما از سلاک انار رقم للعالمین اشاره بدست

ملک فرود

صبا که فرمود *باید در دست که وصول محسوس خیرین*
 دو چیز دست نهد هرگز باید و تصفیه و تزکیه باید تا بنور رسد و اگر ز فعل
 ما فعل از لشکر سلطان باشد نه از لشکر حق *باید در دست که*
 از دل و روح و ایثار در آمد و ما موصوف در ایان گذشتن نه عهد و امید
 مسوید از وجدان حق بدست که نامید از صوفی سائر صق و صقیو را نسبت
 هم از کسی گفته اند از رفیع خدا کناه کبیره است بلکه در غلظت و لثه کنو محض
 و کنو و ایمان و کناه کبیره و صغیره نیز مافوق و ماتحت است بر حکم حساب
 ابرار ارباب المؤمنین اهل صفات بنسبه اهل ذات کافران و اهل احوال
 بنسبه صفات کدک و مجنن اهل سر بنسبه اهل طریقه و اهل طریقه بنسبه اهل
 صقیو عوام بنسبه خواص و خواص بنسبه اصص و اهل معامله بنسبه اهل معرفه
 و اهل معرفه بنسبه اهل محبه و کدک و اعراسهوات حکایت بنسبه کلام بنسبه
 و کلام بنسبه قبله و کنار و ضلوه صحیح و جماع صوره و کبیره سواد فایده
باید در دست که یعنی سوهک او نجه و کمال با زنده خام سوخته
باید در دست که و یک نظر در هر شیئی *طریق*

و قبح انداخته *باید در دست که* برای کمال معرفه و اتمام نعم
 از بی صاحب نظرانت کار به جزان را چه غم دور کار فلتغ جمیع
 العالم کم و حلقه کم به بی کم غم میرزند *باید در دست که* ار سرد مسافر کجا شیر
 این جمله ترا خود کرای و سحر کم مانع السوت و مافی الارض نظاره مگو کفر

و ذاتی و صفاتی و جمالی و جلالی بر حکم لا خلق بیست

یعنی افعال و صفات و ذات را ^{مفعولات است} که عباده از عالم

ظهور در هر یکی ^{کرم} و این مع کلمه کارخانه خدائی است که عباده

از بی مقامات است و خمر اوقات و بی چیز بهر کمان است و در بعض

انسان است قالب قلب روح در هر نفس یکی اند در حقیقه و نیز میان ^{الایان}

صورت و مغز ظاهر و باطن است چنانکه فرمود ^{و این دو کلمه}

برای ^{که} و صورت حسن و صباحت و طاعت بنمایه ^{در عالم}

و باز در این ^{و این} که نقطه دایره ^{از} ^{عالم}

یعنی از قضا و عقل که عالم مرکبات است بزایا قدس

که عالم مجرد است برسانه و انجا یکی در یکی در کس و محو در محو است

از هنجار و هنجار ^{از} عالم نسب و اضافات و نفی و اثبات است و اثر

بود و التوحید است اما اضافات ظاهر شود و این ^{محو} محیط تعارف از

روی کار برانند از ^{سلطان} ^{عظیم} ^{بهم} اگر زنده ملک وجود را زیر

و زبر کنه همین غره می زند و آن ^{الکبر} از اول ^{اقره} ^{افرد} و هائیم ^{کرم}

میازد و قله ^{الحق} و ^{دفع} ^{الباطل} همین ظهور ^{مخو} ^{اهر}

از بستان ازل و ابد اند ^{که} ^{از} ^{نورانی} ^{اراه} ^{هین}

را بیان میکند ^و ^{که} ^{از} ^{نورانی} ^{اراه} ^{هین} ^{که} ^{کره} ^{فلک} ^{گردن} ^{است} ^و ^{این}

دو بستان عبارت از صفت ربوبیه الیه ^{که} ^{کاده} ^{بدا} ^{الشارت} ^{هوید} ^{امبکنه}

وصفت عبودیه را که ^{که} ^{بستان} ^{است} ^و ^{نورانی} ^{اراه} ^{هین} ^{است} ^{بیر} ^ز ^{باز}

و فریاد که نزل اقدام فحول رهلا است کم کسی درین مقام آید و سلامت نکرد
 و اگر از اهل صفات و افعال است او را اشاره بورا الورا کند و این سخن
 و را هم محیط بر خوانند پس معلوم شد یحیی مرد همان عمل اوست کم او را صورت
 کرده بینا بدست بقوه او نمود را خود بیند و همان نفس او را صورتی به شکل
 و تمثال بینا بدست چهره خارج نمیکند علم از آن لونه و مریبندنند به کبر رایت
 ربی فی الصورة اشاره بدان و این عمل صالح اوست چنانکه قاضی
 عین القضاة میگوید هفتاد ماضوت را از انوار دیدم و چون بنگرگاه
 کردم همین نفس من بود که مصور بصوره او علم السلام میداد این دو طرف
 طرف اول تجار روح است مصور بصوره انجنس مردند است و طرف
 دوم به کبر (مرد) صورتی بالار سای محترمه مستوره در تنگ
 محتجب و محجب و پستار صلاستند از این جهت که در کتب
 کرامت درین و بر مسلا شستن نجاة و بقدر نقاب جبار روی بر داد
 مرد بیخ را در نقاده این جزاه و او با این حال نفس نریک است
 هم از آن دوا به بر آورد که دو قدم به تیر است بقدم نفس و قدم روح
 میرود و این خود دوا بیدار است در انجنس که یکدیگر میکنند
 کفر این کفار که در کتب بیعت بر آن بالکلمه منقب است
 این سر که انسان سر و در صفت و صفت اینست غیر ذاتی است ازین دیگر
 چه منقب بناتر فوا به بود و لغذا اختراع علم بی علم علی العالمین این است
 که در کتب کرامت در کتب کرامت در کتب کرامت در کتب کرامت

و اینها همین است
یعنی تو که سری مستوری لازم تو است و ضمیر قلم متقلبت معانی
نفس و روح و تعبیه علوی و سفلی در من است مترد و متقلب که از خود
ملائکه برترم که با وجود صفت نقی از روحانی را بخلمه دادم و وقت از دیو
مستطاب بدترم که با وجود روحانیت را بخلمه دهم که هر کس که بر دستم از
باید و ما سرنگ کند دیو زنی باک ما و اما بیخوابات که در خواب
چون قدم بخوابت کند و خوابات مغفول مراد است نه صورت و از خوردن
شراب محبت است از فرموده و طارفا نه اهدیه با حریجان و اهدیه هم شراب
و شرابخاران و حریجان و مجلس و ساقی و نقل و نند و با و هم غیب
در غیب است که از عالم لاریب است که عباره از و را الورا است و عالم
چون و چگونه است و لا مکان و لا زمان است بلکه نه این و نه آن است
را می نشان گویند و اول باشد هر قدری بود شرح رضای با او جلیک زنده
کلیات گویند را فرود بالاند فرود زنده که راه روز در تیران غره را جز در
سینه بر تاز حدیث که عید دلم بود در جاده ای که هر کس که سینه کوب
ماری اگر کسی که سینه کوب است که راه از صفت الماوی که این نادره
که سر باریک تر از ریط ابدان با رنگه و تکریم تیس جهان را کرد خود
در قصه او همان را فرود بالادیم ساقی است از زنده صالح روشنی را
زیبا زنده یعنی دریا دارد که هر کس که اقدام نمیدارد اولیاد باشد جوانی
به تنگ گرفته که سر باران در سر و از آن کوی میسازد این نیز یک روح است

متعلق در ایده و بهر وجهی که در اینجا و کشف باشد مثلا مسکذا در
در وقت الصلوة نوحه انوار وقت او با کتب انوار
حاصل و کلام او باشد کجی ذاتی و صفاتی و افعالی امیدیم در بیان صوم
دره نوار الصلوة و انوار ابروی یعنی صوم مراست و مبراء
صوم و طاعتی را جزائی مخصوص است و جزاء صوم روزه خداوند تعالی است
این جزاء آورده در فقه فرائض بر چند قسم در بیان
فقد لا یغفر ذنوبه عزتاً علیها و الیاء یعنی صائم را در خوشتر است یکی در
دینا وقت افطار روم در افرة وقت لغا صار و اگر ازین روز وقت
نفسانید و روحانی مراد باشد که روزه بحکم ظاهر موعود است مرد و حاصل
شده باشد که در آن وقت تمام تن روح میشود و روح تن هم نور میگرد
بجسات مختلفه نماید که مراد از ای امر غیر این همی است و در این
و مری و روزه هم درین است این وقت او است یعنی یک سگی
سونه همان یکی میر باشد کلمات میکند بعد از این کار و در وقت
و کلم یعنی فدای تعالی بجی میکند در کلام خود در حرفی و کلمه بیست در عالم
بجرات و مرکبات کلمات است که او را حروف و اصوات
و تریب و لعقت نیست از آنکه از مسلم آن میشود که او از صفات تقاضی
و کلمات و ادراک منزه است کلام او و اهداست با عبارات مختلفه نماید
دیگر میباشد و تنوع و تکرار منجمله صکلمه منقولست از امام جعفر رضی الله عنه در
اشاء تلاوة سهوشند چون سهوش آمد پرسیده نه گفت باز گفت اردد الایة

صی سمعت فی المکمل بما جاکند

بوی محمد

باقی ابواب بر ابدان و بنیاب ان تجلیات را بخوان

و کما فی ان مختصر است و طریقی دیگر بشنو

و احدی است مکل الوتد غیر و ت لا یوت بمقابل ان نفس و قلب

روح و مردارشان است طالب

و در ماطن مقامات مذکور بیکر کند و حسب آن صورت را در یک شایده

کنند ما رایت بیانا در این انیمیت

ان و احدی است

همین است و نیز در مناجات لورد نظاره الطاف و اقیان کند و

صور در کمال در بیان حال آن کار او را چندان و چندان میبارد آن

و آن دانه و گاه بکش مثال از او بشنو کمال مری و عیال و

منقطع و متروک که هر دو در مناجات است اس را صفا بیا

کویند عین آنکه صورت عالی بی مشاهده شود بسیار در وقت

سپه پست طاق نماز که بر کرد نور و صفای در محراب بیز کسب

توان تجلی داند و همان عارف شناسد و نظیر و خدی که بجزیند

صی باید بود و جنبی و صی باید کرد اگر مرد تجلی از اهل ذرات است

از انوار صمدیات اشاره کند و بیات تدریس استقامت کار است

زود و خود نمایی نکنند که درهما گانه نفس است کن دنیا و لکن رسا همت است
و البته در این دنیا که وقت هم گزارد باره مرشد تا هم حقوق مانده
حطوط و از هر کی برای وصول مقصود خود که آن طلب ذات است
نفوت و صفات استند این تا به دست هم بوسه و نای هم کوئی که با
برضای هم تا در هر قل و کز و جل و هو در آمده و آن خاصه او است ^{آورده}
بانی که نظاره الا اولی کی و الثانیه علیک چنانکه فرمود ^{فان}
فان که بر شهوت است و کز غضب بجز تر که ایشان با همتی که و ترا فی
حاشیه کند و یک بار کی بار کران و مجامده سخت بر تو من نفس نمند که با این
بیشتر بسیار کار است هر آن را ایض که تو من را کند رام کنده است که با کرام
و از تو که در اطعام و در عین را با تو که در بعضی در صفت از
صفات ذمیر را در محل او صرف کند و غده ایشان بدیشان دهد که آن نور است
و صفات که و رده و جفا و با کز که نفس و برهنه عقل و نشتر دل باشد و بداند ای
در تو مرکب است از علوی و سفلی و رومی و سستی و حیوانی و نفسی و جسمی
و بیانی هم در کار او بر ماید که است و غده هم میماند داد با برادر وقت جذب
منافع و دفع مضار با بر دهنده و در و کند استن هم مطلوب نیست چنانکه
دقت را غنی که اندر در می بر میند تا آنکه او در و از کرام صفت
و روی مقصود بنده و کلام محل قبول آمده و کز که در
بسیار از حیوانات که پیران سخنی گفته اند و نفسی رانده اند از موقوف
برین زیارتها باشد تا آن حاصل شود غرض حصول تا تمام

انوار

و اگر نه از باطن او غافل نباشند
که بر مضمون در لغت بیدار در حق ایشان است ^{بکبر با جنج}

بصیرت ^{و در حدیث است}
و الرجال الا بئله مواضع مسجد الحرام و مسجد قضا و المسجد الاقصی و ازین
طلب ذات و صفات و افعال میجوهر تا هر چه شود معرفت بحال نباشد

این در کتف در هر دو مدارج امید دارم ^{بفراوانی}
در زمره و ما را سلتناک الارقم للعالمین در اردان ^{بغیر}
ملعون ذکر و مراقبه و توبه از مرتبه کامل و مکمل کار میسر نرود ^{چنانکه فرمود}

کسی از نزدی ندارد از مرشدان ^{طریق تا او را در}
و عوطلب الذات مع المراجعة بالاضطرار ^و

مراقبه ^{در مراقبه نیست} کم هر فعلی را کلید هست ^{علاده کلید فعل}

در دل همین ذکر و مراقبه است ^{ازان اغوشا غفلتند از کار و مراقبات}
بسیار است اما میان ایشان یعنی محمد و باب ساکن ^{ذکر و مراقبه است}

که ارباب الطریق ^{باین کلید} بعبودت ^{در دل ممکن نیست}

و تعلم و تعلم نیزگی از او ^{باین روش} حسنت است ^{ازین علم ظاهر}

مراد است این اشاره در حق ^{بسته و مره و طالب است} اما در حق ^{بسته}

بشنو و نه اشاره ^{بشخص} معنی و عارف را واجب ^{بالتوا} از امر
و از مرد ^{باین} و کشف ^{باین} و مناسب ^{از نمایه} است
او یکی ساعتی از مشاهده ^{فالی} باشد ^{باین} ابواب ^{باین} که کفتم ^{باین} مرد عارف

و حجره نور در نور که گنجد و عالم بطون کساره بدو دست دیده بود و بدان
فوقی و وزیر می نمود در هوا و گویان بدو بجزوه با او سکونت و قرار
گرفتند و از بر هفتاد گنجد نفس واحد و جعل مینماز و جهان بسکن ایها
انت اما سبب ظهور هوا از بهر سبب آدم ازان است که سبب تصنیف
سبب است هوره و جت که ذات تخم عشق و محبت است پس معلوم
که هر عالم از معین عبودیت و معدن الوهیت و مخزن ربوبیت است هر آدم و
آدمی که از بجز محیط محبت اند هم ازان محبت را از جایب الما گرفتند پس
هم بنده گان آمدند و آدم و ادم و کسان و هم راز و هم کاس و هم
بیابان و راز حق صفت اند از راز آباد کسان گویند نه باندگان بنده گان
تعالی است و در کسان صدر جلال با کمال و نسبت بجهت ازان است
فضایا عالم محبت بر عکس قضایا ماقول بوالقصول است ایها هم جهان
یک است قوه لطف لطف قدر است هم ازان فریاد طین کردنه تا تحمل فنا
و بسفک الداء و سخن نسج بحدک و تندس کرد ریدر جوایب نشودند انی
اعلم ما لا تعلمون ازاکی طور قدس پائی نیست بمانی است هم ازان گفته اند
فریادگان را از عالم محبت خبر نیست و ایشان بود و دانش نمانند
نقل است که چون این خطاب با عتاب بر ایشان آمد اشی از سر اوقات
غزوة بر قامت هفتاد هزار از سران طوائف ایشانرا انداخت هم کوفه گشته
عقل مردیست فدایا آموز عشق در دلیست یا از راه سوز
و دیگر فرمودند که خبر از عتاب و اندر بر ای در عالم محبت را از سران

رابط مانده دانه الامواخذ باصتهها پست اوست وان ربي على صراط مستقيم
 هموست بايد دانست مردم در عالم صور و رنگلا و سب و اضافات ظاهر ميگرد
 از وجودات حق انذرات هم عکوس عالم مثال است که ظلمات نامند
 وان از عکس فيض موجود و قد مر است که از دراء و دراء عالم لاهوت
 تابشي انداخته است تو خبر نه اير اير لاهوت ميروم او ميکنه
 قلابه را از ابي صاحب نظران است کار بنجر از ارم غم دور کار همين
 شوياد عمر نمايزد نميداني ترا ابي حواس فامرد در ورطه اظلام انداخته
 تو از حقيقت نبوده و از اصل نوع در مانده ترا ممکن چند دولت
 تو از بي دولت غافل چنانکه فرمود
 يا ايها الذين آمنوا اذكروا ان الله قد اشركتكم بالوثان فان انظروا اليها فاعلموا ان الله قد اشركتكم بالوثان
 محيط دراي با ناله قد معرفت
 بکار کرده ام که قرب الهم بکلف صفت و ظهور صدينه است
 بار اي سخني ما را ايقار و اذ عاين نماي تا اين دولت عظمي و نوبت کبر
 به نصيب بکر که حکيم بدير العجايب همي غم هست و عظيم بالسمع والطاعة
 همين کرشمه است *اللهوا ما الهم ابره*
 در عين قابل الله عزوجل و اولاد و اولاد از اولاد است در
 پناييد اي فرزندان از بيک دراز در آيد نيکي و در ايند از در آيد مکی هم در آيد
 بر حکم سبقت رهتر عضيب
 برادران که اول اعداد مرکبه است بر مقتض مقام عالم

S. 62

بنت

نسبت و قیامت از یک دور دریا بود یکی در دریا بود یکی در کوه
 مقامات که شمار است در علم توحید و ما فی الا مقام معلوم همین ابیات
 میکند و اتوا البیت ذابوا بها همین سان است چنانکه گفته اند در آیه را
 در اسمانی قدم صدق است ان لهم قدم صدق عند ربهم همین است
 صورة ظاهر موافق معنی باطن کرد الطاهر عنوان الباطن او نماید و نگاه
 مرد مطابق قدم گاه او کرد لیکن الا الفاظ عیاض المعانی همین بوده
 میکند *در کوه بود در این مرد و معنی اصحابی لوط*
 بود بد آنکه *عزیز علی السلام از او بود در کوه در کوه*
 هر یکی در کوه بود و کوهها صیغه العین تا چشم نماند
 زیرا که بسران همه نقیصه صلوات از علی و کوهها و کوهها
 داشته هر یکی را کوهها و با انرا شانه بود مستکان پیر ساراه
 البتة از سده نصیر حسنی و جمال گرفته اند *اهمته* است از ساراه
 جمال بکمال یافتند هم از ان *عزیز* که ساراه و ساراه کلمات
 سینه بود و هو را تمثیلی تام و تشکیکی تمام با صفت جمال با کمال همان او را
 و همانا صفتی بود هم از ان جام همانا را آمد هم ازین جهت آدم
 صبی را ساراه طول داشت در رضوان و جنان گردانیدند و کلماتها
 عالم کبیر نمودند جائز از گرفت و جان او بجان و باغها و بوستان و انوار
 روان و هو و حضور و عالمان و ولدان آرام گرفت و چون بسره هو از
 سوی جیب آدم بنها برسد کرد ارج در غلوه خانه نشود و کرد از حضور

دائرة و در بردن و سزاگون مدح مفضض منزه و مالم کلک مرصع طریقه
استاد با هر صیغه است طلسمها سافه و مهر با بردن در آن روز با عجب بازیا
و کار ساز با بنیاید کم مردمان تماشای را سر میگرد و تیره و راعینهم میسود
بسیار زهر در یکم اندر او بی غم غرق اند خیر اند عموما زنده از دریا بود یا
را بچشمیند از بس در کرم و مان و ضرر و ان و صیمان و حیران خوانند بود
و کدام برده اغلظ و الفحس از بس بنامد همانکه فرمود برده
طریقه است البته از غیر و حیرت و در شک برده عبادت را در میان
فروخته و اعجاز و جرب رمانی را اینست که قرمز و ما چند را چند است و
تخته و ماقدر و این حق قدره بکس نشسته و هکایت قبل و عیان را اینست
دایره و مکر و او مکر است و این خیر الماکرین را از اموس کرده و معرفه و ذکر حقیقت
حق را که اولیا و ابناء و عاقر اند بر خود بسته و از دستها کار او خیرند
کار بنمایند که نیست زیرا که در بد و کار و آغاز او را تا بکلمه کتبه است
و علم آدم الاله کلام هر چند که مردم میخواهد که و صده را این است که نمیشود بکلمه
یک برده دور میکنند هزار در هزار دیگر میند و از رصون او تعالی خبر
خوایند بماند کس را مجال آن باشد که خلاف آن کند این از کسوفات و کلمات
که ضروریات نامند از کسبیات و نظایات نیست همانکه فرمود
عرف و نام نیند که عرف هر کس بخند شناسد و هر کس بخند شناسد
دانی که در آن و بیان بر نفی و بدو علم بگوید و بنام او عالم
شکل عید العبادت و غیر العبادت که او را با عالم حق و صقوب بیشتر

دائرة





درسته و در بردن او ترا بلمون مد نهب مفضض منبر فرمایم کلک مرصع طایفه
استاد با هر چه دست طلسمها ساخته و مهر نام برد خسته اندرون برد با عجب بازیها
و کار سازها بنمایند که مردمان تماشا را سر میگردانند و در اعینهم میسازند
بسیار زهی در یک اندرون هم غرق اند خیر اند چون ما و زنده از دریا او دریا
را بجز نمیدانند از بس در کرم و جان و خسروان و هیمنان و هیمنان خوانند
و کدام برده اغلظ و افحش از بس بنامند همانکه فرمود برده
ظرف باغ است البته از غیر و حمیر و کوشک برده جبارت را در میان
فرشته و آغاز در برب دمانی را اینهمه کز قلم و ما چند را چند استند و
تخته و ماقدر و او بر من قدره بکس شسته و هلاکت قبل و عیان را اینهمه در استند
و ایتم و مکر و او مکر است و او هر چند الما کز بس را فراموش کرده و منور و کز صفت
حق را که اولیا و ابناء و عاقر اند بر خود بسته در دستار و جبارت
کار بر بنمایند که استند زیرا که در بد و کار و آغاز در کار با بکلم کز استند
و علم آدم الا کما کلما هر چند که مردم میخواهند که و صده را بیان کنند بخیر توان بکم
یک کرده دور میکنند هزار در هزار دیگر میزند از رهن او و حال خبر
فداست باند کسی را مجال آن باشد که فدا آن کند این از کسوفات و کلمات
که ضروریات نامند از کسبیات و نظایات نیست همانکه فرمود
عرف و در علم به فرم بود هر که بخشد شناسد و هر که بخشد ناسخت
و آن بگویند و جان بر فرم بود و علم بگویند و بنام
تعلیم بعد العورات و غیر العورات که او را با عالم حق و حقوبت

دفعه

وقت است و بذات عرضت و برتر است و الیسی نافذ حکم را از دیگر
کرده است و قول محققان که برسی را صورتی و معنی است و این صورت آن است
که در فهم نه و تو هست که ازان صفات هادرا و کلمات تقابص ثابت شود این
صورتی است که معنی است و این معنی است بصورتی مطلق صورتی این کار و
صورتی سلم را صورتی نکلان و صورتی برده

هم ازین است از آنکه
و جابر لغزش مردان است اگر بر دیگر نکلند و بر سر مقام
نرسند و اگر نه همچو آب روان است که فاهم مذوب است که ما را بت بشناس
انا به بیان ناطق است و لفظ
و بر سر و مجذوب و عین عیان است اکنون بدان پس بدان پس زیدان که اس ^{مطلوب}
قطره و مقصود خلق انسان است ازان فاهم محمد آمد

جالی حلالی از الیهات

و صدقات و واحداات و اهدیات و صفیات و ذاتیات همان
و یا ازین لفظ معام لاهوت و جبروت و مکتوت میجو اهد
یا بیج ذات و صفات و انحال که صفت و طایفه و شریعت عبارت از آن است
و یا این مکرر برای تا کیده است و نینه نمی طلب که اول حال مستطین غفلت است
در مکتون و علی مکتوم و لغوی زیر مخصوصه سان میکند بر مقتضای حال که کمانه
ا را بکلام است ذکر کرد پس این صورتها با یک که در برده نمود و ازین
در حرکت و شکل که ازان صورت و اشکال مینماید حقیقت ازان لغویه میکند

تاب این سخن ندارد
 عارفان دانند که شد با او شناسند که هر کسی تاب این سخنها ندارد
 گوید تصوف سرگردد و کله که مراقبه و المحاضرة و المصارفة مراقبه حسیم
 در سخن با کله بگر است و محافزه حافظ شدن با کله بگر مسامره با کله بگر آفا
 گفتن و این هم سرگردد بر ابا شد از آنکه تصوف صبا ز قلب است از غیر و با غیر
 فی الحقیقه و مراقبه و محافزه و مسامره از باب مفاعله است و چیزی
 تقاضا کند سرگردد باید
 فیتصور وجود غیر الی الله فلیتصور یعنی مانده شش وجود غیر حق را پس
 یک کور این
 عاقبت نیست از صاحب نیست مردمانی و مطر س که در در
 الحقیقۃ علی الحقیقۃ و نه امر علی امر در شان او است
 کسی که در ذکر گرفته است شیطان را با او مدخلی نماند نیست نفس
 نمیزد فریاد و عبادت از او حضور دیگر نیست آنچه ابتلاء از او بود
 شده است او نیز تمیز فارغ و به هم باشد او ای میگوید صبر زین
 و آنگاه مرد و شیفته یعنی صفات جلال و جمال که کارخانه خدایند بدان
 روان است که از امور سیر اندازان شریف اند
 یعنی طالب حق را که طایر فضا و راه و رست او ای برو بال خود
 نهد و کرها جین ای ننگند که و او فرور آنهم محیط طغوا که کبریا است
 نظر در حیرت با ناقصی قیامت یعنی اصول دیده ناقص دارد از آن یک

هنر اادبیر

چند راد درین است و این از نقصان است و کل ناقص ملعون گفته اند
 اگر دیده راست من و خونین دارم بر من
 الحق لئلا ظهوره فی ما رایت لیا الاله و این دین ممکن نیست مگر ^{مصر}
 او تعالی در دیده تو در آید و او را هم بد و سر مار ایام غیر از این نماند
 این کشف است و عطا نیست اطفا

فروماندن چراغ است طلوع بر آمدن صبح وقت صبح است اطفا المصباح
 کتابة از دو معراج اول است فقد طلع الصباح کتابة از دو معراج اخر است
 چون روز شد چراغ حاققت مانده یعنی چون حقیقت کشف شد بعد آنکه بعضی ممکن
 نیست ازا جا الحق دهق الباطل ازین بظهور حق زهوق الباطل است پس چراغ
 را چه وجود است و پس افتاب سارا را چه نمود سوف تر از انجلی
 لغار الخنک فرس ام چار وقت صبح شود همچو روز معلوم است که با کرم
 عشق در شب رجوع این کشف حقیقت بسیار از زبان کرده است بسیار
 زبان زده اند که کار باری عظیم است کم کسی با بدکم به کشف حقیقت
 بر قدم اول مستقیم مانده افرا میخیزد و در کس الصد بقیس حسب الحاکم
 حسب التوب اینها با بدکم ازین گفته اند صوفی دو نوع است محقق آن عالم حقیقت

5.61

و شریعت با بدکم و ملکه آنک عالم شریعت و عامل حقیقت بماند
 مستقیم از روی خود در شریعت و در زبان را انگار اینست
 حقیقت بگریست که قول او را کار را بخواهد که مستند داده است قابل بود
 انسان است و عروس فیض قدم که هم را در رنگ آمیز و نعوذ ذکر و تلوین

در رعایت چند طاعت که هر چه این است برست که مسلمان شود
الذوق في الكفر الحقيق والخروج عن الاسلام والنجار وان لا ينفك الا ما كان
وراد السحوص الثلثة ازين بن برست نشان میده هدی ایما الذين آمنوا امثلا
بانه ازين ایما ایما می کند وان الذين آمنوا هم کمونهم آمنوا هم کمونهم
هم از داد و اگر ازين بران اشارت می نماید ای
و در دو مورد او که در سری نوده انچه که در این باره می گویند
رأی از در دو مثال من و این است که ایما من و این است که ایما
که در کوفت که کلمه لوی است که از به کوفت که ایما من
یعنی هر آمدن آمدن بعد و وصل و فراق و ود و قبول و موت و
حياة ای بو الفصول مارید که کار بیفتاد شکرانه بده منم در ظهور و نیای کاه
می بخشم گاه می بخشم و در صقیع بخشد بخشد بخشد بخشد بخشد
بمال جبار جلال قدره لطف قدره بیدم مراد ان فردان دیوانه با شکر و انرا
و نوب و طوارق و بوارق و در کار شکر و از صدقات قرب و وصولات
و لطمت بعد شکر بر آمد هر آمد باز گشت را امکان نه و بشکرده جهان
و هیمن و فران و حرمان را نند دان وصال و نوال و عطاء و اقبال فوان و
تجلیان جلال و امقدم تجلیات جمال شناس مرصنه کل هسته دیگر بی پند
بخوان ضوالم ضما وصل نخواهم نه تجربه کرده ام که بجزان ضوالم
پس از دیر بر جمال بار دیدم دو چشم نخت را بیدار دیدم چه نده دلست
ان دشنام وان داو که گاه اعقبا و از وی شنودم

در

و در ربانی که دلبرد و دلا و همان بخش

و روح افزای معصومت حکم او اوست نزا و اوست که او اوست

مزدی در حق او نماید او را قدس ثابت و طاهر را کج نمود انجان کرد

برای بگفت در میان ساعمان و کذابان در روح کویان و طبع کران و

کندم نمان و جو فروشان و نایان و سخن جنیان و زده زبان بیان

بسیار که درین ده شیاطین انس و جن بسیارند لکن مشرف

و للعلم افات علم که وسیله بمقصود است این افات دارد خصوص مقصود

بنات راه توان گفت با مکرویات صف الجنة صدق رسول الله علیه و سلم

و سلم بقدر الکه تنقسم المعالی و غیر طلب العلم البالی نایرده در کج نمیزد

مردا و پیر جهان برادر که کار کرد شکست قلب میکنند گرازیست

مرا فتح است اندر مشکنی مردم معقول

بهر طالب هم اهل طور عقل در آمدند علماء و عرفاء فصیح بلغا خیر اهل

مجهبه که اصی بطور قدس اند که وردن الحقیق علی الحقیق در شان البیان

مردم معقول مردم معقول

و بار تو برین

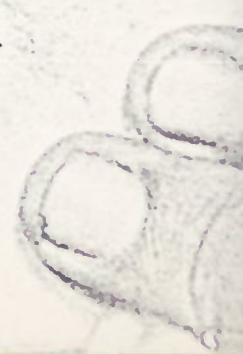
و ستم و مقدار و مسافر تبارند

از آنکس و هبها هجس

مردم معقول

و آخر کشتن بستید و خطای ملک عبارت از طاعت باشد که در این دنیا
 و سبب طلب حق باشد و جنزه شیطان کنیم انصاف است مرکز فزانه
 هر کسی بد و تعالی ده بر د بسیار بر تیر است او را که بنده را از طلب
 خدا باز دارد نزدیک لذت کند طلب هوای نفسی که بسیار است
 عدان در انحصار مانع لطیف تر می صطرات و اثر ثبات است که گوید از
 زده خوف است بسیار ان احمق قدم نهاده اند و از یاد در افتاده اند
 و بسزنده بطراد و رشق گرفتار کشته تو کجا و او تعالی کجا کجا افتاده
 صد و نود و سی و هجده کاری بر جاده مردم را بدان بنیاد و تیر
 روزگار اسلم الطرف و اعطف الامور است و این که گفته ام
 ظریف است که اسناد و یار و مادر و پدر درین معین و یاریده اند
 و نسی داعی و هم درین گفتار علوه و با زیر ده اند و دیگر گویند که کافر
 و کینه و حبیب تر با این صطاد به کافر است این الحمد المبین
 المخلوق من الماء والطين و این حدیث رب العالمین صلوات الله علیه
 پیغامبر را گفته خون بهوش شد و فرمود صوفی در افتاد با ابن النصار الحنفی
 اشمی رویه الرب تعالی مال التراب و رب الارباب بعده حق تعالی اعتذار
 رو به کلام و در زبان فرمود و لا تقولوا اهدده و قولوا انا رب الارباب والتراب
 است ز میر طعن جاوید خوردید را گویند که مخلوق نیلوفر است
 ملائکه الهه مستقیم اند اگر در همین سفیخ و فایک باشد و نیز ما نحن فیه ارب
 مرکب از عناصر اربع است و دو و دو دارد و در منزه لا نفرد و هو الرابض الحاد

الغایه



الفایه و وجه منه لایر به وهو الباقی الدایم مجرد از سفاینت که سخن ایشان
 راست اید و بد آنکه فطره چهار است فطره رحمانه و فطره روحانی و فطره نفسانی
 و فطره شیطانی فطره رحمانی از بالا، دل خیزد و فطره روحانی از جانب
 رحمت است و فطره نفسانی از صحنی دل است و فطره شیطانی از جانب
 جبار است هر کز قوه از تعیین باشد او فرق نتواند کرد و عجب از علما ظاهر
 آید که فطرت از آن محروم اند و بر آن بسنده نمیکند دیگران و امام مابین
 و محروم میکردند تا فاضل و اهل کردند میگویند ^{از کتب کبیر}
 یاد کرده اند و حکایت کرده اند که بر استاد معلم فرمود بنمای ابلیس
 که از زهر و تبلیس در آید اگر مردم بشناسند بطریق و وعظ و نصیحت
 گوید اما برای خدا براسخ سخن میگویم و حق بگیرم که از سر و کار و از
 و دین و در جات تعیین بر نفسی طالب سجاده البتة از تردید و تامل
 عالی بنامند هر باز در روی و کاری بر همه و خود را از ایشان ممتاز
 بینت راه زالی کرده دل زنده راه نیز دیگر منزل زنده حکم و کلام
 یا انفر و الا الی ربّ تمیث درجه او است و ازین کتاب و سخنان
 خود را باز آورد تا چنان بشنوی مانی بجای آید و تفاوت با یکدیگر
 شد باز دغدغه و شورش در دل بیدارند دل را هم برای بنا گرفتارند
 هم بر خیمه آن فطره که بر این روز به فطرت میگرد و آنچه سرگردانی
 سینه که بر سینه نه باشد و اینی او از صبر با قصد و اهلک این است
 را بخود میگرداند و در کاشن هم از برای ایشان در باران و میگوید

کارشود یا مطلوبیست آید یا بدست آرم سر را در میانند ازیم سر

یا بلکام دشمنان کردیم یا سلطان شویم در هر دو جهان مر چه

شود کوشو کوشو و از دو زبان مر شود کوشو کوشو کوشو کوشو کوشو

بالمیبت از دو کون و از سو زبان مر شود کوشو کوشو و آن از از مر

کجاست که بیان این راه فور کست سود را چه گویم سید

بسی فری این جوین نبود آن که بود پنهان و غیر از امور سب

S. 60

40

و التوحید اسقاط انا صفات و امر ضرور انهم محیط

قول التوحید اسقاط اسلم ان الله لا یغفر الذنوب الا لیمنه

راضه است در شیطان راضه است بمقتضی حال و بطلان کلام و بعد الا و

و بعد التائید بلا ترا فی الملازمه اکلیم بنهما دفع خطره در تن او استخوان

علمند که از شیطان است او رفت اما

خطره که از شیطان است و نفس و غیره زمان نزدیک است

بغیر مانند و کد که در کمال است در هر دو عالم

کرد آری هر کاه کمال است در ذات پاک او است علیه السلام و نه تحت حمایت

و کلمت رای ان انشاء کالم المعانی همین غره می زند و حیدر الکلام ما قل و دل

همین کرم میازد اما تخصیص بملک که

بگویند ان انشاء انسان کند و نفس و با او در هر دو عالم

نفس را با شیطان انسان کند و کلمت شیطان بقوة نفس و بار او

ناری اند و ما در هر دو از اجزای او را بر او انسان است

باز

برنگ و وصفه جامع طحال و بلال هم ازین است
 که در مردم این دو وصفه ملازم است بسط و قبض شاد و غم ذکر من
 النبسات فا غالب حال است بر حکم سبقت رحمت غضب اکنون فرق میان
 له و فطره بنویسید چنانکه فرمود
 این فطره همان است که در کلام حاکم فی النفس فی فطره
 برسد بگذرد در دل آن فطره است ماس با بند یا نس و حکم له است
 آن جاء فطره است این ماده اجتماع است و کلام فطره است ملازم نیست
 له باشد این ماده افتراقی است بر عموم و خصوص مطلقا باشد میان
 نه منزه که ابجا ماده باید چنانکه گفته باشد
 از حق ابتلاء و از مایش حق باشد و کلام فطره است آن فطره رحمت
 خیر هم باشد و شر هم باشد و فطره الملك عبادة و طاعة طام و عبادة
 و عبادة الشيطان اضلال و ابجاد کم راه بود و راز حق باشد
 و فطره النفس طلب لذت و تامل و فرق میان فطره شیطان و نفس
 است که شیطان یکبار اندازد اگر مرد کرد و اگر نه دیگر نباید و نفس با و فراموش
 حدیثت همان یک فطره باشد از دران حال گفته اند پس یک کلمه اندازد ما
 مزاحمت کل رود و بخواه فطره کذا مشغول تواند شد و فطره از حق باشد
 فطره ای که از نده رافاب و بسلا و عاقبت فطره کرد و اندر برود
 خیر و شر باشد چنانکه گفته اند الحجة قتل و قتل محبت اول فرس دادن و فریب

باشد و این از رقت نیست و مطلوب محو کل هم نیست و اگر نه تا نیاید علم
 مانده از لا تبدیل الخلق است و این از رقت ظهور است و صفات است و ذات بود
 دایم از لبه ابریه پس از رقت نیست مجال است که برود اکنون از اولام
 که در الناس است برای عهد باشد بقدر اول و عوام را بر فواض عمل کنند با وجود
 عضو صیه از ایشان اینست نیز در عوام را بر طریق بهتر که زود و اگر برابر
 جنس را باشد در جنس عوام و فواض داخل است و دوم آنکه تکلیف بر فواض
 و عوام روان است تا آنکه ذمه باقی است تا لایق جازبی است و سوم آنکه
 اگر به بکمال درجات ایمان و تقوی رسد و بر همه بنوه و مرتبه و پایه برود باز
 نیسان و عقلت بکلی نرود و هو هو کند در ازان لفظ ناس او در و اگر سخنان
 بزرگ و کراف در اثناء بیان کوسینت هم بر دوئی و دو لکن اشاره است
 و ان وقت عبات حالات و صادرات و واردات در روان وقت صیه
 ذاتا و نوار و صفات میشود ازان روان درسته اند و او نیسته الیه تمایل است
 ز بنیه ما بر حکم ما اصابند من خسته غمی است و ما اصابک من خسته فخره و ما اصابک
 من خسته فخره نفسک ابر قول کل من غنا به اینست جزا ناره لیسبت و
 طریقه و صفت است و نفس و قلب و روح را ابیات فرموده ترانه که من نفس
 با داره شریفه و حق دل با داره طریقه و حق روح با داره صفت بکار است اما صفت
 باشد از اهل صطوط بدان صطوط شود بغیر این کار بر عیب و در اینها
 را فناء نام گویند همین فرمایند یعنی

از کمال وجود بین العدمین کما الطهر من الدنس کفرانه بقول حکما الموصوف لا
 یصیر بعدوما والمعدوم لا یوجد موجودا کالباری وشرک همی است اری
 وجودی که نبود و باشد اوراد صفتی اعتبار باشد که ذات او قائم
 ادا است و بنا دارد که آن وجه منزه ای ربه است و معنی این بسند
 شئی داد و وجه است و وجه منزه بر و کفر کفر اندر کما شئی است
 صفتی است که در وجه منزه است که وجه منزه ای که وجه منزه
 یلا ربه است و این معنی است که فرمود بود و غیره بنمایند و وجه منزه
 و انرا بعضی اول را است که در کما دان مثالش بشنوید بر سر بود
 ظاهر فرود بود زان از صورت فرود که است این صورت و علم در
 یک بر فرود یعنی آب که است که باشد او خود همان بود که
 چه شد کویا و شئی دیگر فرود یا همان است چه شد جاد بدل کرد
 جام بدل کرد در کبار برایه پس صورت را اعتبار نسبت اعتبار معنی است
 امری در عالم غیر از در دنیا و افزوده شئی و کفر بنمایند که
 بود کنیم محل اعیان عبادت عبادت و زمین و کفر و در وجه جاد همی
 خداوند تعالی برست ظاهر و باطن پس بهین صراحت هم است و آنکه
 شئی محیط اینست که میگوید اگر فرود درید در راه این بر هو افند
 فرود و بالاهو است فرود است که در کما یعنی بسند ربه روزگار
 تو دارد خداوند تعالی ازین نسبت و اختلافات و صفات و کمات
 مراد و هو الفیض الخیر چون فرود نیست با بنویسند صفات است

دارد استغنی عن البر در است آمده زیرا که امتیاع را با ذات معسر نسبت
که اصحاب الشیء بقدر است حکم گفته اسما را بر رتبه و رتبه را بر اسما
یعنی مجال جلال و تعالی و اصناف فاضله تبدیل و تحول عین است فاما این
حال است در حالتی چنین بنا حال همگ بوجهان شود و در ذاتا نار و صفا
و قول خود ایم تا آنکه کار بجای کشد و میاید این بیان است هم ازین سبب فم اهل ظاهر
اسی برسد که در طاقه با سزیت ممالیس فی طاقه البس و انما هو شان فالتو
والقدر هیکل فرمود

یعنی میکی بانگ کشته

که باطن بود جهان باطن است که ظاهر نمود هو الطاهر هو الباطن فرمود

است تمام عکس شخص است و چون نامند و قیاسا بهیچ فرق است

فی السموات و فی الارض در سوره هموست دیگر نه بگوست هیکل در است تا با

کفت است از در بود است از کار کرده است یا او است

که بر رفق و صفو جان یافتند که نسبت به دو دایره چشم که اصدیه و واحده است
دارد و نقطه سیاه در در نقطه ولایه و نبوه است که قیام ظاهر و باطن است

و نقطه

و نقطه و صده هم باشند که این دو دایره هم از وسط و روشنی در سایه نقطه است
 و سیدی از سایه است و میاید بنسبه سیدی است اکنون بداند
 و نوار در دایره است و باشد نیست که فواج کنایت از قبض قدس است
 که از وزا در آتابشی در لاهوت انه اضم و از ان بر آتب و وساطت
 صی انذوات رسیده و صفة قطبش روح اعظم و سالارین صغری و غیره علو
 صوبه روح انان بن و محو رتبا قلب مصفوب الی اس نفس نرک و النیب
 بنیم بالا کف علی خیر ادین در ابریه الحقیقه و یا ابن بیع عالم ضمیر باشد و عطا
 لاهوت جبروت ملکوت ناموت و بیاع مقامات سلوک و وصول الی عبود
 حق تعلق دارد و فواج و محمد و م بنوه و الیه باشد

در حق عواض دان
 فواج
 این را نه یسوا اول انگ مردم در کاه رسد و لبرم دیز و خا و کرد از مقامات
 کمال اینه و شرک کف از و رفتن نیست و احتیاج و بندگی او و بکالیف از و
 رفتن نیست الفوا احتیاج ذاب و لغت لازمی همین غره برزند و الانبیه لارول
 و الا سیر لا تنعدم همی کریم میازد مسائل بنسوخ و صوفی را بنویسند
 و بار کین انرس باقی مانده که از سبی حک کرده اند و دایره حکمک پیش از ان بو کنگان

بعضی صفت

جلال جلال با نرا و صفت جمال صالبا نرا

اجتماع صفتی چند که هزار بند باشد ضرورتی که جمع آن آرامی و قرار بنمود در یک

و قلیلا و فرقی و فرقی و ارقی و ضیق پیدا شود پس در ظاهر انسان آنکه

منه بنی السابرا الموهودات از آنکه ما خلقت بیدر طغرای جهاندار و توفیق جهاندار

و عظم و کبر بایست که است که او مظهر ذات آمد و مستحق نماز و وظائف است

ان در دست که شمع ما شمع اسلام و شمع فیه الدین و کس اند سره العزیز بزرگ

فوشش شدی فرمودی حق تعالی تراند که درد بدید زده دردت در عطار را

صفتی است ^{در} عدد مبارک ^{در} از افراد نوع اینانی نامر مبارک

صفتی مردی یعنی مردی که بپد در دست نامر دی است زیرا که نشانی مرد

در دست عارفان در و پس صاحب درد را بایست خوانند که نانش

بیت دوم از رباعی در در مبارک و قسرت وقت مبارک ^{در}

این بیت اشاره به تحصیل در دست بدون این درد حاصل نشود اکنون

معنی قول صوفیه از اتم التوفیق است بشنو این ترکیب بدان نسبت داد

تو کوی از اتم البحر فو کتم یعنی چون در یاد عبده کردی باطل ^{در}

که آمد که همچنان خود داد فیه کمال دارد و با خود او که ^{در}

باید که دیگر فرجه از ناسنی و نایب بود و خداوند سبحان است

متعلقه و بیسی متوجه به حاصل کلام این باشد الفیه هم از صوفی

با و حافی است تعالی در عدم علاقه بشی ^{در}

بنا از اتم

و ان تا وقت یاطالب ایمان کمان و زاد استیغاب الله الیه
که مومنان محقق دانند و این نژاد بر همه مومنان برساند و از
ان بگویند که از ان این دو بیت ظاهر می شود و بر این است
یا هو ان قلندری است ایمان نشو یعنی از عالم سبب و اضافات که امور سبب است
برتر نشود احوال ذات صرف که انرا انوار صمدیات گویند دست ندهد و قلندری
عبارت از تجردی و نزدیکی از ماسوی است که در امر ضروری برانهم محبط از ان
بیان میکند سبب قلندری را انوار شما فدائی را که از شما خدا ندهد قلندری
دان قلندری را خدا خود بیانی فدائی را که از عالم سبب و اضافات است
از انکه فدای بنسبت بندگی است العبودیة و الالهیة مثلا از ان این باشد
که از شما است ایمان کز ان ایمان نشو یعنی ایمان مجازی که
کنو نشود و مستتر در کز حقیق که الی قول فی الکنز الحقیق السارة بدو است
ایمان مرد شود و ان ایمان بذات صرف است بلا طواف نفوت و صفات
یک بنده یعنی مسلمان نشو یا دینا الذین امنوا امنوا باهم
همین است اکنون کار القرآن چون قرآن را در سبب
رفیق شیخ و ایراد و سینه مومنان و معشوق و مومنان
دانی باشد معرفت و محبت با بریان و اعمال بود جمله و عانی اولی
و مع و دلال نماید و از امر ذاتی ضروری است صفت قبل است
که بار مرگناراید در وقت خزان بهار آید خزان کنیم که نیم بازم او بجز کند
کنار آید انالیه همین فرماید و ان الحق و سحی و باقی سطلیات همین

نماید

مستوفی بود و انقدری خردی که اختیار کرد از آن در میان
 بیایند بدان که آن سوز که در دل بود و بچنان است که بچینی
 که تا از جنین و نماند بر او کار را در دل است و بچینی میکند ازین جنین
 و تقاریر که بگویند خود که منم الغر الغر و الوصیه انوار است
 بفرمودگی همان است که بالاد کفتم و دیگر سواد عبارت از عبارت
 فزاد کسی همان است که بالاد کفتم و دیگر سواد عبارت از عبارت
 روشنی و از حال او بود در سواد نماند با سواد و در آن
 و نیای این سواد نیز در تمام این است و در سواد این است
 در آن عبارت که پس معجزه چینی باشد و در سواد
 او را اجالی و کالی درین همان باشد سواد انوار کویته عبارت از سواد
 و در آن سواد باشد و برزگی و بلند است و در سواد که در سواد
 بنظره الی جانب الغیب انما كانت العیایه بابین الغر و بکار
 سر و ازین که در سواد باشد و در سواد
 حکم بولاشرف التواضع للکافی
 عو الغیقان بتخریض مشیه این را ابیات میکند بر آنکه رسول الله
 علیه السلام در طواف رمل میکرد همین سواد است میگویند فاق بود
 صفت را در با یاران که در میهار میکردند که از آن و فرازان و عو
 و فرجان اریب و در آن سواد است و در سواد
 بنامه و در فاقه برزگی است که در سواد است و در سواد
 را معنی دیگر است و در سواد است و در سواد

یا کون

فوقینتر ایسی بنیست بنیست تمام دینت کرده

و هر چه بر دستم بود از دست افتاده

عجز و

عالم بسبب و اضافات که عبارة از شمع است و عالم و راه و راه

اشاره بو تر است چنانکه فرمود

شخص

اما عیب

باید الارض زیر کرم بر

بولند تخم را در زمین و کافری را بر بولند بس بد آنکه

چنانکه

و نثره

از صفت رساله دو او ند علم را او ند نشرو بر کنده کردم و بیان فرمود

انکه در عقول مردمان در آید و او ند بر را اگر بیان کنم هر این بیرون از من

این حلقوم

از انکه در قضا با عقیق د اقل بنیست

از طور قدس است نه از طور عقل هم از بس جاست که فرمود سخن مغالطه بسیار

ارمان سگم الناس بقدر عقولم اکنون

را مغز بشنو

که صفت قطعی میگوید

از اصناف و انواع و اجناس را نطوائف و سروران عسکر است و هر
یک را کبری و سپاه است که و لا یعلم جنود ربک الا هو و لا هویت الا هو ^{اکنون}
تو کجایی و کرا این این م خود نمایی و خود ستایی و خود فواحه است که ترادر
سرافقاده است پی سرو پام رویه تا بجا که رسم یاری شاه تذکره
مادر کند اکنون ^{تذکره} فرا بزند عرق را بر سر و در میان سینه از او
اگر اسل بخار ^{تذکره} و دیگر کتب و توفیق باشد میان این چند کتاب
اطراف و اختلاف عبارات کلمات که در مانی آمده است ^{بغیر}
اعادیت ضحاح مذکور است ^{تذکره} انهم انما الذی یکون فی التوفیر
الوجه فی الدارین ذیر گویند که بر دلیست کار التوفیر کون قرار داد
صلوات علیه و سلم بر سایر التوفیر و تمهید این کلمات چه باشد
کفار مشایخ طبقات از نام التوفیر که گویند و بانه التوفیر
منه فزی که الان استقامت است فویر باشد که بشکایت و انقیاد
با اعتراض کند التوفیر و الوجه فی الدارین هم بر این تالیف درین
جهان قرار و جلال و کبر و از هر کس پس از در راه جهان
و عذاب دوری در از راه کار التوفیر ان کونه کذا الحمد من التوفیر
مترتبت است ^{تذکره} اریه عر یا شتر افش میانی ابر و در راه و توفیر
بگو کند و همین باز آید ^{تذکره} و ان را در راه التوفیر
در کتب سابقه در توفیر و همی ابراهیم و موسی و هر دو
علاقه از نبی که قسم انبیاء باشد ^{تذکره} فزی اینست فزی در توفیر

یا شبیتم ام ابیتم بیست
منه زان توام تو زان منی باس

خوش باشد خلق اتفاقی همه رین بودم مست مدد مویست با سوس
اکنون نمیدانیم او از میان ما چه کند او کم بودم بودم بودم بودم

ملازمه یک است همگی لازم ملزوم است بر حکم الجمال و الجلال تو اما از آنکه
از امور بس است چنانکه محبت و محنت همین نسبت دارد

ذاتا و صنوق و فعلا حجاب در حجاب نور در نور در نور در نور
تاریکی از روشنی پیدا است در روشن از تاریکی هویدا پس روشنی
تاریکی است و تاریکی روشنی است در یکی بنیست دیگر روشن مغز و پوست
ضانگه مولانا و او لانا جلال رومی میفرماید

بزار ز نور در بلانا شستنی هزار بخش و مجوز و عفا مشق
لا رومی زار در این نامه وزاری از سوزنده و زوق و راحت هم باشد
و از بس فرقه و سوز و فرقه هم باشد بر حکم اندا و است و او او جلال
چاهم جلا جلال قدره لطف لطف قدره قریب بعده بعده قریب مطلوب قلو و

مقصود قطره همین است بعینک لایبیک و اتیلک
ای هدایه فاقه بالخیطره المحمدیه و از زمانه ایبیک و حیک

قولا و فعلا و حالا
کرانه و موهبه و رحمت و توبه بیک مغز است اول مقام صمدیات و دوم مقام

النبیات

واز صدر بنعال ایستد و از حق بخلق افتاد و از و هدیه بکثرت کرایند

همای اورا وقت بود این اشاره

بمذوب مجرد و بمذوب سلک است از آواز مجذوبان است و صفت
قطب از مجذوبان سلک است و یا آنکه اورا در وقت و کبر سنای حال

شد که افر وقت است مرا هم در عنفوان شباب حاصل شد بسبب و
نسبت محفوت رانگ صکله فرسوده اند یک روزه کار سید یکسایم و مشقت

غیر سبب بفلسف مایع
نظام اندر و بار صبح الساع است و بس قدم روح و قلب و نفس

نزک است و بر عین القضاة که بر که بهیج سر است و ارواح است
قدی که عبارة از نزکمه و تصیفه است از طایفه و نام

منزکاة و در سیر سلوک سر نهاده و باز مشا و وجبات
بر سر کرده دو دیده ایسان و دو دیده من چهار شدند

و بهم آمدند وان عقل مصفا است
که نورد است که اول ما فقلو العقل همین است

در سبب که و لونغ دیدگی که نوردی دیده
بیدر و دیده من در دیده اس خیز بازان چشم فرو خوابانید

و در جمال با کمال فرود و ابساط و النواح و تراصف نمود
اجسام بوده یعنی تجلی بصرف جمال با کمال

و این سخن گفت که در کمال

در کمال

در کسب و کار و آن آگاه باش تا هر که از کار خود
 و شاه گذر اطمینان ظهور جمال با کمال و باطن ظاهر و
 ظاهر باطن اول افر و افر اول نمود و این ابار انوار صمدیه است که خاصه صورت
 رسالت است چنانکه نظر بر زن زین ازان فکر و درایت ربط فی اخص مسوده تا او
 بد و در این است و از آن که در شاه است و در این جهان بسیار در در
 و در ما و این نفس بر اندوه و غمناکی که در احوال من کند او خود
 بمو تا بی مزه بود عقل که عقل مردان بود در هر بنده است
 حکام بر بیت تراش و بر بیت عقل شکن در عین جلال جهان و عین جمال
 و کینه از آن که در این عالم است و جان رب است
 بیان ما که در هر روز از نظر و اظهار که خاصه صفات جنبه الم
 کفایت از آن که در این عالم است و جان رب است
 فاما اسرار با کار و اسرار می نمود
 گفت خرد و کینه از آن که در این عالم است و جان رب است
 در بیان این آدم که بر سر بختی که در سلسل و اغلال مجیب و مجوی
 هون ما را در بیا که در از آنچه دوستی و خستور عالم علوی و سفلی است حسب
 لا من دنیا کم لذت الطیب از آن بوشه هوش مبد به صفت الحزب تا که در است
 هوس غمزه میزند و هوس که میزند پس گفت من چنانکه از آن بدم او از آن
 منت یعنی اشارت بخشم اشارت با اعضا دیگر که کند میان من و او در
 نیست او نور و روح من و من روح او و آنکه شتم ام اینم و آنم

کون

که از حجه شگون کم نسبت شب دارد اشاره ببطون بطون است بصفت
 ظهور و مخبر و سات شهود شاهد است و شاهد و شهود در امثال
 شیوه و شکل شایب کانت و کانت اینج منوبان هم دارند
 بنویسند از بس بمتنکر علی الله ان جمع العالم فی واحد والواحد فی
 هو الواحد الو احد بس ال

زهر

بر حکم سبقت جنت غضب و قلفت مواضع الایر من ادم
 جعد در اوقات زیبا و در هوب تاریش کن بود از غا و اندون
 صون تار بی زنی کار و یار
 عجب باریکی و تار یکی در دو کوه حال و جلال کرانه
 بر گرفته مگر نقطه و حده حاصد به دو واحد تر احامل است همی است از
 مگر مغلوب مگر است از آن در میان رو در بیا، اثناء بکنند و میرد
 و سینه از ابریه کشند و علما انسان همین باشد سفلوم و جهول آه
 بتاریکی است مگر کلاه آفرینش علوب و سفیل همین از آن است که قوام
 دو عالم بگر است فاذا سویند و کذک جعلنا کم امة وسطا و غیر الامور
 و اواسطها بقارر احسن الخالقین هم در هوا است و لغد کمناب
 ادم و علما هم فی البر و البحر طغوا کبرائی اوست بس هر چه است مکت
 جانک باری و فادار مشوقه جباری کی لا خلقت
 بدی اشاره به دست باری و کازیر و کذا در فواز و بیازر
 از لمار حال و جلال است مگر کلاه تمام آفرینش با کمال است صباکه

انمود

فرمود چنانچه بفرستد و هم بخواهد تمام گشت دنیا ساعه همی است

وقت انده صورت و حال و احوال سینه و حجاب از صورت بنگار کرد

و خود بخود در خود با خود شود از کمال سوز و لذت و وقایع و غیره

را شکر کنی از پی شرمی سزا که الحیا تمنع الرزق هم گفته اند

یک کرده و حوال و بنهائیه کمال از دست بردارند و قطره بدریاری رسد

و موج دریا بدریاری رود از هوای سبوس سبوس مد سوس کرد

و ناکهان و نابوسان که عبارت از انبساط

توانان و الکوف و الایمان متلازمان و الوصده و اکثره متعاقبان

برود تا سر بریده بانگ نکند و اعلام از دوستی و دو کاکل نهد و از بر بر

بند و از صد ر بنفاله اندازد

بر آید و در آن سوزن بسیار که عبارت از تکالیف است و اشاره به بندگی

افسوسیم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لترجون از سر بر نازه کرد

بوقت سپیده دم چنانکه فرمود

در داد و دی غایب گشت به کمال اشکبار

تفرق بر حکم صلابه جلاله لطف در میان افتاد قامت شریف

یا سینه السیر و البینه یاد است بیدار کرد بر مقام

عم ازین در دلید سینه که بر قاضی بین العنانه وقت از دیگر

نیت بر ای خرم و سنان رود گشت مود بانگنهار شنید و کذبت با طعون

گفت دین گشت کافر شدم ز نار بسیم از کبر از آنک از سر بردارند

صیح را اشاره بدری داوی و تری است
بر حکم الحال و الجلال

کداری مرکز لب تابک دارد و کسر نسبت به صال و سلف و
بود دوم بیان اول است

انکم سترون ربکم يوم القيمة کاترون العر ليله البدر لا تضلوهن في دره
و ايشان بر حکم موتوا قبل ان تموتوا موت حقیق دارند نه صورت
ای و عده بودند نذیر ایشانی بر بستند و اخروایت با هر کس کردند
بس اشاره بتجلیات انوار صمدیات باشد که خاصه حضرت است
انجی یوسف صبیح و انا اعلی منه اشاره بدیست و این در بیان نیاید که نسبت
بظهور ذات است عرس و کلاز انجا از واجبات است اگر این دنیا حکم
فرمود در وصف نیاید که *المؤمن من علمه و محبت الملوک*

هوس است یعنی فاذا الذات والصفات بودم بیان که گفته که بیان از ناموت است
و مشخص است در لا موت همانک من عرف انه لا یقول انه و من قال انه ما عرف انه

مقام صقیقه الحوائت یعنی بصفتها طاعت ظهور فدا شده بود و این کل
محیط است که آن گفت که جزا و در بیان *ار بود هشت و شصت*

کاشباست اگر سیر و راه عرس کرده بانس بدانی که هست جزا و نکوست

که برین شکلات و ثملیات و تعلبات و تنوحات و تزجات ظاهر
و پدایشتم تسبیح باد و تنضل بعضها علی بعضه فی الاکل بر فرانده و

شعوباً را تاشی و سنک واحد و کل لیکه الجبال سیر هشیاره
قال بحر علی ما کان فقدم ان الحوادث امواج و انوار

یعنی بیان از این نواکمه
چنانکه گفت که زبان
و در این بحر بودم

لا تجنید اشکالات کلما عن تشکال فیما هو وکستار بهمین
 ستر اکتف میکند حجاب الذات بالصفات و حجاب الصفات
 بالاسماء و حجاب الاسماء بالافعال و حجاب الافعال بالمفاعیل همین است
 این تفسیر است اما تفسیر او تعالی ظهور الذات بالصفات بلا فیه ما
 قلنا و این پنج آن پنج است که معربو المخرمه است عظمت لاهوت جبروت
 ملکوت ناموس ^{۴۸} *سیر* یعنی در ظهور ذات نه نفوت و صفات
 چنانکه مقتضی لفظ سبب است که کل لسانه لازما است و یا سبب عبارت
 از حال فراق باشد چنانکه رفت در بیان آیات *نماز*
 بتجی جمال و تمثل عطا و نوال است چنانکه در حدیث اکرم سروده یکم رفت
 یعنی رجب الجیده الی کساده میباید روشن منور چنانکه
 در کعبان و پیراف *نماز* لایه *نماز* عبارت از
 اجتماع جلال و جمال است تا یکی بوجود دیگری فویتر نماید از بقدر ما بین
 الالباب *نماز* که آفتاب بر او صیغ میاید و اقتباس فیض میکند
 تا در جهان زوایی پیدا میشود و هم عالم انور میبخشد و قوام هر شی
 به و میکرد و کسی را میبخشد و کسی را میبخشد *نماز*
 بظهور ذات است *نماز* بر عشق همیار نخواهند ضفر
 بر عشق همیار نخواهند *نماز* و در *نماز* و در *نماز*
 طس و قناتی فناء همی است *نماز* این تمام و کمال است
 و مناقب و حرکات و سننات و جلوه مبارک و پیر صی مبارک حضرت محمد است

S. 58

که ناهوت است

او دانم که چه گفته
میشود یعنی هفتاد هزار حجاب و ظلمات نورانی و نفسانی و روحانی و جسمانی
در حایه و صفای بر حکم مجاز ذرات هفتاد هفت شد و یا هفتاد هزار حجاب
صفات اموات و یا اعمار امس التبین و السبعین و هفتاد دیگر
هفت عیال و یا که فرمود مطابق قول افرسی است
ان در یاد و قلم و هد تم بدل طوفانم و فزایم دل را نماند نیست
حاکم فرائض حق را و سعبار فر و لاسهائ و لکن یسغیر قلب عند المؤمن
این باشد چنانکه در این باب در حدیث آمده است از بیکلمات و

کسوفات و واردات و البیات و همدیات

تذکره و مخون
نرمیانی
که خبر است انجام نمیست
العین حق از اهل افعال اول المیات و المعاملات

و هوکان امر و لم یکن مکشی
نرفهم و بیان
فمن غیر جز این بیان کردن نتوان
شب به پنهانی بر ایلام داشت از رقیبان و چشم زنج دوستان است
مگر تو بنجبر گاندس مقام ترا برد و دشمنان سودا از دوستان عبور

وان صفات ذمیر و حیده تست که مرد و عجب راه توانه عجب فلانی
و نورانی و الحق و راه الورا و اینه منور انهم محیط از دنیا و اضره بگرد
عدد بخند رسد انجا برای تو حدیثی است که اگر تو از بس دو عجب بگرد
ان ترا دهنته اعددت لعاب الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت
ولا حظه فی قلب بر اشارت بدانت و شاعران هم بر حکم الهی اما الهی در
اهام کرد و گفت فلان مالان مالست از کوه بس بود احوال بود میان من و
محبوب و رفت احوال رفت از نده ظاهر و باطن و نفس و روحی که کوفه آن
میان عاشق و معشوق مجاز است از گفت و شنود دیده و بود و نابود
کنار و بود و کاز و اعتنا و التزا و التهور و التضا و التما و حضور
و بعد و فراق و قرب و وصال و دخول و خروج و رفع و خفا و در افتادگی
و در سبکگی و نماز با زیر و سطح و بیک و غمزه و کزیم و حرکات و سکنت و
غیر دلک که رفتی عشق باضه با کسیر اندک حکم گفت و فتن جنرال و لاتال عن
الجزلان و غیر از عان بکن و قبول فرما و الکار مکن و بیس و در چون و چنان
میفت هون اس داین و بختی بنام احمر حدیث از غفرت قطر بنو
که او بنام حیده دست این کار هست و صد طول عمر است دست محمد
حرف کرد است و دست موزه عاشقان و حجت بیدان و محبت حجاب
در و سامان و مرصه نایوردگان و جان بازان است ملک فرمود
تو باین ایام صد تنی بدین معنی که درین کمر و مادرین شو است
بست المیزه که کسیر را در بود یعنی فراق و بعد و بینوایان و جان

قد صفت که قلب است لا شریقه و لا غیر شریقه ز فالص عالم روح و نه حرف عالم نفس
 بلکه خیزد مجموع جنسیت در ابط با ذات جامع الجمال و الجمال است دارد ^{صاکم}
 فرمود صورت ناموت را از آن جهان ملکوت با فلکوز است و از
 طرف عالم بقا و مقام علی و او ادب است و شهود و ظهور
 خوانند فتنه مثل نماز است و تمثیل و تشکیلی جامع فرمود
 رایت ربی بصوره ^{مجدد با غیض و التحقیق}
 این یکی خاص صفت محمد است بنیاب قلب است رخصت انسانی را و دیگر
 این بنیاب اعضاء دیگرند از شخص انسانی و این تجلی از آثار انوار صدمات است
 و آن در آثار الیهات این یکی خاص میل به دو دارد و جامع در دو باشد
 صاکم فرمود ^{و حسنی و حال نمود}
 که نسبت ماول دارد و توضیحی از ^{اشاره به دیگر است}
 که مبع کر و در یک امیزی است ^{و این اشاره بجا معجزات است}
 در و سهمی فالعالم حادث زاد و این حدوث اشاره بتمثلات و ^{تکلیف}
 و تعلقات دریا و کویات و مرفعات است فالبحر علی مالکان فی قدیر
 ان الحارث امواج و النار ^{لا تحسک الحکال تا کلها عن}
 شکل بهنا استار این استار همانست که کذا الوف حجاب غرور و ظلمت
 و مزاج و ما و نار عبارة از دست و این تجلی موافق شریقه و طریقه است
 صاکم فرمود ^{این طور}

فکر و عقل

قدس و عقل است و این تا هوت است که جامع الکلیات
 بکلمه رسانده اند که بوده آفریده که بنیست به در روح و وقتی میل ما
 ذنفس برد دام متقلب متزلزل زانجا و زانجا از میان یکی مانده است
 در زمانه است تا تمام ما را شکر نیستی هلاک که ما و هر کس که شکر ما در
 حق است و در ذات حق و اول امواج است و روم دریا چنان و نام
 ز کردم عشق دیگر که آن شده قلب بال عمل رفعت در منار و سر و بی
 سزاوار می نماید و بی بر حکم بحیثم معشوقه تو باشی کار نیست
 وفا صفت که مبداء خلقت است همین غمزه بی زنده و او را غمزه است ما را
 ضو است همین که ز ما زدا ری چون عشق بلکل زسد فقیر بر عکس عشق و عاشق
 معشوق کرده و معشوق عاشق چنانکه فرمود در ذی ایتم و تعلق
 و نذاری غمزه خود را خود را با کسی سگانه و از پرده ای که هرگز
 و از حرف احدیه و کلمه احدیه بر تو شد و بنقطه وحدت یگانگی است
 در خود زور و زاری درین شست جدیه من هذات الحق تو از بی
 عمل الثقیلین و مرا حکم بشبایه همچون دو مغز بسته اند یکی خزینه ما هم
 گرفته ایغ و از دیگر طایفه اول درد ذاتی است و دوم درد
 صفایه و سیوم درد انقباض و عکس این نعم بلند که در دریا بی نهایت
 نوره و جان بیکه از آنک و در عالم نسب و اضافات است که در ذوق
 خفیه و راحت و بر آنکه در کس و بی ذوق در تیر در ذوق وجود

بالتعالی جواب گفت و آنکس حسرت کونیه از اینست
است که با وجود این مرتبه نهایت نهایت در اندیشه برای تعلیم مردمان و تلقین
اینان راه احوط و اسلام واجه اصل عند الله میروند و کراف کوی و سخنها
طامات و سطحیات بگذرانند که سران و سروران و بشوایان با وجود
خمس کالات دین و درجات علم بقیض خود را از هم بستر و فرور و این مانده
تر میدانند و میگویند ما را مسلمان دار و در زمره صلحی دار و توفیق
اقا در نماز رقیق مگردان پس شمار باید بر طبق بهتر پس روی ایشان و اصبا
سنن ایشان کنند که در احوط تکم سابقه توفیق دار در ایران ما وجود کند
مقام جمع الجمع دارند و شام مقام جمع دارند
و اینست از اینهم جواب سوال است یعنی هر ابانند

صون اینها افضل باشند جواب گفت
یعنی است یعنی صون دان بر باد سوزان
در نامسودگی اسودگی دارند هم از آن درد را بر درمان کننده اند و جلال در
جلال دیده دانسته کنند که کرم است هم از آتش اوید و هم در و باشد
در آتش که در ابراهیم در میزند یعنی آتش ابراهیم برد و سر شده بود
و کند را مفرزند و ابراهیم را نافع آمد دانسته بود در درگاه
برای که زنده می ماند و گریز گفته اند سلطان السماء یغلب کل سلطان
و البزق یقلل تر است پس در بلا عطاء دید و در فناء بقا یافت پس
ممکن باشد ز محال از آنکس واقع است در مخلوقات خصوص در انرف

مخلوقات

مخلوقات راه راست و درست بذات پاک نیست که گفتیم
 یعنی این راه ماکه صراط مستقیم است بعد از ورنی کردن و اینرا علم
 نام دارد چنانکه فرمود *ویدا شاه کدر* و در این
 که عبارت از انبیه و اثبته است *بهر* زیر کمال
 لا نزول و الاثبته لا عدم کفنه انه والسرک الخفی اخوع قلب المؤمن
 شد *نور الهمه السوداء علی الصخر الصمان فی اللیله الظلمه*
 اشارت بدوست قلم ما ازین قلم مجزه و صودک دست لایقاس
 به ذنب *بهر* در بیان *ار* بر قلب است تعلبات
 و کولات دارد و نسبت بر نفس مد و بیان سوید اول راست که نور اکود
 نور ذات که بعد او صبح رنگ بند سرد افرس الالون است صاکم مقام ذات
 نهایه مقامات است *جهان* *جهان* *بهر* *بهر*
 عذار دل و جهان که حضور و نبودن است آن غیره در صورت ناموس
 باشد که القلب مدانه و عکس بر اشارت بدوست
 اشاره که آن عالم روح است اعلام حق حقیقه است فزرا بنفقد را ابر
 الحق اینست *بهر* و بیان قوام نموده ناما *بهر* که فام انوار است
 و کدار از در دست و فرشتگان را در زمین از آنکه در حقیقه صومر نیست
 صاکم فرمود *بهر* حکم که اراد ان یظهر صفای خلق العالم ولما
 اراد ان یظهر ذاته خلق آدم *بهر* طایف و شارب

5.57

همانست که بالا گفتیم در سیاق ماده اکنون بدانکه اتفاق اعلیٰ شوق است در
فوتش از در وقت از آنکه قدم امحا تا مترست نفس کل متهور است

شایسته وجود نمانده است و رضا جوئی همین است *و در بنام از روح*
مهاکد گفتاریم

بجان لازم ملزومند *مبارک فرقی بارند که بعد از وی وصال*
صفاست

صبا نزه وصال هست که بعد از ماه وصال هست و نیز اگر وصال و باطن
و قرب و وحده اعلیٰ بودی ظهور نمی آید و بکنه و بعد بتلا کردی و این را

درجات شامیدی و معترف نمود بخود موجب کمال نده و جمال و جلال و *حشمت*
و غطره و عطا و نوال نیست از آن در صفت را ظهور نمودست و در ایا و

مظاهر و قوایل برداشت تا در و اینه و اینه جمال جهان ارای و کمال افزا
و عین بعین نامندی و مغز از پوست و طیب از ضیف و در اندر عی

بدانستی و صفت جمال و جلال و لطیف و قدرمدار پیدا او بود در *بواد*
سدر فقی اکنون *ترا* حقیقت که در این جهان بودی

و قله غطره و ذروه چشمه ایسان ز باوح و عیوق و برتری هست که *بامرد*
بصیرت دیده دل و عین حق *در بار دیده تر بر دیده و تابعان و انصاف*

نظر کنند *اصابین* تواند کرد از آنکه اول در *بینه* افرد برت و لایر است
و آنکه *کون* جواب سوال مستد برکت پس ایسان بان کمال مال و جلال و نوال

پیر میگویند *بینه* حقیقت *دیده* که در کوی توفیق *مستطاب* در *حقیقت*

اینست و اولوا العلم حضرت محمد و امتا را ظاهر اویند بر حکم تکوین است
یعنی انکس و مکنون الرسول علیکم سبید ایشان در ازل کو امد داده بودیم
از ان در اید هم دهند هم ایشانند که منج و لبث او نش
اندر ان اهل محبت اند و اهل علم و معرفت گفت کمتر اخفینا فاجبت
ان اعرف فخلقت الخلق هم در حق ایشان است و معنی حضرت قطب شنو
که مقصود بدات است از اوقات عابد انشاده بخیرت است
که بر محبت و محبوب را کجا ایشان است هم که گفتیم اشاره کنام محبت
و محبوب سلک است ساجد بود تا در اوقات که است در حال
و معنی در و در است در افتادی میان ما که است است را میگفت
بدن میشوند و کتبه از ان است که در ان با ایشانند و عباد
یازید اند ترا همین قدر باید دانست قدر با انی فیصل الملک
صفط اعز الایثار والنظر فلان ما کان مالت اذکره فطس فیرا
و ناسال عن الخیر
خلوة بر روز بر روز میوم و از بر بود اینستیم و در روزی که بود
ایند دارد که این حالت بر منم که است در انم و در انم و در انم
در انم و در انم اینان که است در انم و در انم و در انم
یعنی وصل فصل
که از امور بسیار است البته سگ عالم و یک ضمه مانند ندر که محال است
از انک جمال و جلال متلازم یکدیگرند که بختند همین این غلطش عنید است

که بر نمبر

که عین بغیث میشود و بازی دادن همی است ازین بازی هیچ کس نترسد و غایب
 نیافریم ماری نیست قل اهل استوی الذین الاخرة این است که بگویند که در
 ... و عارف حاتم خلوتی و نوی که پیش او سواد منی و عیاشی
 ... و در آن هرگز برابر نشوند بلکه بر سر و در راه و اقرانه
 مردم که در فعل السالین کثرت است یعنی اهل ذات و مجتهدان اهل صفات
 و افعال و مرکز برابر شود یعنی نشوند که آسمان و کجای آسمان
 ... و اینها جات و ازین نوابات کسی نگیرد و در آن
 ... و در عین حال هرگز نمانند
 ... و اینها علم و علم و اینها علم و اینها علم
 فراق در وصال و در عین الوهیه بعیوه دیر و العلیس بالعکس

درین ... و اینها علم و اینها علم
 ... و اینها علم و اینها علم
 اری اسماء قرن و بلاست جواب سوال معدر است که با
 کتبه افزن و بلاست و در عین کتبه و صده ملاحظه دارد و این اشتغال
 بملق اینها از امور نیستند جواب گفت و اینگونه
 ... و اینها علم و اینها علم
 ... و اینها علم و اینها علم
 ازین معلوم میشود که در مقام جمع الجمع مشاهده دوام است و مشاهده
 البره مشار که راستقاضی وجود مشاهده و مشاهده باقی است از آن فیض نامحور

معنی ایات گذشته باشد و امر اعلم هم از جمیع اختلاف رو در بعضی فراق را
 فاضل گویند و وصال را مقبول و بعضی برعکس این و همچنین فراق را بر صحت
 و بعضی بر غنا و موت را بر صیوة مرگی را دلیل و بر تائید این و لمی است که بیان
 آن در سجده عملی می آید اما تائید کار همان است که کل لسان بطویا و ص
 میکند ایجا که منم نه لست بی طایفم زیرا که هم یکی است نه افزونست
 نگر نی حال بماند وقت بی ذوق مقام بی مانم نه نه او هم گشت عدم
~~مستجاب است~~ اشاره بطلب ذات است که در ذات که در
 کمی است که سبب شیب است و نیز اشاره بجزو بساکن است
 ای نجاف فراق انذات الدایم اشاره بدوست
 ای بطلب ارقم الخاصه المعبره بانوار الصمدیه پس
 رقم خاصه و مغفوة خاصه و مقام صمدیه خاصه حضرت را را بماند که بنا بر تائید
 مقامات است و اول و افراده است و التمام الرجوع الی البدایه و نحن
 الاخر و ن الاولون هو الاخر هو الطاهر هو الباطن اینست پس اهل
 غلم که العلم نطق کلام الجمل اشاره بدوست همی اهل ذات مع المراتب
 بالاشراط باشد بعد از همی باشد پس
 اهل الذات ~~در ذات~~ من اهل الصفات و الافعال از مرتبه
 دی او مانع هم اریان آمد سنده او ان لا اله الا هو اول فده ابر و صد اینه خود
 کواهد داد بر حکم و من بکنها فانه انم قلبه و الساکت عن الحق سلطان
 افریس بعده عالم مجردات و مرکبات کواهد ادرند و الملائکه و او العلم

ما اودی بتی قطره مثل او دیت یعنی کرشمه میازد و الخ انور فر هر عین
 میند همین سبب است تفصیل نفرت رساله بر سایر ابناء و رسول و ^{مختصر}
 او علیه السلام بحکامات فاصره و کسوفات نام که مع سعادت را بنود ارب
 عمره یا لیت رب محمد لم یخلق همین کرشمه میکنند و ما اودی بتی قطره مثل ما اود
 دیت همین عمره میازد که هم ابناء از بر نمود در تا معان او غبطه میخورند
 و میگویند اللهم اجعلین من امتی محمد بوک از ان خواص محطوفه اگر ما صله
 بنده در اساع بهر دوگان دعوت را انش مینهند و فاقاد هدایه و
 ارشاد را در غرقاب میاندازند و فیصله ما محمود را بیاد بر میدهند کجا افتاده
 این شیوه طالبان صادق است که با وجود جنین نمود اله و خواص مقام
 نبوه و معاد نظر بر سخامات مریدان و مبتدیان دارند و این ^{محقق} نمناز
 خلقت اصلا است که ما خلقت پید ^{حقیق} است که هم مقام قرار و
 بنات نه اگر در ان جای است اعلام جلال نه اهم و کذا العکس که اگر در
 و راه عالم نسب و اصناف بر رفته باشد که در هر فر و راهیم محیط اطراف
 در تیر کرده باشد باز متوجه در عالم نسب است که خلق است اکنون
 معین قلب که در قلب است سابق قرار و کون ندارد پس هر یک غیر
 دل را قرار باشد کجا یابند که مقصود کون بر دوکت ^{یا الیقین انتم}
 تلقی است و الروح که در هر فرد فایز بر وقت خود چهار و ستوف
 و صدیکه سسته بقدر استغفار یعنی استغفار میگویند سخن با موم ^{مکو}
 استغفار از ان میفرماید این سخن اربان کوس بر اقم عشق که آنهاست

ماریه دامت او نیز به بنده لتعاقب حکم المتبوع ابن باسرداری این امر را چند ما
 دهند بطیفیل بیغابره که هم اینها عبطه نورنه بعضی هم البتبار اما این فضل ^{حقیق}
 وکل نباشد و اولی علم
 که اینان معوس فکاهه و عقول مصفاة انه
 از شوره و لایه است از آنکه ولایه خدا بر سر است و درین سر نفس است
 که فعل عبده است و بنوه رضایی است و درین نفس کل مشهور است از بر
 میکنند و از صدر بصفت نعال مینند و از وصال بفرق مینارند و از قرض بیعده
 می اندازند و فیضها محمود میدهند مکتوبه که در جمع الجمع کلمه زبان ندارد او را
 از و تعالی جاب نیست در شاهه او است اما در در و لوق در التما
 در استعمال است از اینج در فلوته از کنار و بوسه و البسام و التما و التما
 با محسوسه دست میدهند در کلمه و جلوه کجاست هم ازین سبب در ظاهر که
 پادشاه احصی حواس را از نزدیک خود و دریناد و رارت و حکومت میدهد
 با ولایه و نفوس بکند او را نفوس مجرایه مرا از کفشها خود دور میکنی
 مرا چیزی بماند بفرق تو اگر از ادنی ما بجا میدود و از فدا بر سر شاهان
 میشود فاما مراد عاشق نیست ارید و صلاه و بر سر بجزر فایز که
 ما ارید کمایرید اگر مراد تو ای دوست نامرادی ما است مرا ^{مرا}
 در با و من تخوام نخوام است اری هدایر بر سر دیگر است و رضا جوئی در اول
 حضور غیب است و در دوم غیبت حضور او را هنوز حضور و غیبت
 و این را اول در عالم سب و اصافات است و دوم در و راه و است و

من وراثت محیط کشته جهار جلال و جلال جهار شدگی آسمان و کجار سیمان چنگله فرمود

از وایه عبادت از قربت و معرفت و اطلاع بر اسرار و مده است و بوق

عیان از دعوت و رزانه نام با شد و ایته بدان مانده کن در بر با شد و بوق

بدان بسته دارد کسی نزد وجود انوار که کجا زد در و کجا در بر افشاش

در این کجا بسته است و کشته است در این کجا بسته است و کجا در بر افشاش

جهان کجا بسته است و کشته است در این کجا بسته است و کجا در بر افشاش

شیراز اشاره کند که درجه النبوة افر رتبه الولاية و انکه صوفیانه

بر یکس این سخن گوید یعنی الولاية افضل من النبوة و در این کجا بسته است

کشته است و کجا در بر افشاش و افضل من النبوة است

یعنی مغز فاضله یکی و مفضولیه دیگر با اکثر شده است

که بتبعی است نه اصلا این را اعتدای بنود پس سخن اینها را هم جواب است

که فضل و الایه بر نبوة فضل اصلا و کلا نسبت بر فضل صریح است و فضل

جزئی مستلزم فضل کلا نه چنانکه فرمود

یعنی این سخن نوعی از این باب است و اصل سخن اینی همان است که سلطان

العارفین فرمود اول درجه النبوة افر رتبه الولاية و نیز مابده است چون

نسبت میان ولایه و نبوة نسبت ظاهر و باطن و معوض و صوره است پس سنیما

فوق کردن و فاضل و مفضول گفتن چه حاجت که یکی بدون دیگر هر یک کلمه از رو

حقیقه که درجات نیا به نیا درجات کم و راد آن در حقیقت نیا به نبوه است از این

نقد وقت او باشد و این مرمانه عظیم و خسته جسم است تا ما عالم نسب
و اضافات که از انار جمال و طلال است بمشابه غلاف آن انبیه هم که فاذا
و نخت بفرز روجی اشاره به دست لکان قاب گویند او ادب نور و قریب
هم بدست مالک صفت و روح و تر کمره و تصفیه لکان انا نکتند نخت بفرز روج
رشد بعد حجاب نیست تو این صاف دار رنگار فرود ده کی بنمای جمال
دوست و مغز او از بد هم از بی بد دست کم اینم غیر غلاف ظاهر و جلالت
و صفاتی نه نقد و غلاف بد انبیه در این کار باید که مقصود با تداست نیست
صورتی بلا روح و روحی بلا جسد که نقصان نماید و این منتره غرض است
و الحوادث با افزون حکم فرمود

صورت مجرد و محاسن عالم که بر اندازه خود بدر از در جات کشف
صفتی رسیده اند حکم فرمود

و ایند که گرفتار غیر
غلاف خلاف و عکس نماید

و تیرگی حال و تارک مقال
و کتدم جسم و کدورت جسم لازم میگردد و اگر

از اینهاست که مجذوب مجرور را و اهل نمیکونید همچین زیاد و عمار که کل اینم
بلا غلاف و معرله است است پس رنگ گرفتار و کده لود و دوم غلاف
فالی و پوست پامز است اینچنین

بر آنکه در مورد معرفت و ادوات عامه است که در این بسیار است
 و در خواص و ادوات است و اما کسی گوید که در انچه
 و اما کسی که در انچه **سجابه** بیانات و کسرها نشود در انچه
 و در هر یک در این عمر دست نوشت حر و مالک و رازک
 بر آنکه در انچه است **مالک**
 و در انچه است در این همان و در ان همان بود و دیگر
 نه است و در انچه و انچه و ناصر ی ظاهرا و باطنا
 خالص است که در روز و کسین بود و کسین بسین ممل
 بیگانه توفیق بسیار احسان و صاف تر که انچه از انچه کرد
 که انچه صحبت و مجلس تواند بود انچه را اختیار دادند بر انچه
 با انچه گفت التوفیق الایمان والحبیب الاول یعنی هم راه من
 تویی و در دست با وفا نه تویی **توفیق**
 که مرا هیچ نباشد نزدینا نه عقیق حو تو دارم هم دارم دگر هم هیچ نباید
 قاضی عین القضاة درین ممل میگوید که بعضی گفته اند توفیق مسلمان **بعضی**
 و الحقیقی بالصالحین و بعضی رب بخی کند او کند اما سلسله دیوانگان
 از محمد مجتبیان که ممل گوید لا اعبده و بالما اراه و دیگر میگوید که اگر نه بنیتم رزم
 دیگری میگوید هر هم تمام ما انهم اگر مکه حق تعالی بر ما شاهر باشد قوام
 و بقا ما بنود اکنون به غامبران دیگر نه بدید و امثال بیان هم ندیدند و **سجابه**

ام صاکنه در دنیا به دم راه اندیز برینید و بشناسید
 هر سادای سخن بر تو شکل موی که با وجود معرفت هنوز سوزند
 عارف را ز در پیش خود شکم در در مانده است
 دیگر دیگر و عرفان و بیخ عمیق با این سخن در زبان عارف
 و سادای کفار زده ایندی جنبش میکند ای و کز فکر دارد
 رخ بصورت بدل شود فلک کند فردا قیامت است و صدقش در او

حکیم

رتزی شود از ده همه آید همت یا نور سنج او
 برون بود که بعد همه همه بر آید پست زده همه باز کرد
 نکل و نذاب بد آید و عرفان او با و آید است اکنون معلوم کرد
 مغز مغز عمل منتقال دزه خیر آید و غیر عمل منتقال دزه شر آید
 فریاد کند است نبت از جمال و جلال و لطف و قدر و قهر و خیر و شر کل نفس
 با کسبت رهینه مغز است

نه از ازل الابد ارام و قرار و بر خورند و اسودند و زایلند

هر اطمینان است و راه رکت و درست و حق و صقیق و عالم بقدر است
 و ان هذا امر لم یستقیما فاتبوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم را سزاوار است
 سافت و درست موزه باید اشکالت اکره

بعد از انسانی انوار و در می از دمه از خلق موصل با بصورت جمال است
 با اعلان و مقصود و راه است چنانکه فرمود
 و راه النیب و الاضافات و ان تمام جامع الکلمات تا بذات جنبه بود

در جامع تعبیر که او صاحب جمال و جمال است فلان قاب کوس بر او آید
عین است و التوحید اسقاط الاضافات و در نه در اینم محیط بل هو و را
الورا و همین است جانم

بمعنی انا رجال و جلال مرد و حجاب ذات است
طلمانه و نورانی الکو و الایمان جمان بنی الرب و العبد فو العرس عز ارجا
عش که محیط هم عالم است و هم عالم در بطن او است ازان هم کنه و ایمان حجاب
بزرگ اند حکایت ازان عالم است که و راه عسکی
هر یکی سره و تقدس خود میکند و بزرگی را اشارت نمیکند که وقت و راه عسک
سیر کرده باشند و ان عالم و راه و راه ترا نظر رده باشد بدانی که در کس می شود
اسودگی جز ایما تصور نتوان کرد چنانکه فرمود

که بدون ذات سر فرود آورده اند و نه بر هوج مخاره الها افرال بر آن لم
و شد از غیر خدا قبله ساز سوخته کرد هم ازان قبله از ازان

مقصود

است که بجهیم انا رت بر انت و قول اسناد ابو سعید تر از در کتاب
درجات المریدین لانه و در نه الحقیقو علی الحقیقو و نه اری علی امر همین را
و بدانکه در بجهیم و چگونه الهما را جویا الذات دون العفوت و الصفات
قول و کبط است همین ما نرا ایمان است بصفا و لطافه ذات که مرف
نور و محض شود و حضور است که اینزه جمال جهان ارا بر است که المونزه لوم
المونزه اشارت بدوست بس از نفس خود محروم باشد ما سودگی و با بر صورت

صادره از طایفه ان الحجب لمن یحب بطاعه ما رسی اگر مردم عاشق کنیزک
 میشود اطاعت او و حصول و سجود پیش او خدا می کند که اندر از باشد
 و او مکره چشم به و نیز کرد و او که گفت در مقام معرفت دلیل بر کلام
 کند ازین لازم نیاید که مقام معرفت بالاتر از مقام محبت باشد که گناه منفی
 نمیکند زیرا که این گناه در مقام حسنه ایشان است و حسنه ابدا
 سیئات التوبین گفته اند و اهل محبت که سر ایشان عزت است
 بر حکم فلان کنیم بجهت اولیای خود بحکم اولی و حکم دومین مقام
 دارد که محبت و محبوب قرب تر و نزدیک تر از میان ایشان فرقی نیست
 از یک محل رو ن آمدند و شیریک مادر و یکستان خوردند و از یک
 شراب نوشیدند هر دو بهم اندکی بدون دیگر متصور و ممکن نیست
 بنو الطاهر هو الباطن انما

الیقین است و استوار خود

باطل است عقل تکلیف بر ما
 باشد و در فوق بگذاخته باشد و یا اگر در اتباع قوی و فعلی و قابل کامل
 و مکل باشد و سالکان بران استقامت و رسالت یافته باشد و سلسله او تا آخر
 رسالت منزه و عزت در است باشد و او مجذوب ساکن باشد با این قسم
 بحث نیست دو قسم اول خود ظاهر است که ظاهر خراب و باطن معجزانه
 اما قسم ثالث که ظاهر و باطن معجزانه است این نادان زمان و فرید او ان و
 نظام جهان است چنانکه منقول است مولا فخر الدین زرادستی از

خلفاء شیخ ماسیح الاسلام و شیخ نظام الدین است حمد و در در مایه
 حافظ بنیاد حضرت شیخ فرمودند در مایه حافظ بنیاد کفر نماند او میگوید
 کند و در حضرت شیخ از مریضی وجود صحیح میشود و ذات پاک شیخ چون
 در است ایسان را چند مفرغ نمیکند اما اینکس چون ابر فایده است
 باند که هر متبغیر میشود شیخ فرمودند میداند که در کند و ری ماما و در صحیح
 و در لغت بر ممانه صحیح هر در کند و در شیخ میشود و ضامن ماسیح از ان او
 باز مولا فخر الدین را در مایه حافظ بنیاد گرفت این و مثل دانند
 این از انار مقام صمدیه است که بنیاد در است و در در اقامه میسر
 و ملته کند هم از ان بود که رسول الله زمان عالم طلال شده بود حکم عالم
 رضی الله عنهما میگوید ما هیچ محمد بنیاد بنا انا و قد ظلت ارجع فی العالم
 این ناد است و انادر کالعدوم کفر اند اما حکم بر اکثر است و اگر نه
 نکا را دعوت در اقامه که منبر بر بنیاد مقام رسیدم و مردم فوشن اید بکنند جهان
 فرمود *این تقاضا کرده است از کفار و در باب*
 و نشان از انست که اچیا فساده باشد که خرقه هوس حضرت
 باشد و اگر احوال فلاف شرح کند و ان هم قریب است و ابتداء از بنیاد نحوه
 طاعت و عبادت از دماغ ایشان محو شود و بنجر دزار پیش ایند جرات
 الخطیبه مبارک علیک یا داود الیک جیت قبل محب الطیبین و الان
 تجی محب المذنبین *این را در روز اندازد با ان کوبیده اید*
هر چه کرده ام نه کرده ام در کتب منم یکدیگر در کتب و انوار

بدن کار بسیار شود و در بعضی از وقتها و بیانات و کلمات او قضا
 نمیرد او در بیانش سراج بدری او کلمات او در بعضی
 و شنیده را نیز سکوت با او پیاده سایه که افعل ما سیت فاک
 مغفوق عنک و زرک در حق او آرزانی شده باشد و از اجاب او عبیه
 الا بفره زینت نکره در سابق نبی اقامه عموم را شنود فرموده در عرض او
 با بساری نموده باشد و با کثره و مده و و حد کثره شده باشد و در آن
 وقت جز حق بجای در حق نند وقت او باشد و مارینت از زمین و کلمه
 رمیر را ملازسانه باشد و مارینت از زمین و کلمه رمیر ملاز او در
 محل و بود بسیار است اما بود و حصر و عدد صحیح است که این در حق بخند
 مجرد و مجانبی عالم از اخبار و ابرار و ابدال و اواماد و اقطاب باشد که
 ظاهر خراب و باطن معورانه ایشانرا از ظاهر عنوان باطن است چیزیست
 چنانکه صورت قطره فرموده این کسر می نماید هستند و این ما سوده اند و نام فرود
 ارواح مطلوب فلق و مقصود قطره است از معور ظاهر و باطن و
 ارا سکه نفس و روح از آن بر کورده اند اکنون و بود محل نفوس و طینت
 فرمود این کسر را چند محل است محل سوره و اعتدال این
 صفت که همین است از قبیل و اقلوه و ما سبوه که سوره کلمه
 یعنی از آن و فرود آری اند و در عقبه همچنان باشد
 در میان سینه شاه و باقی و در حق و سرب پور اند
 فرود او باشد و کار او که در آن همی باشد که در سینه او

او نیز

کفت بعین فرمیکویم کم مول و قوت من بخداست ^{توبلا}
بزمان فرمیکوید ان الحق لیتلف علی ان عمر لانه وقت ناطق است و غیرت

شاید کم
نه بی صفت رساله جوی در مقام جمع
بود هیچ تکلف و هیچ نخوست حق تعالی خودی خود کفت الم تر الی ربک العجز
بیش از محمد کور برورد کار خود را در محبوب الم ادر است اذا کنت
واذا اسالت اعطیت همین که کم میازد صبار غار بود ^{صون رسول}
بر درجه او آمد و کوش نهاد او ساکت بود چون برسد که حاضر میماند
و ساکت بودی کفت او ناکفته میخواند و ناستینده مبدلند
چرا کفت و شنیده است بر درجه دیگر رفت ان شخص بلند میخواند او را
کفت آهسته بخوان ان ربک بس با هم ضایع فرمود ^{وزان بود}

دردم ترم که بلند میخواند
که مرد و نبندد کفت آهسته باید خواند که جامع طرفین است
نه از احکام خود و آهسته خوان

بلند بخوان
بلند بخوان که نسبت به عرف ذات برد
که استخوانی از جمجم است که در جمجمه ترم باشد

حقیقتی است که در حقیقت است که صفات در حقیقت است که در حقیقت است
اما حقیقت سخن همان است که صفات در حقیقت است که در حقیقت است
یک و مورد را وجود احیاناً کفتی که جلیا بر او بود

ای کونه وجوده و وجوده ذاته پس ذات او تعالی و وجود او یکی است زیاده و
لصان در معرفت دارد چنانکه فرمود

او تعالی است سبحان من تا یوم مو انما هو سبحان من درسی محفل
از او کفایت بود و انما اعلم خلقه غیر خودی و در حق او انما هو سبحان من

55

ای بوالفضول نادان

عقل و ان
نور است که اول ما خلق الله العقل است و او در اصل نوره بر راه راست حکم
مرویت که چون حق تعالی عقل از من فرمود با آمد کسی گفت بد وقت حق تعالی
فرمود ما خلقت فلکا انرف منک فروره از از اند حکم فرمود ذرت را
در حق صمیم نعم العمد صمیم لولم بحق ارم العصر بوس صمیم تک مرد است
بالعقل اگر از حد بتر سیدی کذا نکردی خصوص خود ترا ترس است و اوانواع

مشفق و علیم و کریم است قوله

عنان از ادبیت
ابتدا دارد آنها ندارد بر حکم و اما ما یمنع الناس فیکف فی ان اثر
در از باقره بری عمر همان دیده و گرم کر جهان جنبه و وضع اینها بجهل
دیده عاریه فکران منظور بران و سروران چنانکه فرمود

بنی در وقت ظهور مقبوت

ایدهی نوین و سنان برود و در خانه خود است ان لماره درایه

و بارگشتی بحق و شرب مرارة و تلخی بر کلمه الیه یاد است

بیس بهنار است

جلال جمال و جمال و قدره لظفر و لظفر قدره کرم قلم و متقلیم

ندادم سرگفت و کوی کسی مرا گفت و گوشت با فودر بسی اردد

نفسی معارف کبیره همین مقاله است

یعنی هر یک از صفات جلال و جمال و انار و نوال و وبال با یکدیگر است

و همان با فتر و جهان ماقده و ماقده هر یک از دیگر جدا نیستند و بهم اند و در هم و در هم

و عباد کفره و کا و کرم کوک

کرم تو از عالم لب و اضافات در کرم و قلمه و اثر نه و در این محیط سر و بودک

بوسی ازین عالم در مشام جان نور سد چنانکه فرمود

و صد باشد جلال و جمال و حیدر و شیرین است ز بنیسه او نکال کرد

فرد صفت است همت و کمان و حریر و تقسیم نه سرد و دیگر صفات از

عالم لب و اضافات است و امر نه و در این محیط مل هو و راد الورا است

صلکم فرمود این کوی یعنی محققان

و اگر در این اعتبار کرم همان قدر در باب یکی شده اهل و ولد او و اقا و

عشایر او همینهم زده اند و همان قدر نسبت تا یکی در بر است و دیگر

تخم دیگر بشنو

چنانکه تکالیف بسبب دقول بخت است

المجاهد در المشاهدة الحزب والشعارة والنفس معناده بهم فخور است
فادش همان شد و اگر طلال بحال جمال گوی در دست باشد لایمان تو اما مستلان
في الوجود

واکنده بردازد اما مردم را در ابتدا مقامات دیگر است و در سطح

دیگر و در انتها ذکر بشنو صلوات الله وسلامه علیه

انظر انك ان در ابتدا احوال بود که لفظ اریه و انظر بران دال است

صفحة

همان سخن ما است که اکنون رفت و نیزه تعالی

و اگر زنی بماند ان خصوص همسر مورث است

و ان ذکر است در مقام جمع الجمع اند و بنابر در با محیط گفته اند هر جا
لا یبقی صفة انسان است فاما در مقام ابتدا بود نیزه

بلکه مرد و یک اند و جبل عبارة از تن مویس است که در کرک و خور
صفا است و نیزه در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است

ما که در حدیث است

اوله شهود داده است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
صفا مطلق صفا و تعالی غیر او نیست الحدیث بشو نکل بود

هـ

S. 54

یعنی از ذیایم نزل گاه کجاست

مصفاة بر حکم بر سلوک و قابل قلب هست که دو طرف دارد
 بنفس و در دم بروج از سیر لایا که هر کس نسیان است بشهر روح انسان
 قدم میزد مقلب میگوید و قدر آثار صفات
 جمال و رقم و غلبه صفت طلال و قدر بر حکم مقابله که میان ایشان است
 که مرکب و منافع ادب

است و زینت نوع انسان است که والجنل و البغال و الحیة که ترکیبها و زینت
 و الاغنام خلقها که میناد و منافع اشاره بدوست
 از امارت جمال است

بر حکم جنیته که از امارت نفس اماره اند

از سهوه مکلاوه و حکم کرب متمر دی باها

بزیان حال و بصوره شخیصه

بالتشبه

این بشیندن و گفتن از امارت که وجود و یک نمود است قطره در ماه است
 هر چه گوید و شنود هم از دریا باشد در بار هم از ان باران هم از ان
 دریا و نمون

بشین مجرب و بی سلسله هم می آید

یعنی بشیندن این کلمه مرکب که قوس بقلب است تمام
 تمام نام که اصل در است و قرابت نسیان و شهرت و مانی

در کم و کاستی که قوی برای اند و اعلام عالم گیرند

الکفر کفر اند و در میان آنها آورده ذکر کرده اند

زنده ماسا ط و هوئس ^{بایاه}

معتقد و متبرک از ان است و مورد بخواهد از مزایج فواهد ایشان گفته
همین منی اهییم کبار دیگر سخن کمر در حق ما نشنوب و ما را باز ما را هست ندر

الغرض این است که اینها را در میان آنها آورده اند و در میان آنها آورده اند

معتقدات خود و عقاید آنها را کرده اند و دیگر بنویسند

نوامه اینها را در خود آورده اند و در میان آنها آورده اند

و مورد در خانه و در حقیقت بیاید و بر لورای تعالی

که در شهر با جموده و محنت یافت عبادت است و در میان آنها آورده اند

دانش آنستون مغز عربست و ما در میان آنها آورده اند

یعنی در میان او با او اندازد و در میان آنها آورده اند

باشد و دیگر بنویسند که در میان او با او اندازد این حکایت از نفس است

که بطریق غیبت او زدند و در آنم تو می بیند در دو سینه در آنست

این را با او اندازد که این از آن است و است که گفت اینها را

مکالمات ملک الموت را گفت تو باز زد که ای اهل انبیا است

و مردی دیگر نزد یک فتوا هم اعظم می خواند که مسمی شدن مرد بقدر روح او
شد و ملک الموت باز گفت اول حکایت کنایه از سر است و دوم از روح است
از قلب و چهارم از نفس نزدیک چون سر حکم کرد روح را جذب کرد و روح
بغیر قلب را طلب کرد و قلب بطنه نفس را افکند و لون الماد لوز

الاما دقوانه

انما فواید و این در چهار کس است در حقیقت بحسب مظاهر نام دیگر می شود
 همانکه ذات و صفات و افعال و اسما و الهوت و جبروت و ملکوت
 و ناموت و همدیه و الهیه و معرفت و معارف از جنس طایفه انبیا است
 این امر خاص صفت محمد است مردم پیشینان کرده اند از خیر و از این هم
 گفته صبر و شکر اینها از است خود در طایفه مردم باشد خیر فردا کسی را طایفه
 آن نیست که بشود مالمیس طایفه البشر همانا می توان فالح العوی و العبد
 هم از آن صفت رسالت شویست که حساب آن فرقی نیست با آنکه با کسی معارف
 دیگر قضیف شوند فرمان شد ترا هم طایفه باشد خیر کسی طایفه بد بهاء ایشان
 ندارد هم از آن خطه فواید ایشان ما نمود باشند حکما انبیا از قبل و
 المحاصون علی صراط عظیم انبیاست

صلوة رآل نبی باشد
 که طایم

استاد با نوار همدیه و اختصاص ثانیاً همدیه بعضی مردم مانع از هم نصیر از آن
 شود و علم و شعور خاص دهند که انبیا از قبل را بنود بهاء مداه فی العلوم
 کثیره المکتون لا یعلمها الا العلماء بانه و هم بمنزله انبیا و بسوا انبیا
 وکن عظیم انبیا همدیه بر زنده و اللهم اجعلنا من ذریه محمد کریم
 لافضل

طریقین است
تعالی
اطلاعی خاص

والهام نفس مزکی راست و کوه غیر مزکی را فطره را
و شیطان و روحان و نفسان هم از شمار او شش شود اما مرد و از حق است
فانها مجزای و تنویبا نیست و بعضی محققان این الهام را مغرب لغوب
مراد دارند و مجرد انداختن فواهد و الهام را مختص بدل مصفی و
را بنفد محصص دهند و بگویند اگر مردم صفات حمیده غالب است
و اگر نفس و ذمایم غالب است و کوه درین صطائی آفته و در اول نیفتد و

اینها

معنی دیگر

از حوار و عباد اهل

سکننده اوست از حوار
و اگر درست بنی ظالم شود مجزای
و صیون
بنی اگر سوره در آن وقت لها نیکند بزه کار
شود و وی با ظهار کرامت عاصی گردد و معنی دیگر

یعنی ایضا بعضی مردم را بجزق باشد بعد آنک
مردم بود کمال او من گار مینا فاجیناه یعنی مرده نفس مردم بنا بر یک چنین بود

مانند مردم

مازنده کردیم اورا بنور معرفت و صلوات نور امیشی بر فی الناس انبت ابن
اجبا و امانت معنویت

اما معنوی ابلغ است هم ازان میفرماید

بینه غلام قلیل بر صوفیان آن وقت

را گفت ایشان

مردمانند فوسس خورند و فوسس را مانند و فوا باها فوسس کنند و در سرباها
سوزند و سخنان کفریات گویند پادشاهان

سلب است

مراد از او
که پیش و او کار کن نفس است و عامل کرو حیل و کوشش است و نیکنی سخنان
صفات و زمایم مرگه باشند و پادشاه نفسا ماره باشد اکنون جمعیت باز

را از کردش ایشان سرگشت دوران آمد

هو مولانا بر قصاید تحقیق چه رقصند موجودات باویر
و اما شاهان مشغول گشته

معاش است که متولد از نفس است از اوج و قلم غلام
بغله حقیق ایشان بر طبع او

به پادشاه گفت نه ننگم که ایشان به مردمانند و رسوم قدمانند
فرمودند و در سرده سر مستور کردند که انشا

و اما در دسترس است از این جهت
 پس این کلام همیشه بود و همیشه هست و همیشه باشد
 بنسب لکان امه و لم یکن معش و یكون و لیکون معش و هو انک کالکان لا یتغیر
 بنسب و لانی صفات بحدوث الکان پس این تکرار و تعدد و تغیر بنسب مابند
 نه بنسب او تعالی کلام و اندازلی ابد الاول و الاخر و لا ابتداء و لا انتهاء
 و الاخر و الاشاء و الامر و لا انبیه جنبه انشاء و انشاءه جنبه امره
 و امره بنسب بل کلام علی مع مخاطب علمای رازمان امه و مکان امه ^{مکونند}

S. 53
 که عبارت از دوام است **قیل**

و ادب

ملت منزه از این انده ایوان ^{و غیره} و در غلبه ^{و در غلبه} و ایوان ^{و ایوان}

مصفاة و زمايم فزکاة انده اهل افعال انه

از دمايم غیر فزکاة بر حکم خدا ن لا یجتمعا

تا در جم سلسله ی یافته

که انار طلال و جمال است

که از این علماء

اولیاء که علماء با نه انه مراد است همانکه فرمود

او از بی در کوش ایوان افتد

چنانکه فرمود

و طریقی دیگر

و طریقی

دیگر و از فرشته از قوی بر آبی که از کوه است باشد

بر حسب عالم صورت

و در شکل دلیل کند که مرد هفتوز در عالم سب و اصافات است از دراز

و از خبر نیافتد

از سر رسانی میکند

معنی

ای عالم با همه بندگان خدای

بدان ره که دل را با وی است دان

ره به عالم ملکوت است و این کلام هم در لغت بر اسطر حروف و اصوات است

فاما در غرق کلام و اسطر گویند گفت کلام امر آدم سفاهات

طریق باشد این کلام

۴۴۲
و در کات بخت و دوزخ در یافتن و مظهر حال و بطلان مکان است که اهم صل
باشد که غذا در هضم کند به جسمه مغز کند هلاک طغلیک شیر خواره را بره بران
و هو بخورانه اگر نه نرسد بر درک است فاما هو صلح ان نزار در هضم و این
هلاک نیستن باشد

ارک بر حکم اندر سبی دو وجه دارد وجه منزه الی نعم
وان زایل و مانی باشد و وجه منزه لایه وان باقی در ایست و همان را بط
مخلوق با فالتی است و همانرا او تعالی اقتدنا بصیها و همدرن وجه قوام ان
شبی است و بنیانه ان فیض اقدس است و آن از ضقه است و ضقه تمام
بذات است بعضی اهل افعالند و بعضی اهل صفات و بعضی اهل ذات است
و اهل طریقه و اهل بقیم هم گویند و بسند و متوسط و منتهی هم خوانند پس
بسندهی بقام متوسط نرسد و متوسط بقام منتهی نرسد در این نصب
هر یکی از حق بر اندازه مقام و معرفت او باشد پس رسید ابو تراب منتهی است
حق را بر اندازه خود می بیند و یا زیند که منتهی است بر اندازه خود شناسد
ظوره قله بنظره باشد هم اسم است که هر شی فالتی خود را شناسد
این قدر علم و معرفت هر شی را ندیش است اما انک تر که نفس و نور نام
و انک نزار در سما برنی بعید است کجا آسمان و کجا زمین و مراد از استعداد

همین است چنانکه فرمود و کرام فتح او که استعداد
میخواهد که تمام آید این سبب است که اعظم نشان گفت نور را بطلان
استعداد

تعالی

و نفی

نفراد

شطحیات

که بقوله نفس باقی بود چنانکه اشاره در عبارت ایلان افتاده است که جز غیر
خود بچسبند و شطحیات را هم قدسیات توان گفت از آنکه طیاره غر در است
این از معانی تجلیات روح است که فلیتو فوق است و از نیابت او سخن
میکوید و از معدن کسوفات افعال است که طریقین را اثبات میکند

و محو امر با یا، و تثبت میدان

اگر گفت

و محو امر با یا، و تثبت میدان

اگر گفت

فود یا بل و فود محبت فود قابل و فود کیم

بس کن الملک الیوم بک صلواتان و امر الواحد

الکفار دوم فوان و در صقیع هر دو یک اند

مشاق و سابع و ندایه و طوارق و بوارق و مهاکم و نفاوز و بوارق
 و جبال و لوهق و دروایر و خضار و افعال انقال فراغت ممکن نیست کان من
 کاف و فعل ما فعل با اوردی بنی قط مثل او ذیت هر بجا کار و ستکار
 و دل سوز و جان گذار و مینامید از آنکه ائمه علیهم السلام منظر اسم تابع است
 و محفزمات و صفات است ضروریه با اوزی بنی مثل با اوزب درستی
 بقدر آنکه تقسیم المعالی اما چون قطره بدریا سوخت و جبر کل صواب
 بر بست و تفصل با جهل رفت و تعبیه و تعیین با طلاق سوخت و فعل
 بازگشت انسان بر وصل یعنی بیبش است از آنکه شکر خوار سید اجل
 سید اجل بر کند و لطف و قهر بر کم جبار او جلالت کی قلت ما از است قالت
 محتر و هو درک ذنب لایعاس بما ازب فاجبه کما بمر الوالغزم من الرسل
 من الصبر غنم امر عبارة از بنه لریت و قید سرده و نفس و دل شد
 ازین مد با بر همد بخوار بد این بنده کاندن کار عقل امنیت
 العقل عقبه الرمال والعشق محلل العقال العقل يقول لا تکلم
 والعشق يقول لا یجابی ۴۲

S.52

روح است
 در طلب حق جنت و جلال و در شوق
 و در وقت التفات و دیدن
 نظرش بکدر تا کمران و سوزش در گاه کردی همجو او
 و کما است
 و کما است

و گاه که بسیارند این سخن در روزی از روزها گفت

هوان

و بر باشد

بطریق الحار

افتاده

بعده فراغ

که از دن جمال و جمال بجمال نور

اکنون به کجا طلب

صارق و ای رکب واقف

بنیاد بر پایه عارفی گران و دریا سر گران است که در هر دزه از درت
عالم علوی و سفلی در آمده و او را بدان را بگو که با خداست شناخته و در

صفت و بطور شرح تمهیدات قاضی عین القضاة آورده اند و آنست که
اگر ابوحنیفه و شافعی در وقت من بودند بی ایسا ترا حمل بودی مانند ب
و اگر حمل بودی من با ایسا سخن میگفتم ایسان فهم میکردند یا نمیکردند
فرمود قاضی که بسیار علوم دارد اما قام گارست نمیدانند که ایسان اینهم
دانستند اما بطریق میمانند که مردمان در حق ایسان این کان میرسد که ایسان
این چند عالم ما دانیم نمیدانند بر تکم کنی گاهه من التماسی امام اعظم را از غایت آنکه
و هوارد در شمس خود را در بیکار برده بودند بعد که شناسخت گفت
ای بد بخت این امام مسلمانان است این را چه آوردی سگدار و مغزرت
فراوان خود و شافعی در وقت خویش او را بدودا ما اس هم ثابت است که اجتهاد
در زمانه بحبان زمانه باشد بر حکم ان ما راه المسلمون حنا فیه عندها حسن
اما حق تعالی ما را او شما را بر راه راست مستقیم بدارد بالذوات الامجاد

چنانکه فرمود
ازین مراد اطفال نشود
مشروع
شود

و یا من العبر عن انه این باشد که مردم را در مسلمات لذت
و دوقی شود و فاکل و دوق و دوق ایلار و شمایه و این مرد اهل
ازان هر کند و در منافات نیفتد و در رضی بنوایم که اید و از ارد و قوا

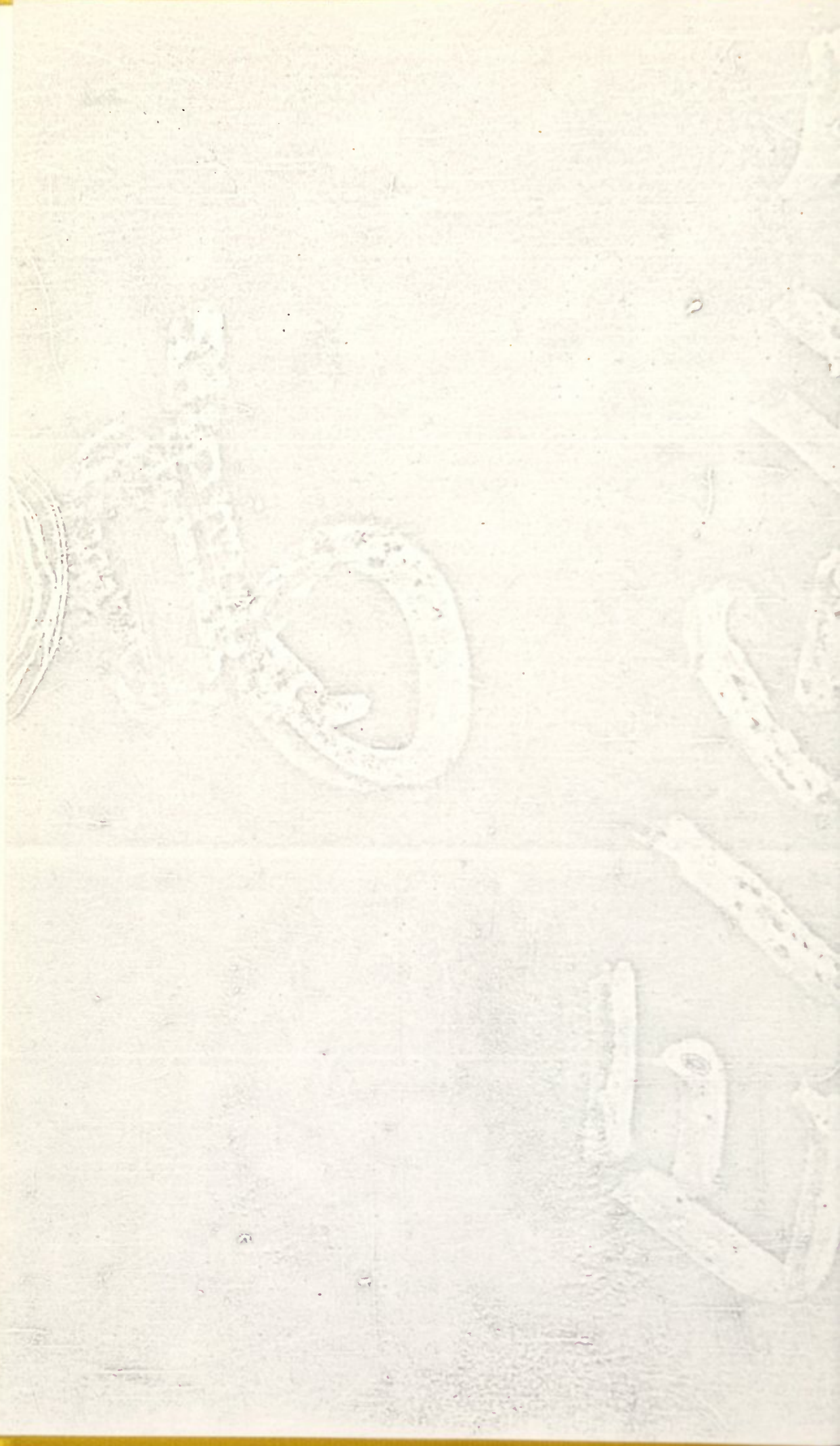
و بجای کشف تمام را که بسبب مباحث دست میداد دست به ارادری
 سخت ترین صبر با باشد از آنکه او را حضرت و عربت و جزو شس و لطف
 و قدر و جمال و جلال و قرب و بجه و منع و نوال مگر کشته تا آن بهم او جنبه خلوت
 و صاف کتبه و نسب و اضافات ملاحظه کنه و یکی بر دیگری فاضل و راجح
 گرداند و باختیار خود را از معنای دور دارد و از بر برد آید سخت تر
 صبر با باشد مگر بخی ایه که از بر برد آمدن و از در پیر شدن نده بکمال باشد
 از این هماده پیرمانه میامد بر باشد تا اشد بدتین و فایزیه خستین و نظایر
 بر سدی باشد بر مقتضی ملاحظت بر منزه کتبه و منزه از بی و این معنی است
 صریح منزه من جمال و جلال که نسبت با ذات جامع الکلی است و استقامت عاقل و معقول
 از غنی است داد در و منزه باید داد مبارک و قرب با بند که بعد از وی
 و صلی الله علیه و آله و صلوات الله علیهم که بعد از ماه سال اللهت دیدار عاقل
 دانی هر ذوق دارد ابروی که در میان ریشگان بار د کلمه در حق انجمن
 کس که منظر ذات و صفات استعروس صفت او را الح و لفظ سلسله
 دیگر و رک و لوی و سطح و ساز بر در سر و حس دیگر و رک اینتر و نیز یک
 و بر قلوب دیگر که الوف حجاب من نور و ظلمت و نار و تلخ و ماه این بردن
 نماید و صفت بر رانده صد در این ردن که اینتر میکنند اگر در است
 البصره از صیوة دیاست که در بنادر مجتهد و شفت است تا آنکه جان
 در قلب است از نوحات و مرفعات و لغات در با محیط ذات فلان
 و از تبدلات و کولات و تغیرات و تمددات اسما و صفات بجای ناز

کوبند مقام انبیا جمع الجمع است ایضا این استعمال مجملی از حق باز نمیدارد
بگویم این فضا است محمود و در حق است نامعد و در کجا آنکه بود بر بارش
صیحیح نمیدانند در میان مردم توان بکنند در جلوه این میسر نه فاما
ارید و صالحه در برده همسر فائز ل ما اید کار برید اگر مراد تو ای دوست
نامرادی است مراد فوئیس در کعبه از بنی نوحوا هم فوئیس است سبحان العزیز
النوم عن اربابا کیسه و یکی کیسه جلاوه و جلاوه جلاوه قده لظفر و لظفر قده
و بده و ربه بده و بده البعد فاما کن قیه قرب العرب و قرب العرب بعد البعد
از الیاتی است بلا قرب و لا بده و لا وصل و لا فصل و لا حق و لا فلق کلاب
هو ابر الهمد از صدای است مثال دیگر بشنو فواجم

بسیار از این کلمات در کتب لغت آمده است

عبریل و روح مرترا
بغیر بری

از فواجم بسیار برسد که کلام عبرت تراست گفت هجره برای فدا بر است
که انا از تربیت است گفت هجره برای که در فدا ای است که از اعلام طاعت
گفت هجره برای است که از انوار و صقیه است و در حق الحقیقه
الحقیقه و نیز از عیال اینست گفت هجره پس سبیل در غضب شد و گفت اکنون
تو بگویی او گفت هجره از فدا ای است فواجم فریاد بر آورد و فواجم که او را
هلاک کند اکنون



[GĪSŪ DARĀZ]

Sharh-i Asmā al-Asrār

v. 2

C7

G535

.Z

.42

57544 B

1322 2000







Library
Institute of Islamic Studies

NOV 14 1974

v.2

4136492

C7 .G535 .2

INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES

57544 B ★ v.2

McGILL
UNIVERSITY

